



ضرب المثلهای مشهور ایران







ضرب المثلهای مشهور ایران

گردآوری از : غلامرضا آذرلی



انتشارات ارغوان
تهران خیابان جمهوری اسلامی کوچه [illegible]

ضرب‌المثل‌های مشهور ایران

گردآوری از: غلامرضا آندلی
چاپ اول: ۱۳۶۸
تیراژ: ۶۰۰۰
حروفچینی: پیشگام
چاپ : تک

پیشگفتار

زبان شیریـن فارسی، میراث دیرپایی است از نیاکـان و پیشینیان ساکن فلات بزرگ ایران، که در مسیر تحولات تاریخی فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر نهاده، و تطوراتی در جهت تکامل یافته، تا به شکل امروزین خود رسیده است.

زبان فارسی در راستای حیات خویش بخصوص بعد از نفوذ فرهنگ اسلامی آثار پرارجی در زمینهٔ ادب، هنر، فلسفه، عرفان و سایر شاخه‌ها و رشته‌های علوم پدید آورده، که از نظر درجهٔ اهمیت در زمرهٔ ارزش‌های مهم مدنیت بشری به شمار می‌آیند، که بحث پیرامون ارزش‌های والای چنین آثاری خود مقوله‌ای است جدا از مقال حاضر.

زبان فارسی فزون بر ارزشهای ادبی و ذخایـر کلاسیك و غنای اندیشه، از لحاظ فولکلوریك‌ها و ضرب‌المثل‌هـای عامیانه نیز ارثیهٔ گرانبهایی است که طی قرون و اعصار بر غنای آنها افزوده شده، و سرشار از نکته‌سنجی، جهان‌نگری و آموزندگی پر نغز و شیرین است، که گاهی یك جملهٔ کوتاه، یك اشارهٔ طنزآمیز، یك داوری آمیخته به حکمتِ با چنان برهان قاطعی بر جان آدمی می‌نشیند، که بیش از دهها کتاب و مقاله در بیان مفاهیم ذهنی و اندیشه گوینده و نویسنده تأثیر می‌بخشد، و بسیاری از آنها با چنان تجربهٔ مستمر تاریخی عجین است، که بحق باید آنها را با خطوط زرین نگاشت.

• • •

در دوران معاصر عـده‌ای از نویسندگـان و پژوهندگان ــ هرچند اندك ولی پرمایه ــ که در خط سیر جمع‌آوری مصالح فرهنگ فولکلوریك ایران به‌فعالیت پرداخته‌اند چند چهرهٔ‌سرشناس جای نمایان و کاری در خور درخشش انجام داده‌اند. افسانه‌هـای تمثیلی، مثل‌ها، اوسانه‌ها، مثال‌های عامیانه، سخنان قصار حکیمانه و آداب و رسوم قومی که توسط این گروه معدود گردآوری، تدوین و عرضه گردیده هریك به‌جای خود کار سترگ و کوشش پرارجی در حفظ آثار گذشتگان و سخنان تجربه‌آموز نیاکان و مردم کوچه و بازار به‌حساب می‌آید، که این شیفتگان ادب و فرهنگ فارسی عمر خود را به پای آن نهاده‌اند. و در این میان استاد علی‌اکبر دهخدا به پاس مجاهدت پرثمری که در راه جمع‌آوری «امثال و حکم»

مصروف داشته، جایگاه ویژه و منزلت خاصی دارد[1]، زیرا «امثال و حکم» زادهٔ تجربهٔ مستمر انسان در فراخنای تاریخ بوده، و نشانه‌هایی از والایی اندیشهٔ آدمی بر تارک تک‌تک آنها نمایان است.

لیکن نویسندگان و پژوهندگانی نیز چون سید محمدعلی جمال‌زاده، صادق هدایت، احمد شاملو، علی بلوکباشی، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، امیرقلی امینی، احمد گلچین معانی، دکتر محمد معین، مهدی سهیلی، منصور ثروت، امیرمسعود خدایار، سید یحیی برقعی، مهرداد مهرین و نظایر اینان در راه جمع‌آوری ضرب‌المثل‌های عامیانه، مثل‌ها، آداب و رسوم قومی، قصه‌ها، ترانه‌ها، اوسانه‌ها کوشش‌ها و فعالیت‌هایی ابراز داشته‌اند، که هریک به نوبهٔ خود سزاوار قدرشناسی است. گرچه هنوز باید کار گسترده‌تری در این زمینه انجام شود.

•••

کتاب حاضر نیز گزینه‌ای است از امثال سائر «اعم از عامیانه و ادبی» که توسط غلامرضا آذرلی پژوهندهٔ دلبستهٔ زبان فارسی گردآوری و تدوین گردیده است. ترتیبی که در گزینش مثل‌ها در این کتاب بکار رفته، از این لحاظ درخور توجه است، که رایج‌ترین و ساده‌ترین آنها انتخاب شده، و در حد ایجاز و فشرده‌گویی هریک با توضیح مصداق و موارد استعمال همراه است، و اغلب نیز با ارائهٔ امثال «همتا» به توجیه و شناساندن دقیق مورد استفادهٔ ضرب‌المثل‌ها پراخته شده، و مزیت دیگری که نسبت به کتاب‌های مشابه دارد، اینست که برخی از مثل‌های رایج در میان اقوام و ملتهای دیگر نیز جمع‌آوری و در بخش جداگانه‌ای عرضه گردیده است.[2]

حسین ملکی

۱ــ امثال و حکم اثر معروف پژوهندهٔ بزرگ معاصر ادب «لغت فارسی» نخست در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ و بار دوم در سال ۱۳۳۸ــ۱۳۳۹ توسط انتشارات امیرکبیر و چاپ سوم در سال ۱۳۵۲ از سوی همان مؤسسه به‌چاپ رسیده، و استقبال مردم از این اثر سترگ سبب شده، که در نظام جمهوری اسلامی نیز به چاپ‌های بعدی برسند.

۲ــ قلمزن این فرصت را داشته که از نزدیک انبوهه‌ای از فیش‌ها و یادداشت‌های این پژوهنده را ببیند، که در آن میان «نامنامه» اقوام‌ایرانی که بالغ‌بر چندین هزار «نام» می‌باشد، کار مبتکرانه‌ای است، که تاکنون کمتر کسی با چنین گستردگی به آن پرداخته است.

سخن مؤلف

از دیرباز و عهدیکه هنوز نوجوان بودم بنا بتوجه و علاقه‌ایکه بفرهنگ و زبان فارسی داشتم بهر نکتهٔ نادر و یا جملهٔ شیرینی که برمیخوردم از آن به آسانی نگذشته، در حافظه نگهداشته و یا آنرا یادداشت میکردم. بعدها که فرصت بیشتری یافته و هم به اقتضای حرفه معیشتی، ضمن مسافرت به نواحی کشور، دقیقه‌ای در ضبط اصطلاحات و دوبیتی‌ها و چیستانها و همچنین آداب و رسوم محلی فروگذار نمی‌کردم و هنوز آن فیشها و نمونه‌های فراهم‌آمده یادآور خاطرات گذشته‌ام میباشد. البته باید اذعان کنم که همیشه دامنه پی‌جویی‌ام از فرهنگ مردم، فقط تهیهٔ انواع مقیاسها و اوزان و لباس و پوشاك زندگی نقاط محدودی تجاوز نمی‌کرد و بیشترین یادداشتها از پرداختن به رسوم محلی پیشتر نمی‌رفت و فرصت هم چندان میسر نمی‌شد که به تحقیقات بیشتری بپردازم و وانگهی توجه به این کارها صرفاً جنبهٔ سرگرمی داشت و بس. بمرور با آشنائی بمنابع کتبی و آثار نویسندگان و اساتید فن فرهنگ عامه که در مقابله با دانش و بینش آنها، این کار و سرگرمی خود را بسیار حقیرانه می‌دیدم، با جدی وافر شروع به مطالعه و کسب فیض از تالیفات نه چندان فراوان و موجود نمودم که هرچه بیشتر خواندم اشتیاق افزونتر گردید والحق در برابر دیدگان خود دریایی از حکمت و ادب فارسی و ایرانی را مشاهده نموده و آرام آرام در آغوش امواج بیکران آن قرار گرفتم. اما هنوز زود بود تا توان آنرا بیابم که خود دست بخوشه‌چینی و یا انتشار آثاری نغز و پرمایه بزنم و لازم بود در این مسیر گامی چند زده و با شناسائی روحیات و ساختار جامعه، صلاحیت معنوی نیز بدست آورم. در همین حالات که سرگرم سیر و کندوکاو می‌بودم از تصادف نیك روزگار، با شخصی فاضل و عالم انساندوستی آشنا گردیدم که بنا به

سعه‌صدر و روح بزرگ‌خود نه‌تنها مشوق و راهنمایم‌گردید بلکه مشفقانه تا توانست با گشاده‌دستی و فراهم آوردن وسایـل و رسایـل، زمینهٔ جمع‌آوری بعضی از رشته‌های فرهنگ مردمی را برایم عملی ساخت. طی چند سال ضمن پرداختن به تمام جنبه‌هـای مردمی و بخصوص آداب و رسوم نقاط مختلف کشور و جمع‌آوری نام زنان و مردان تمام باشندگان ایران امروز و نیز ترانه‌های محلی، موفق شدم انبوهی از ضرب‌المثل‌های شهرهای دور و نزدیك و همچنین اقلیت‌های قومی و مذهبی را گردآوری نمایم که دامنهٔ تهیه آنها وسیع و از حدود توانائی فرد عاجزی چون حقیر، بسی خارج است.

در راستای آشنائی با دنیای ضرب‌المثل‌ها هرگز تصور نمی‌کردم روزی حریف میدان شده موفق به گردآوری پـاره‌ای از آنها شوم، لیکن پس از اینکه متوجه شدم هنوز زوایایی برای انجام وظیفه و برداشت قدم‌هائی وجود دارد باز هم بنا به توصیه و تشویق آن دوست بزرگوار پا در این میدان نهاده از مجموع گردآورده‌ها مختصری رادست‌چین کرده از بابت آزمایش و ممارست دفتری فراهم آوردم. بر ارباب خرد و صاحبان اندیشه پوشیده نیست که تهیهٔ چنین کارهائی نه بر عهدهٔ شخص بلکه وظیفهٔ عده‌ای از اساتید است و نه در مجلدی که جلدها را دربر می‌گیرد و اگر این بنده با کمترین مایه و بضاعتی دست به چنین امر سترگی زده‌ام هرگز براساس داعیه دانایی نبوده است و صاحب‌نظران بر دیده اغماض خواهند نگریست.



بطوریکه خواننده ملاحظه می‌فرماید در این مجموعه کوشش و قصد گردآورنده به دلایلی چند، ارائهٔ‌ضرب‌المثل‌هائیست‌که در حال‌حاضر برسر زبان مردم بوده و حتی‌المقدور سادگی و سلاست در بیان شرح آن رعایت گردیده و اگر جوینده‌ای به آن مراجعه‌می‌نماید و یا چنانچه کاربرد مثال‌ها را خواستار است بسهولت استفاده‌برده و دچار تعاریف‌مفصل نشود. سالها پیش ضمن جستجو و مطالعه به اثر ذیقیمت و بسیار جامع علامه شادروان دهخدا برخوردم که خود گوهری گرانبها و نتیجهٔ زحمات بیش از حد آن مرحوم است. ابتدا امثال و حکم را برای بررسی امثال آن و نه جنبه‌های فنی و ادبی کتاب بکار گرفته و مدت نسبتاً زیادی به آن پرداختم، لیکن متوجه شدم چنان اثر بزرگی با همهٔ اهمیت و ارزشمندی خود، بنحوی تهیه شده که قابل استفاده برای عموم علاقمندان به فرهنگ و زبانزدهای عادی

نمیباشد و طول و اطناب تفاسیر ضرب‌المثل‌ها اگرچه استادانه تهیه شده لیکن مخل مجال خواننده می‌گردد. استاد محترم که هرگز اثرش کهنگی بخود نخواهد دید چنان در متون و دواوین قدیمی‌چشم گردانیده و دسته گلهائی از فرهنگ‌ها فراهم آورده که شایستهٔ همه‌گونه توجه و سپاس می‌باشد، لیکن بایدگفت از امثله و اصطلاحات و تمثیل و مثل‌های‌امروزین مردم تا حدی دور مانده و یا در حواشی ضرب‌المثل‌های رایج در تهران گرفتار آمده است. شاید یکی از علل اقدام این بنده همانست که براثر تحقیقات جدیدتر اثری فراهم شود و ضمن شناسانیدن ضرب‌المثل سایر شهرها و گوشه کنار مملکت، آن مقدار از امثله که در زبان مردم هست و آنچه برای گویشها آشناست تهیه شده و در معرض دید پویندگان و جویندگان آن قرار گیرد.

در این مجموعه کوشش بعمل آمده که بر همین پایه و نوجـویی و بیان مطالب بزبان مردم، توضیحات ساده‌تر بکار رفته و پژوهشی قابل‌قبول را دارا باشد. لازم به توضیح میدانم که تهیه و گردآوری این وجیزه برایم نوعی آزمایش در خدمتگزاری به مردم بوده است و اگر خدا بخواهد با دلگرمی بیشتری در انتشار یادداشت‌هائی در زمینهٔ نامنامه، اصطلاحات، ضرب‌المثل اقلیت‌های مذهبی کشورمان، مجموعه چیستانها و غیره نیز کوشش‌هایی بعمل خواهد آمد. امیدوارم با گرفتن استعانت از آثار و تألیفات ایرانی و حمایت معنوی وزارت محترم ارشاد اسلامی در این امور توفیقات بیشتر و بهتری بدست آورم.

شایسته است معروض دارد که در کیفیت کلی امر تدوین این کتاب از منابع مشروحه زیر بانظر بهره‌جوئی و انطباق‌رده‌بندی‌ها، پژوهشهائی بعمل آورده است و هرگز قصد این نبوده که نسبت به زحمات دیگران و آثار آنها بدون تفاوت باقی مانده و تنها به توضیحات خود اکتفا نمایم:

امثال و حکم	علی اکبر دهخدا
فرهنگ لغات عامیانه	سید محمدعلی جمال‌زاده
برهان قاطع	تصحیح دکتر محمد معین
فرهنگ عوام	امیرقلی امینی
فرهنگ امثال فارسی	یوسف جمشیدی‌پور
امثال و حکم آذربایجانی	علی‌اصغر مجتهدی
فرهنگ کنایات	منصور ثروت

فرهنگنامه زنجان — رضا روحانی
پند و دستان‌یاب — دکتر علیمحمد حق‌شناس
امثال و حکم — مهدی پرتوی
سالنامه پارس — سنوات قبل
خودآموز فارسی-فرانسه — –
تمثیل و مثل — ترجمهٔ ابوالفضل آزموده
ضرب‌المثل‌های معروف ایران — مهدی سهیلی
گنجینهٔ لطائف — –

بنام خدا

حرف آ

*** آب آب را پیدا می کند، آدم آدم را:**
هر کسی در پی یافتن مطلوب خویش است. همانند،
آب آب را می‌جوید، کور عصا را.

*** آب از آب تکان نخوردن (تکان نمی‌خورد):**
جای نگرانی نبودن، در همه چیز و همه‌جا آرامش
برقرار است.

*** آب از آسیاب افتادن.**
کارها دوباره به مسیر خود افتاد، فتنه‌ها خوابید، سر
و صداها، شور و شرها پایان پذیرفت.

*** آب از دستش نمی‌چکد:**
خسیس و ناخن خشك است، خیرش به کسی نمی‌رسد.

*** آب از دهنش راه افتاده (سرازیر شده):**
چیزی شدیداً توجهش را جلب کرده، به‌هوس افتاده.

*** آب از سرچشمه گل است (گل‌آلود است):**
کار از بالاتر خراب است، عیب از ریشه کار است.

*** آب از سرش گذشته (آب از سر گذشتن):**
آنچه نباید بشود شده است، در نهایت سختی و بدبختی
بودن.

*** آب به آب شدن (شده):**
ناسازگار بودن آب و هوا در محل سکونت جدید، منطقه سکونت خود را تغییر دادن.

*** آب باریکی داشتن:**
درآمد بخور و نمیری داشتن، با اندك اعاشه‌ای‌ساختن.

*** آب پاکی روی دست ریختن (دستش ریخت):**
کسی را یکباره از خود مأیوس کردن، از خود ناامید کردن.

*** آب خوش از گلو پایین نرفتن:**
زندگی ناموافق داشتن، روز و روزگار خوش به خود ندیدن.

*** آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم (... یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم):**
همانند: آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می‌کرد.

*** آب دریا از دهان سگ نجس نمی‌شود:**
از بدگویی کردن نسبت به کسی، شخصیت و فضیلت او کاسته نمی‌شود. همانند: مه فشاند نور و سگ عوعو کند.

*** آب را گل‌آلود می‌کند ماهی بگیرد:**
دزد بازار آشفته می‌خواهد. برای منظور خود سایرین را بجان یکدیگر می‌اندازد.

*** آب رفته به جوی آمد:**
فرج بعد شدت، بازیافتن سلامتی پس از بیماری، رستگاری پس از عذاب.

*** آبروی کسی را بردن:**

شرمندگی و شرمساری کسی را فراهم کردن، بی‌احترامی به کسی کردن.

تشنه ترسم که منقطع گردد
ورنه باز آید آب رفته بجوی

*** آب زیر پوست کسی رفتن (آوردن) (افتاده):**

پس از یك بیماری سخت فربه شدن، گشایشی در زندگی خود به دست آورده.

*** آب زیر کاه بودن (آب زیر کاه):**

مکار و فریبکار بودن، پنهان‌کار و حیله‌گر.

ز چرب و نرمی دشمن فریب عجز مخور
دلیر بر سر این آب زیرکاه مرو

*** آب که از سر گذشت چه یك نی چه صد نی:**

بالاتر از سیاهی رنگی نیست، چون مصیبتی روی‌آور شود کم و زیاد آن تفاوت نکند.

*** آب که آمد تیمم باطل است:**

همانند: تیمم باطل است آنجا که آبست، وقتی آنچه اصل و واقعی است به‌دست آید به نوع بدلی آن نیازی نخواهد بود.

*** آب که سر بالا برود قورباغه آواز ابوعطا می‌خواند:**

از سرشکستگی شخص عاقل، جاهل به خنده درمی‌آید.

*** آب که یك‌جا بماند می گندد:**

مهمان هرچند عزیز است اگر دیر بماند عزتش نمی‌ماند، سفر کردن بر حرمت انسان می‌افزاید.

٭ آب نطلبیده مراد است:
ناخواسته چیزی نصیب انسان شدن، آب تعارفی را به نیت خوش گرفتن.

٭ آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قابلی است:
فرصتی ندیده تا خود را آنچنان که هست نشان دهد.

٭ آبی از او گرم نمی‌شود:
سودی از وی حاصل نخواهد شد، امید انجام کاری از سوی او نمی‌رود.

٭ آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد (اول بنا نبود که عاشق کشد کسی...):
از چه رو چنین آیین ناپسندی مرسوم گشته است.

٭ آتش‌بیار معرکه بودن:
ایجاد فتنه‌گری بین چند نفر، افزودن ماده دشمنی و کینه‌توزی.

٭ آتش پشت دست گذاشتن (آتش پشت دستم گذاشتم):
پشیمانی و سر خوردن از کاری، از ادامه دادن به امری توبه کردن.

٭ آتش روشن کردن (آتش برپا کردن):
فتنه برپا کردن، راه انداختن آشوب، دو نفر را به‌جان هم انداختن.

٭ آتش که گرفت خشك و تر می‌سوزد:
یك واقعۀ هولناك مانند جاری شدن سیل و آتش‌سوزی، در برابر خود صغیر و کبیر نمی‌شناسد و دامنگیر همه می‌شود.

*** آخر پیری و معرکه‌گیری:**
ارتکاب به اعمال و افعالی که مناسب سنین بالای عمر
نیست، هوسبازی در سر پیری.

*** آدم به امید زنده است:**
یأس و نومیدی نشانه‌ای از ضعف روحی است، امید
نیروی حیات‌بخش است.

*** آدم باید گذشت داشته باشد:**
بخشیدن گناه و خلاف کوچکترها و گذشت و چشم‌پوشی
از سهو ضعفا یکی از صفات نیك انسانی است.

*** آدم بی‌اولاد پادشاه بی‌غم است:**
زبان حال کسی است که گرفتار فرزندان و عائله
سنگین است.

*** آدم بی‌سواد کور است:**
معرفت بینایی آدم است، کسی که معرفت و دانشی
نیاموخته باشد زندگی انسانی را نمی‌شناسد.

*** آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد:**
بیکاره‌ها و تنبل‌ها بجز حرف زدن و نصیحت دادن به
دیگران وظیفه‌ای ندارند.

*** آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره می‌زند:**
دارائی و مکنت اسباب نفوذ و قدرت‌را فراهم می‌سازد،
ثروت حلال مشکلات است.

*** آدم پول را پیدا می‌کند نه پول آدم را:**
آبرو و حفظ حیثیت و سلامتی انسان از مال و دارایی
برتر است.

*** آدم پیر شد حریص می‌شود:**
آدم در پیری پرتوقع و کم‌حوصله است، توان خودداری کردن از هوسها و امیال خود را ندارد.

*** آدم ترسو همیشه سالم است:**
چون شهامت دست زدن به‌کاری را ندارد، خود را به خطر نمی‌اندازد.

*** آدم چرا روزه شك‌دار بگیرد؟:**
به کاری که اطمینان کامل از خوبی و درستی و نتیجه آن نداری نباید بپردازی.

*** آدم خوش معامله شریك مال مردم است:**
در برخوردها و داد و ستد صداقت کسی دانسته شود مردم از هر جهت نسبت به او اعتماد خواهند داشت.

*** آدم دراز عقلش تا ظهر است:**
عقلش به‌قدر کفایت قد نمی‌دهد، برخلاف بلندی قد فکرش کوتاه است.

*** آدم دستپاچه کار را دوبار می‌کند:**
کار آدم شتابزده از روی‌تعمق و تفکر صورت نمی‌گیرد و ناچار است کاری را دوباره شروع کند، از این‌رو گفته‌اند عجله کار شیطان است.

*** آدم دوبار به این دنیا نمی‌آید:**
این دو روزه عمر را باید غنیمت شمرد و از ثمرات و امکانات نیك آن لذت برد.

*** آدم دروغگو کم‌حافظه است:**
چون حقیقتی در گفته‌های دروغگو نیست، زیرا حرف بی‌اساس و ساختگی در حافظه شخص دروغگو نمی‌ماند.

*** آدم که از زیر بته درنیامده (بیرون نیامده):**
هر کسی افراد فامیل و خویشانی دارد، بستگی به‌جایی و کسی دارد.

*** آدم گدا، اینهمه ادا:**
در نهایت بی‌چیزی و نداری، تکبر و منیت نشان‌دادن؛ نیازمند است و ناز می‌کند.

*** آدم گرسنه ایمان ندارد:**
کسی که امور معاش و زندگیش مختل باشد در امر دین استوار نیست، حدیث نبوی. نخست باید زندگی داشت و سپس پابند اخلاق بود.

*** آدم عاقل را اشاره‌ای کافیست:**
همانند: در خانه اگر کس است یك حرف بس است.

*** آدم نباید پایش را از گلیم خود درازتر کند:**
حد و حدودی برای هوسها و تقاضاهایش قائل باشد، بحق خود قانع باشد.

*** آدم نمی‌داند به کدام سازش برقصد:**
بر یك عقیده و قرار استوار نیست تا آدم بداند چه می‌کند، بهانه‌گیر و هردم خیال است.

*** آدم و یك آه و دم:**
اعتباری بر دوام عمر و زندگی هیچ‌یك از انسانها نیست، به مصداق: ناگهان بانگی برآید خواجه مرد.

*** آدمی جایزالخطاست:**
از کسی که کار می‌کند اشتباه هم سر می‌زند، تلاش و تکاپو لازمهٔ زندگی است و آن خالی از سهو نمی‌تواند باشد.

٭ آدمی را آدمیت لازم است (چوب صندل بو ندارد هیزم است):

یکی از خصایص انسانی داشتن اخلاق و رفتار نیکو و رعایت جوانب خرد است.

٭ آدمیزاد شیر خام خورده است:

زود فریب می‌خورد، بر اساس باورهای خود خطاکننده است.

آدمیزاده طرفه معجونی است
از فرشته سرشته وز حیوان
گر رود سوی این شود به از این
ور شود سوی آن شود کم از آن

٭ آدم یك بار می‌میرد:

ترس از مرگ نباید سبب شود که انسان در دفاع از حق و وظایف زندگی خود شانه خالی کند.

٭ آردم را بیختم و الکم را آویختم:

دیگر هوسی در دل و میل انجام کاری در سر ندارم.

٭ آرزو بر جوانان عیب نیست:

کنایه‌ای است به پیران که، هوسها و آرزوهای بیجا و نامناسب برای سن آنها پسندیده نیست.

٭ آرزو به گور بردن:

به مراد و مقاصدی که در سر داشتن نرسیدن، دیگر به آنچه که در طلبش بود نخواهد رسید.

٭ آری باتفاق جهان می‌توان گرفت (حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت...):

حافظ

تأیید و تأکید بـر اینکه نیـروی دسته‌جمعی همیشه کارسازتر است:

مورچگـان را چو بـود اتفـاق
شیر ژیان را بدرانند پوست

سعدی

و نیز: یك دست بی‌صداست.

*** آستین بالا زدن:**
خود را برای کاری آماده ساختن، زمینه امر خیری را فراهم نمودن.

*** آسمان و ریسمان بهم بافتن:**
دروغ و راست سر هم کردن، حـرفهای بی‌تناسب و بی‌ربط گفتن.

*** آسوده کسی که خر ندارد (از کاه و جوش خبر ندارد):**
دردسر کسی که به‌مال‌و منال دنیا پابند است کم نیست و به همین‌جهت راحت و آسایش ندارد، همانند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

*** آش درهم جوش:**
ترکیبی ناهمگون و درهم و برهم ریخته، هر کار بی‌-نظم و ترتیب، همانند: آش شله قلمکار.

*** آش دهن سوز (آش دهن‌سوزی نیست):**
هرچیز و یا هـرکس کـه قابل توجه و دوست داشتنی باشد، چندان هم تعریفی ندارد کـه آش دهن‌سوزی باشد.

*** آش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته:**
چه بخواهی چه نخواهی باید در هر صورت بپذیری، و این امری است که به گردن تو افتاده.

*** آشنا داند زبان آشنا:**
دو نفری که باهم الفت و دوستی دارند زبان یکدیگر را بهتر می‌فهمند و به‌خصوصیات هم واقفند، دردمند درد دیگری را بهتر می‌فهمد.

*** آش نخورده دهان سوخته:**
کاری‌نکرده دچار بدنامی‌شدن، گناهی‌نکرده به‌مجازات رسیدن، همانند: گرگ دهان آلوده و یوسف ندریده.

*** آشی برای کسی پختن:**
سوسه آمدن، مایه گرفتن برای کسی، زمینه کار کسی را خراب کردن.

*** آفتاب آمد دلیل آفتاب:**
آشکارا مانند روز، گفتن مطلبی که احتیاج به دلیلی ندارد.

*** آفتاب از کدام طرف درآمده:**
اتفاقی رخ داده که انتظار آن نمی‌رفت، ابراز محبت از کسی برخلاف تصور،

آفتاب از کدام طرف دمید
که تو امروز یاد ما کردی

ایرج‌میرزا

*** آفتاب لب بام (آفتاب سر دیوار):**
روزگارش به پایان رسیده، عمری از او باقی نیست،

مرگش نزدیك است.

* **آفتابه خرج لحیم:**
زحمت کشیدن برای کاری که ارزش آن را ندارد، کار بی‌سود و صرفه کردن.

* **آفتابه لگن هفت دست شام و ناهار هیچ‌چی (چیز):**
برخلاف تشریفات مفصل و ظاهری چندان چیز چشمگیر و بدردخوری در کار نبودن.

* **آفتاب همیشه زیر ابر نمی‌ماند:**
حقیقت همیشه پوشیده نمی‌ماند، بزودی بر همه آشکار خواهد شد.

* **آفتابی شدن:**
درآمدن از مخفی‌گاه، پس از مدتی غیبت سروکله‌کسی پیدا شدن.

* **آقابالاسر بودن:**
بدون داشتن هیچ‌گونه حقی امر و نهی کردن به دیگران، برتری‌جویی و فضولی در امور اشخاص.

* **آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم:**
پیش‌آمد ناگواری که خوش‌آیند میل و انتظار نیست، اتفاق نامساعدی رخ دادن.

* **آمد ثواب کند کباب شد:**
ندانسته خطاکار شد، آمد بهترش کند بدترش کرد، آمد ابرو را بردارد چشم را کور کرد.

* **آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند (از تنگی چشم فیل معلومم شد...):**

درویش و گدا بندهٔ این خاک درند
آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند

سعدی

هرچه ثروت اغنیا بیشتر شود حرص و آزشان افزونتر می‌گردد:

گدا را کند یك درم سیم سیر
سلیمان به ملك عجم نیم سیر

سعدی

* **آنان که منکرند بگو رو به رو کنند:**
روی خودرا از یافتن و شنیدن‌حقیقت‌امر برنگردانند.
* **آنجا رفت که عرب نی انداخت:**
چنان رفت که نشانه‌ای هم از او باقی نماند، جایی رفت که برگشتی برایش نیست.
* **آنجا که عقاب پر بریزد (... از پشه لاغری چه خیزد):**
جایی که اشخاص لایق نتوانند از عهده برآیند از سایرین کاری ساخته نیست.
* **آنچه به‌خود نه پسندی به دیگران نه پسند:**
همانند: آنچه به‌خود روا نمی‌داری به دیگران هم روا مدار.
* **آنچه در آینه جوان بیند (... پیر در خشت‌خام آن بیند):**
پیران با تجارب و پختگی ایام عمر روشن‌بین‌ترند.
* **آنچه در دل است به زبان می‌آید:**
معمولا آنچه از حالات مختلف در باطن انسان می‌گذرد بی‌اراده بروز می‌دهد و بر زبان می‌آورد.

*** آنچه رشتم پنبه شد (رشته بودم):**
از زحماتی که کشیده بودم نتیجه‌ای به دستم نیامد، هرچه زحمت کشیدم هدر رفت.

*** آنچه شیران‌را کند روبه مزاج (... احتیاج است احتیاج است احتیاج):**
احتیاج عزت نفس و آزادگی انسان را زایل کرده و آماده هر پستی می‌سازد.

*** آن درسی را که تو خوانده‌ای ما از بهریم (بریم):**
ملتفت حرفهای فریبنده تو هستم، به این آسانیها گول ترا نمی‌خورم.

*** آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی (... یك شکم در آدمی نگذاشتی):**
همانند:
گربه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشك از زمین برداشتی
اگر قدرتی به دست آدم نااهل بیفتد رعایت هیچ‌کس و هیچ چیز را نخواهد کرد.

*** آن ذره که در حساب ناید ماییم:**
اظهار فروتنی و افتادگی نمودن، خود را در برابر شخص بزرگتری کم‌ارزش‌تر و بی‌مقدار جلوه دادن.

*** آن را که حساب پاکست، از محاکمه چه باکست:**
آدم درستکار سربلند بوده و به‌اعمال‌خود اطمینان‌دارد.
تو پاك باش و مدار ای برادر از کس باك
زنند جامه ناپاك گازران بر سنگ
سعدی

* **آن روی ورق را نخواندن:**
عاقبت کار را در نظر نگرفتن، در حسابهایم پیش‌بینی آن نکته را نکرده بودم.

* **آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت:**
آنچه بود گذشت، آن ورق برگشته و زمان دیگر شده.

* **آن غلامی که داشتی سیاه بود:**
به شوخی، حرفت را به‌زبان خوش می‌پذیرم، ولی فرمانبر تو نمی‌شوم،
پاسخ به‌شوخی، پولش حلال بود سفید درآمد.

* **آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود:**
انتظار تو بی‌نتیجه است، ایستادگی و پافشاری تو حاصلی نخواهد داشت.

* **آنقدر چریدی کو دنبه‌ات:**
از آن‌همه تلاش و زحمت چه سودی بردی، از آنچه ادعا میکنی چیزی نمی‌بینم.

* **آنقدر سمن هست که یاسمن پیدا نیست:**
در میان دیگران چیزی به حساب نمی‌آید، قطره‌ای‌است در میان دریا.

* **آنقدر شور بود که خان هم فهمید:**
عیب و خرابی کار چندان است که آدم ناوارد و ساده‌ای هم آن را تشخیص می‌دهد.

* **آنقدر مار خورده تا افعی شده:**
با انجام اعمال نیک و بد فراوان تجربه و ورزیدگی پیدا کرده است.

* **آن کس که به عیب خلق پرداخته است**
زانست که عیب خویش نشناخته است

* **آن‌کس که زشهر آشناییست، داند که‌متاع ما کجاییست:**
زبان حال و درد درون ما را آن یار دردآشنا می‌داند.

* **آن ممه را لولو برد:**
همانند: آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت، کلامی است که مادران در وقتی که بچه را از شیر می‌گیرند به زبان می‌آورند.

* **آنها دو نفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها:**
اتحاد و اتفاق عامل موفقیت در پیشرفت امور است. یك دست بی‌صداست.

* **آنهایی را که تو خوانده‌ای ما از بر کرده‌ایم:**
من از تو هوشیارترم و گول ترا نمی‌خورم، دست تو را خوانده‌ام.

* **آواز دهل شنیدن از دور خوش است:**
تا کسی را از نزدیك ندیده و نپسندیده‌ای درباره‌اش قضاوت نکن.

* **آه از نهاد کسی برآمدن (آه از نهادش برآمد):**
اظهار تأسف و تأثر کردن، از شنیدن خبر ناگواری به‌حال افسوس و حسرت افتادن.

* **آه در بساط ندارد که با ناله سودا کند:**
در نهایت فقر و تهی‌دستی گرفتار است. همانند: فرشش زمین و آسمانش لحاف است، از بی‌کفنی زنده مانده.

*** آهن سرد را کوبیدن (آهن افسرده کوفتن):**
کاری بیهوده و بی‌ثمری را انجام دادن. همانند: آب در هاون ساییدن.

*** آیینه گو مباش چو اسکندری نماند (صاحبدلی چو نیست چه سود از وجود دل...):**

ملک‌الشعرای بهار

همانند:
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

حرف الف

* **ابلهی گفت و احمقی باور کرد:**

مگر نادانم که گفته ابلهی را باور کنم. کنایه به این که، گوینده و شنونده هر دو خوش باورند.

* **ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم (یك دم نشد که بی سرخر بندگی کنیم...):**

اشاره به اشخاص مزاحم و پررویی است که مانع کار و زندگی می‌شوند.

* **اتاق را روی سر برداشتن:**

شلوغی و سر و صدا کردن بچه‌ها، زمانی است که اطفال در یك اتاق به صدای بلند بازی و جست وخیز می‌کنند.

* **اجاره‌نشین خوش‌نشین است:**

هرجا را خوشتر دید همانجا برایش بهتر است، همانند: این خر نشد خر دیگر.

* **اجاقش کور است:**

بی‌فرزند و بدون پشتیبان است، اصلا صاحب فرزندی نمی‌شود.

※ اجل برگشته می‌میرد نه بیمار سخت:
تصورات و نتیجه‌گیریهای ما از مسائل زندگی نمی‌توانند قاطعیت داشته باشد، همانند:

ای بسا اسب تیزرو که بمرد
خرك لنگ جان به‌منزل برد

سعدی

※ اجل که آمد در نمی‌زند:
هر حادثه ناگهانی رخ می‌دهد، هیچ اتفاقی قبلا اعلام خبر نمی‌کند.

※ احترام امامزاده با متولی است:
احترام هر کسی بسته به این است که آبرو و حیثیت آن شخص توسط بستگان او رعایت شود.

※ اختیار ریش خویش داشتن:
دخالت ندادن کسی به‌کار خویش، بر روش خود پافشاری کردن.

※ ارث خرس به کفتار می‌رسد:
بدی‌جانشین بدکاره‌ای شدن، به‌جای بدی بدتری‌آمدن.

※ ارث پدر را خواستن:
ادعای طلبکاری کردن بدون داشتن هیچ‌گونه حقی.

※ از آب خوب درآمده (درآوردن):
چیزی است در حد کمال خود و بدون عیب، کار تمیز و جالبی ساخته شده.

※ از آب کره گرفتن (می گیرد):
راههای به دست آوردن انواع استفاده‌ها را بلد بودن.

همانند: بل گرفتن از هوا.

*** از آب و گل درآمدن:**
به نوجوانی و دوران بلوغ رسیدن، زمان کودکی را پشت سر گذاشتن.

*** از اسب افتاده‌ایم ولی از اصل نیفتاده‌ایم:**
اگر دچار فقر و تنگدستی شده‌ایم ولی نجابت و انسانیت خود را حفظ کرده‌ایم.

*** از آن گناه که نفعی رسد به‌غیر چه باك:**
جای حرفی نخواهد بود اگر نیت پاك است. همانند: اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك.

*** از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس که سر به تو دارد:**
معمولا آدم تودار کمتر حرفی می‌زند، کسانی که پر سر و صدا و عادت به پرگویی با صدای بلند را دارند ایجاد نگرانی نمی‌کنند.

*** از اینجا رانده از اونجا مانده:**
سرگردان و ناامید بودن، در هیچ‌کجا توفیقی نیافتن. همانند: چوب دو سر نجس شدن.

*** از این دم بریده هرچی بگی برمی‌آید:**
در حیله‌گری به هر کاری قادر است، از هیچ کاری در نمی‌ماند.

*** از این ستون به آن ستون فرج است (تا آن ستون):**
امید آن است که به مرور ایام و گذشتن مرحله‌ای، کار درست شود. تسلای خاطری در ناامیدی.

*** از این شاخ به آن شاخ پریدن:**
هر دم از مطلبی به مطلب دیگر پرداختن، تغییر دادن مسیر صحبت.

*** از این گوش گرفتن از آن گوش در کردن (از این گوش شنیدن):**
شنیدن ولی عمل نکردن، به گفته‌ها ترتیب اثر ندادن، بی‌توجهی به شنیده‌ها.

*** از این نمد ما را هم کلاهی هست؟**
آیا از این معامله چیزی هم گیر من می‌آید، این کار برای من هم فایده‌ای دارد، سهم ما هم می‌رسد.

*** از بی‌کفنی زنده بودن:**
در نهایت بی‌چیزی و سختی به‌سر بردن، آه در بساط نداشتن، بیچاره و درمانده بودن.

*** از بیخ عرب شدن:**
اظهار بی‌اطلاعی کردن، به‌کلی منکر امری شدن، اصلا زیر بار نرفتن.

*** از پا پس می‌زند با دست پیش میکشد:**
خودداری می‌کند و میل باطنی خود را بروز نمی‌دهد. همانند:

چه خوش نازیست ناز خوبرویان
زدیده رانده را دزدیده جویان
به چشمی خیرگی کردن که برخیز
به دیگر چشم دل دادن که مگریز

سعدی

❊ از پس هر گریه آخر خنده‌ایست:

هر پستی یك بلندی هم دارد. همانند:

بعد نومیدی بسی امیدهاست

از پس ظلمت دو صد خورشیدهاست

سعدی

❊ از پشت بوته درنیامده‌ام (از زیر بته):

خیال نکنی آدم بی‌کس و کاری هستم، من هم تا اندازه‌ای از این امور سر درمی‌آورم.

❊ از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسند (در قدیم، از کمان شکسته دو تن ترسند):

یکی کسی که تفنگ را در دست دارد و دیگری که از آتش تفنگ می‌ترسد.

عجب‌تر زین ندیدم داستانی

دو تن ترسد ز بشکسته کمانی

فخرالدین اسعد گرگانی

❊ از جا دررفتن:

از رفتار و گفتار کسی ناگهان خشمگین شدن، واکنش تند نشان دادن، از کوره رفتن.

❊ از جان گذشته را به‌کمك احتیاج نیست:

کسی که از همه‌چیز خود گذشته و صرف‌نظر کرده نمی‌تواند در بند امر خاصی باشد.

❊ از جلو کسی درآمدن:

تلافی کردن، خدمتی در حد قدرشناسی نمودن، جبران

کار خوب یا بد کسی را کردن، بجا و به‌موقع جواب کسی را دادن.

* **از چاله درآمدن و در چاه افتادن:**
از بد بتر شدن، از سختی رها نشده دچار بدبختی گردیدن. همانند: هرچه از دزد ماند رمال برد.

* **از چشم کسی افتادن:**
در پیش کسی خوار و خفیف شدن، بی‌ارزش شدن نزد کسی.

* **از حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود:**
حرف بی‌ارزش و وعده‌های توخالی درد کسی را دوا نمی‌کند.

* **از خدا که‌پنهان‌نیست از شما چه‌پنهان (پنهان نباشد):**
با ارادتی که نسبت به شما دارم مایلم از دردی که در دل دارم شما هم آگاه شوید.

* **از خرس مویی غنیمت است:**
از آدم خسیس هرچه گرفتی اگر ناچیز هم بود غنیمت است.

* **از خر شیطان پیاده شدن (پایین آمدن):**
دست از لجاجت برداشتن به صلاح و سازش آمدن، بدجنسی را رها کردن.

* **از دبه کسی ضرر ندیده (فرزند عزیز نور دیده...)**
چانه زدن پس طی کردن، بهم‌زدن معامله برای‌پرداخت کردن بهای کمتر.

* **از درد لاعلاجی به گربه میگه آغاباجی:**
از روی ناچاری و گرفتاری چاپلوسی می‌کند تا کارش

بگذرد. اصطلاح قدیمتر: از درد لاعلاجی به خر می‌گویند خانم باجی.

* **از دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد:**
گفته هر کسی نمی‌تواند ملاك عمل واقع شود، حقیقت گویی کار هر کسی نیست، همانند: به دعای کسی نیامده‌ام تا به نفرین کسی بروم.

* **از دل برود هر آنکه از دیده برفت:**
محبت در چشم است، دوری موجب فراموش شدن خاطره‌هاست.

* **از دل و دماغ افتادن:**
شور و نشاط و حوصله را از دست‌دادن، از چاره‌جویی در کار خود گذشتن.

از دماغ فیل افتادن:
به‌خود مغرور و متکبر بودن، خودبینی فراوان داشتن، برتری‌جویی.

* **از دور دل می‌برد و از نزدیك زهره را:**
نمایی زیبا و منظره‌ای خوش ولی پوچ و فریبنده داشتن، همانند: آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

* **از دهن گنده‌تر حرف زدن:**
گفتن سخنانی خارج از حدود فهم و درك خود، بیان مطالبی بدون داشتن صلاحیت.

* **از دیوار شکسته و سگ درنده و زن سلیطه باید ترسید:**
از محیط بد و آدم بددهن و معاشر زیان‌آور دوری‌کن.

* **از راه در بردن:**
اقدام به گمراه کردن کسی، فریب دادن و کسی را به

تباهی کشاندن.

*** از ریش برداشتن و به سبیل چسباندن:**
خراب کردن جای آبادی جهت آبادی جای دیگر، همانند: بن دیواری را کندن و با آن بام را اندودن.

*** از زمین به آسمان نمی‌بارد:**
وظایف هرکس و ترتیب کارها را نباید بهم‌زد، بزرگ و کوچکی گفته‌اند.

*** از زیر بته درآمدن:**
شناسایی از اصل و نسب کسی نداشتن، کنایه از بی‌کس و کار بودن.

*** از سایه خود ترسیدن:**
به همه‌کس شك داشتن و بدبین بودن، دائم در حال احتیاط به‌سر بردن، بددل بودن. همانند:

ناخن خویش همی بیند و پندارد تیغ
دست بر مژه همی مالد و انگارد مار

قاآنی

*** از سر خود واکردن:**
دردسر کسی را به گردن نگرفتن، مسئولیتی را از گردن خود رد کردن.

*** از سیاهی بالاتر رنگی نبودن:**
دل به دریا زدن و گفتن هرچه باداباد، بدترین حالت ممکنه را قبول کردن.

*** از غورگی مویز شدن:**
با داشتن سن و سال کم خود را پخته دیدن. همانند:

سر از تخم درنیاورده قدقد کردن.

*** از کفر ابلیس مشهورتر است:**

در بدنامی همه‌جا مشهور است، رسوای خاص و عام است.

*** از کوره دررفتن:**

اختیار اعمال خود را از کف دادن، ناگهان دچار خشم شدن.

*** از کوزه همان برون تراود که در اوست:**

آنچه در باطن کسی وجود داشته باشد همان را بروز می‌دهد.

*** از کیسه خلیفه می‌بخشد:**

از مال دیگران بذل و بخشش کردن، به حساب دیگری خرج کردن.

*** از کیسه خوردن (از جیب خوردن):**

به‌علت عدم کسب درآمدی از موجودی خود خوردن، ضرر کردن.

*** از گل نازکتر به‌کسی نگفتن(از گل نازکتر حرفی نزدن):**

از روی مهربانی و ادب با کسی صحبت کردن، به‌بیانی شیرین گفتگو کردن.

*** از گلیم خویش پا بیرون نگذاشتن:**

به‌حدود و اندازه خود قانع بودن، به‌حق دیگران تجاوز نکردن، همانند: پا را به‌اندازه گلیم دراز کردن.

*** از ماست که بر ماست:**

همانند: کرم درخت از خود درخت است، هرکسی گرفتار نیك و بد خویش است. همانند:

من از بیگـانگان هـرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

* **از ما گفتن از شما نشنیدن:**
با شخص شنونده است‌که نصیحت‌را بپذیرد یا نپذیرد.

* **از مردی تا نامردی یك قدم است:**
به مجرد غفلت از راه و روش انسانی و جـوانمردی کوره راه بدنامی و نامردی آغاز می‌شود.

* **از من بدر به جوال کاه:**
من دردسر و گـرفتاری نداشته باشم هرکه گـرفتار می‌شود بشود.

* **از میدان در کردن:**
فاتح شدن در مبارزه، راندن طرف مزاحم و موفقیت در رقابت.

* **از نخورده بگیر بده به خورده (که خورده دونش):**
چشم و دل کسانی که به‌ثروت و جمع‌آوری‌مال حریصند سیرشدنی نیست، همانند:
گفت چشم تنگ دنیـادار را
یا قناعت پر کند یا خاك گور

* **از نوکیسه قرض نکن (اگر کردی خرج نکن):**
زیرا در مطالبات خود سختگیر است و رعایت شئون و شخصیت کسی را نمی‌کند.

* **از هر دست بدهی از همان دست پس میگیری:**
همانند:
از مکـافات عمل غـافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

چه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی.

*** از هر طرف که باد بیاد بادش میده:**

برای پیشرفت کار و سودجویی خودش به هر طرفی متمایل می‌شود، تابع جریان روز است.

*** از هر کسی کاری ساخته است:**

هر کسی را بهر کار ساختند، همانند:

کار هرکس نیست خرمن کوفتن
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

*** از هوا بل گرفتن:**

از هر فرصتی به موقع خود استفاده کردن، چیزی را بدون زحمت به دست آوردن.

*** از هول حلیم درون دیگ افتادن:**

بی‌نهایت حریص و شتابزده بودن، فدای طمع‌کاری شدن.

*** از یک گل بهار نمی‌شود:**

با اندک نشانه‌ای از یک شخص نمی‌تواند کمال و معرفت واقعی او را بشناساند.

*** از یک گوش می‌شنود و از گوش دیگر در می‌کند:**

هرچه بگویی و نصیحت بدهی گوش شنوا ندارد، سر به‌هوا و حرف نشنو است.

*** اسباب دردسر شدن:**

ایجاد گرفتاری و مزاحمت، دست‌وپاگیر شدن برای کسی.

*** اسب پیش‌کشی دندانش را نمی‌شمارند:**

به هدیه و بخشش کسی هرچند ناچیز باشد ایراد

نمی گیرند.

*** اسب را گم کردن و پی نعلش گشتن:**
اصل مطلبی را گذاشتن و دنبال نشانه‌های آن رفتن.

*** استخوان خرد کردن:**
در طلب علم و دانش و کسب آبرو رنج بسیار تحمل کردن، تجربیات فراوانی بزحمت اندوختن.

*** استخوان سبک کردن:**
با انجام اعمال خیر و نیکوکاری و رفتن به زیـارت از گناهان خود کم کردن.

*** استخوان لای زخم گذاشتن:**
مانع از گردش کار کسی شدن، کاری را عمداً معطل کردن، در امور کسی کارشکنی کردن.

*** اصول دین پرسیدن:**
سؤالهای مکرر و پیچ در پیچ از کسی‌کردن، با سؤالات پشت سر هم کسی را خسته کردن.

*** افسار را پاره کردن:**
کارها را به دلخواه و بدون توجه به‌سایـرین انجام دادن، افسار سرخود بودن، افسار گسیخته و سرخود شدن.

*** اگر بابا بیل‌زنی باغچه خودت را بیل بزن:**
اگر کاری از تو ساخته است اول به خودت برس، اگر لالایی بلدی چرا نمی‌خوابی.

اگر دانی که نان دادن ثوابست
خودت میخور که بغدادت خرابست

*** اگر به دریا برود دریا خشک می‌شود:**
از دستش کاری برنمی‌آید، شوم و بد یمن است، کارش منفی بافی است.

*** اگر بینی که نابینا و چاه است**
وگر خاموش بنشینی گناه است

*** اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می‌کرد:**
با اینکه از خانواده چندان متشخصی نیست دست از تکبر خود برنمی‌دارد.

*** اگر پشت گوشت را دیدی مرا هم خواهی دید:**
دیگر به من دسترسی نخواهی داشت، هرگز مایل نیستم دوباره همدیگر را ببینیم.

*** اگر خاله‌ام ریش داشت آقادائیم بود:**
داشتن آرزوهایی نشدنی و غیر عملی.
اگـر را با مگـر تزویج کردند
از ایشان بچه‌ای شد کاشکی نام

*** اگر دیر آمدم شیر آمدم:**
هرچند تأخیـر دارم ولی در انجام دادن کـار موفق بوده‌ام، با دست پر و فاتح برگشته‌ام.

*** اگر ریگی به کفشت نیست (اگر ریگی به‌کفش نداری):**
اگر کلکی در کار تو نیست چرا با ما درست تا نمیکنی، همانند:
اگر ریگی به کفش خود نداری
چـرا بایست شیطان آفریدن
ناصرخسرو

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ

* **اگر سراپا آتش شود بیش از جای خود را نمی‌تواند بسوزاند:**
کاری بیش از حد توانایی خود نمی‌تواند بکند.

* **اگر سرش برود حرف نمی‌زند (اگر سرش بره زبونش نمیره):**
در مقابل بدترین تهدیدها و فشارها رازدار و مقاوم است.

* **اگر صدا از دیوار درآمد از او هم درآمد:**
ابداً از خودش اظهارنظری نکرد، هیچ حرفی نداشت بزند، ساکت و خاموش باقی ماند.

* **اگر علی ساربونه میدونه شتر را کجا بخوابونه (اگر علی ساربانست می‌داند شتر را کجا بخواباند):**
آدم باتجربه و کارآزموده صلاح کار خود را بهتر می‌داند.

* **اگر فضول نباشد جهان گلستان است:**
چنانچه دخالت‌کننده‌ای در کار دیگران نباشد همه در آرامش و آسایش به‌سر می‌برند.

* **اگر کاردش میزدی خونش درنمی‌آمد:**
چنان خشمگین شده بود که چیزی نمی‌فهمید، از شدت عصبانیت به چیزی توجه نداشت.

* **اگر کاه از تو نیست کاهدان که از توست:**
به شوخی، اگر خوردنی مفت هم هست آنقدر نخور که به تندرستی تو ضرر برساند.

*** اگر گوشت یکدیگر را بخورند، استخوانشان را پیش غریبه‌ها نمی‌اندازند:**
اگر هم بین خودشان اختلاف و دعوائی باشد هرگز به بیگانگان اجازه دخالت در امور خانوادگی نخواهند داد.

*** اگر لالایی بلدی چرا خوابت نمی‌برد:**
اگر راهنمای خوبی هستی چرا خودت به بیراهه می‌روی، چرا گفتارت با کردارت برابر نیست.

*** اگر لر به بازار نره بازار میگنده:**
اگر آدم ناوارد و ساده مورد سودجویی چند فروشنده واقع نشود اجناس بنجل و بی‌مصرف فروش نخواهد رفت.

*** اگر مردی برو دسته هاون را بشکن:**
اگر زورمندی با قویتر از خودت دربیفت نه با کسی که از تو ناتوانتر است.

*** اگر مهمان یکی باشد میزبان گاو می‌کشد:**
اگر توقع در حد مقدورات انسان باشد پذیرفتنی‌است.

*** اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم:**
آنقدر فهم و شعور داریم که بد و خوب را از هم تشخیص دهیم.

*** اگر هوس است همین یک‌بار بس است:**
از کاری که کردم پشیمانم، همانند: پشت دستم را داغ کردم.

*** اگر یار شاطر نیستی بار خاطر نباش:**
چنانچه در گرفتاریهایم فریادرس و غمخوار نیستی سبب رنجش هم نشو. همانند:

اگـر بـاری زدوشم بر نـداری
چرا باری به سربارم گذاری

* **الاخون والاخون شدن:**
سرگردان و در به در شدن، آوارهٔ کوچه و خیابان‌شدن.

* **الدرم بولدرم کردن:**
تهدید کردن و شاخ‌و شانه‌کشیدن، خشونت و بددهنی کردن.

* **الم‌شنگه راه انداختن (برپا کردن):**
جنجال و آشوب بپا کردن، سر و صدا و شلوغ کردن.

* **امامزاده است و همین یك قندیل:**
در نهایت‌سادگی و بی‌پیرایگی، بدون‌زینت و آراستگی ظاهر، همانند: رستم و یك دست اسلحه.

* **امروز در قلمرو دل دست توست**
خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن

* **اندك اندك جمع گردد وانگهی دریا شود:**
هر اندوخته مادی یا معنوی کم‌کم و به مرور ایام فراهم آمده است.

* **انگشت به در کس مزن تا در ترا به‌مشت نکوبند:**
همانند: از مکافات عمل غافل مشو، مکوب در کسی را تا نکوبند درت را.

* **انگشت به دهان گرفتن (نهادن):**
به تعجب درآمدن، افسوس خوردن، به‌حیرت افتادن

* **انگشت بر دیده نهادن:**
قبول امری را نمودن، اطاعت کردن.

* **انگشت رسانیدن:**
به کار کسی دخالت کردن، راحت نگذاشتن کسی، تحریك کردن.

* **انگشت‌نمای خلق شدن:**
رسوای عام و خاص شدن، معروف و مشهور شدن.

* **انگشت نمك، خروار نمك:**
همانند: مشت نمونه خروار است.

* **انگور خوب نصیب شغال می‌شود:**
معمولا چیزهای خوب و پسندیده به دست افراد ناباب و ناسزاوار می‌افتد.

* **اوضاع قمر در عقرب است:**
همه چیز بهم ریخته و در حال آشفتگی است، میانه آنها بهم خورده و خصومت شدیدی پیدا کرده‌اند.

* **اول برادریت را ثابت کن بعد ارث و میراث بخواه:**
تا معلوم نشود که ادعایت درست است چیزی به‌تو تعلق نمی‌گیرد، به حرف تنها قانع نمی‌شوم.

* **اول ماخلق‌اللهش خراب است:**
عقلش پارسنگ می‌برد، آدم بی‌عقلی‌است، یك تخته‌اش کم است.

* **اهل بخیه بودن (اهل بخیه است):**
در این کار سررشته دارد، از جزئیات امور آگاه است.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس به هر دستی نباید داد دست

* **ایراد بنی‌اسرائیلی گرفتن:**
خرده‌گیری‌های بسیار بیجا و بی‌مورد، اعتراض و

بهانه‌جویی عجیب و غریب داشتن.

*** این آرزو را به‌گور می‌برد:**
هرگز موفق نخواهدشد، مقصود خود را به‌دست نخواهد آورد.

*** این پا و آن پا کردن:**
مردد و بی‌تصمیم بودن، کار را معطل کردن.

*** این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست:**
این بار مانند دفعات پیش گذشت و بخششی نخواهد بود وگرنه بسختی از جلویت درمی‌آیم.

*** اینجا خر را با نمد داغ می‌کنند:**
هر کس هر کاری خواست نمی‌تواند، حساب و کتابی در کار است.

*** اینجا نشد جای دیگر این خر نشد خر دیگر:**
هرجا شد کار و یك لقمه نان را پیدا می‌کنم، دنیا بزرگ است.

*** این چشم به آن چشم محتاج نشود:**
دست نیازمندی پیش کسی نبری که تا آن را پس بزند.

*** این حرفها برای فاطی تنبان نمی‌شود:**
امور زندگی با حرفهای بدون عمل و وعده‌های پوچ درست نمی‌شود.

*** این خر نباشد یك خر دیگر:**
به هر ترتیب شده کارم را از پیش می‌برم، هرطور شده وسیله دیگری پیدا می‌شود.

*** این در به این پاشنه نمی‌ماند:**
اوضاع زمانه بر یك حال نمی‌ماند، اینطور نخواهد

ماند، این نیز بگذرد.

*** این را که زاییده‌ای بزرگ کن:**

اگر راست می‌گویی همین کاری را که در دست داری انجام بده و ببین از عهده‌اش برمی‌آیی یا نه.

*** این را ننه خانم شله‌پز هم بلد است:**

بقدری کار ساده و آسانی است که هرکسی از عهده‌اش برمی‌آید.

*** این رشته سر دراز دارد:**

جریانی است که دنباله دارد و به‌این‌سادگی نمی‌باشد، این واقعه در این جا تمام نمی‌شود و نتایج وخیمی خواهد داشت.

*** این ره که تو می‌روی به ترکستان است (ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی...):**

راه غلطی را پیش گرفته‌ای و به هدفت نخواهی رسید.

*** این شتری است که در خانه همه‌کس خوابیده است:**

اتفاقاتی مانند بیماری و مرگ برای همه هست.

*** این فتیله را از گوشت خارج کن:**

این خیال خام را رها کن، دیگر حنایت رنگی ندارد، با تو کنار نخواهم آمد.

*** این قافله تا به حشر لنگ است:**

مشکلات و گرفتاریهای پی در پی تمام شدنی نیست، این کار شدنی نیست.

*** این قبا برای قامت تو بریده شده:**

کاری است که فقط از عهده تو برمی‌آید، از دست تو ساخته است.

* **اینقدر چریدی پس کو دنبه‌ات:**
با آنهمه زحمتی که ادعا داری کشیده‌ای چه محصولی به دست آوردی:

* **اینقدر شور است که خان هم فهمید:**
به‌قدری موضوع روشن است که هر کسی سر درمی‌آورد، مثل روز روشن است.

* **اینقدر لی‌لی به لالاش نگذار:**
قابل این همه توجه و اعتنا نیست، این‌قدر بزرگش نکن.

* **این کار دل است نه خشت و گل:**
مطلبی نیست که هر کسی از آن سر دربیاورد، مذهب عاشق ز مذهبها جداست.

* **این کلاه برای سرش گشاد است:**
توانایی چنین کاری را ندارد، لقمه به اندازه دهنش نیست.

* **این گردن باریك من و آن شمشیر تیز تو:**
ضعیفتر از آنم که یارای مقابله با تو را داشته باشم.

* **اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود**
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

* **این یك دهن را بد خواندی (این یکی را):**
اگر این حرف را نمی‌زدی بهتر بود، این بار حرف درستی نزدی، این توقعی را که کرده‌ای درست نبود.

حرف ب

*** با آب باریکی ساختن:**
به درآمد کم قانع بودن، به اندك دست‌آوردی ساختن.

*** با آب حمام دوست گرفتن:**
با کارهای کم‌زحمت و چیزهای بی‌ارزش جلب رضایت کسی را کردن.

*** با اهل زمانه صحبت از دور نکوست (... آن به که در این زمانه کم گیری دوست):**
از قدیم گفته‌اند،دوری و دوستی، دلا خو کن به‌تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد.

*** به آهو می‌گوید بدو، به تازی می‌گوید بگیر:**
دو طرف را تحریك کرده و به جان هم می‌اندازد، نفاق‌افکنی می‌کند.

*** با این ریش می‌خواهی بروی تجریش:**
مگر آدم عاجزی مثل تو می‌تواند کار صورت دهد.

*** با بدان بد باش با نیکان نکو**
جای گل گل باش جای خار خار

*** با پنبه سر بریدن:**
رام کردن و به راه آوردن کسی به زبان خوش، با

چرب‌زبانی و نرمی کار خود را پیش بردن.

*** باج به شغال نمی‌دهد:**

به زور و قلدری کسی تسلیم نشدن، زیر بار زور نرفتن.

*** با خرس به جوال رفتن:**

با شخص بی‌ادب و خشنی درافتادن، سروکله زدن با آدم ناباب.

*** باد آورده را بادش برد:**

قدر آنچه مفت به دست آمده دانسته نمی‌شود، همانند هرچه آسان یافتی آسان دهی.

*** باد در بینی انداختن:**

به خود مغرور بودن، رفتاری متکبرانه داشتن.

*** با دست پس می‌زند با پا پیش می‌کشد:**

با تمام میل و علاقه‌ای که به چیزی دارد ظاهراً خود را بی‌توجه نشان می‌دهد. همانند، من که نمی‌خورم اما برای هرکس کشیده‌اید کم است.

*** با دمش گردو می‌شکند:**

به علت موفقیت در کار خود شادمان است، از شدت خوشی نمی‌فهمد چه کند، از زور خوشی روی پا بند نیست.

*** بادنجان بم آفت ندارد (بادنجان بد):**

کمتر دچار آفت می‌شود، مثل مردمان بدکار و ستمگر جان سخت و پر طاقت است.

*** بادنجان دورقاب‌چین:**

آدمی متملق و زبان‌باز، همانند، سبزی پاک‌کن.

* با دوستان مروت با دشمنان مدارا (آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست...):
* بار به بارخانه گرانتر است:
تا جنس و کالایی به‌بازار برده نشده قیمتش معلوم نیست و به‌همین جهت در محل‌خود گرانتر می‌فروشند.
*بار خود را بستن:
از کار صواب و یا راه ناصواب اموال و ثروتی بهم زدن.
* بار کج به منزل نمی‌رسد:
انسان از نادرستی و فریبکاری همیشه موفق نیست، همانند: راستگو را همیشه راحت پیش.
* بار گردن کسی شدن:
وبال کسی‌شدن، خود را به‌اجبار به‌کسی تحمیل کردن.
* باری بهر جهت کردن:
بدون دقت و توجه کار را از سر واکردن، این دست و آن دست کردن، تعمق نداشتن در کار.
* بازار گرمی کردن:
در داد و ستد و انجام معامله چرب‌زبانی کردن.
* با زبان خوش مار را می‌توان از سوراخ بیرون آورد.
* بازی اشکنک دارد سر شکستنک دارد:
در گیرودار حوادث‌گاهی‌موفقیت‌هست‌و گاهی‌شکست.
* بازی بازی با ریش بابا هم بازی:
از روی شوخی کسی را دست انداختن، احترام کسی‌را پایین آوردن.

* **به اسب شاه یابو گفتن (گفته است یابو):**
حرف برخورنده‌ای به کسی زدن، آدم مغروری را رنجاندن.
* **با سیلی صورت خود را سرخ کردن:**
با کم‌وبیش ساختن و آبروی خود را حفظ کردن.
* **با شاه پالوده نخوردن:**
خود را از دیگران برتر شمردن، به خود مغرور بودن، همانند: آنقدر بخود مغرور است که با شاه هم پالوده نمی‌خورد.
* **با شیر اندرون شد و با جان بدر شود:**
خویی که در کسی نشست هرگز ترک نمی‌شود.
* **با طناب پوسیده کسی به چاه رفتن:**
با حرف این و آن و یا آدم دروغگویی خود را به خطر انداختن، اعتماد بیجا به‌کسی کردن.
* **بالاتو دیدیم پایینتم دیدیم:**
هیچ‌وقت خیر و خاصیتی از جانب تو نخواهیم دید.
* **بالا بالاها جا نیست، پایین پایین هم نمی‌نشیند:**
گرفتار خودپسندی و تکبر است و به حدود خود آشنا نیست.
* **بالای چشمت ابروست:**
مثل اینکه حرف نابجایی زده باشند که به‌او برخورده.
* **بالای سیاهی رنگی نیست:**
بدتر از این هم که هست نخواهد بود، هرطور بشود ما آماده‌ایم.

*** بامبول سوار کردن (زدن):**
دوز و کلك جور کردن، حقه برای کسی سوار کردن، پشت و هم اندازی کردن.

*** با مردم زمانه سلامی و والسلام:**
برای پرهیز از زحمات و دردسرهای مردم تا جایی که ممکن است از معاشرت با آنها خودداری نمایید، همانند: تا گفته‌ای غلام توام می‌فروشنت.

*** بامی از بام ما کوتاه‌تر ندیده:**
از ما ضعیف‌تر کسی را ندیده که هرچه دلش می‌خواهد می‌کند و چنین رفتاری را دارد.

*** با هر دست که بدهی با همان دست پس میگیری:**
همانند: هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیك و بد کنی، گندم از گندم بروید جو ز جو.

*** به آهو می‌گوید بدو و به تازی می‌گوید بگیر:**
کار کسی است که مردم را با گفته‌های شیطنت‌آمیز به جان هم بیاندازد.

*** باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد:**
(پناباد=نیم ریال)، پول آنچنان به جانش بسته شده که حاضر نیست کمترین وجهی بپردازد.

*** باید گذاشت در کوزه آبش را خورد:**
وعده سر خرمن است، حواله‌ایست بدون اعتبار و بی‌محل.

*** با یك دست دو هندوانه برداشتن:**
در یك زمان دو مسئولیت را پذیرفتن، بیش‌از توانایی خود کاری را قبول کردن، همانند: با یك دل دو دلبر

داشتن.

* **با یك کشمش گرمیش می‌شود و با یك غوره سردیش:**
از کوچکترین حرف کسی می‌رنجد، با جزئی مطلبی و یا پیش‌آمدی بی‌طاقت می‌شود.

* **به بوی کباب آمدیم، دیدیم خر داغ می‌کنند:**
همانند: خیال کرده است علی‌آباد هم شهری است، در طلب سود، زیان کردن.

* **به بدهکار که رو بدهی طلبکار می‌شود:**
از نجابت و گذشت آدم سوء استفاده می‌کند، رویش را زیاد می‌کند، به طمع می‌افتد.

* **به پای خود به سلاخ‌خانه رفتن:**
پذیرفتن خطر جانی، پذیرای خطری برای خود شدن، همانند: با پای خود به طرف گور رفتن.

* **به پیسی افتادن (به پیسی گرفتار شدن):**
به‌فلاکت و بدبختی افتادن، گرفتار مشکلات سخت شدن.

* **به تریج قبای کسی بر خوردن:**
آزرده خاطر شدن از گفته کسی، از حرف کسی رنجیدن.

* **به تمنای گوشت مردن بـه**
کـه تقاضای زشت قصابـان

* **به‌جای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزد (چراغ پیه):**
به‌طور نامتناسبی جابه‌جایی کردن، کسی را بدون داشتن صلاحیت لازم مصدر کاری کردن. همانند: به‌جای کله‌پز سگ می‌نشیند.

* **به جلز و ولز افتادن:**
در حال اضطراب و جوش و جلا بودن، به جزع و فزع

افتادن.

*** به چاك جاده زدن (به چاك زدن):**
از ترس جان راه گریز از میانه را جستن، از سویی
در رفتن.

*** بچه سر پیری، زنگولهٔ پای تابوت است:**
شایسته نیست طفلی را بی‌سرپرست گذاشت و گذشت،
عمل شرم‌آوری را مرتکب شدن.

*** به حساب کسی رسیدن:**
به‌کردار و اعمال بد کسی کیفر دادن، تلافی خلاف
کسی را کردن.

*** به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر**
بـه دام و دانه بگیرند مرغ دانا را
انسان تشنه محبت دیگران است.

*** به خاك سیاه نشاندن:**
اسباب تیره‌روزی و بدبختی کسی را فراهم ساختن.

*** بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر:**
همیشه‌اگر گناهی از کوچکتر سر زده بزرگتر بخشیده.

*** به خون کسی تشنه بودن:**
کینه و عداوت سختی نسبت به کسی داشتن.

*** به‌خیالش علی‌آباد هم دهی است:**
پیش خود خیال باطلی را پرورانیدن.

*** بخیه به آبدوغ زدن:**
دست به عملی بیهوده زدن، اقدام به کاری که نتیجه‌ای
از آن حاصل نمی‌شود.

*** به در میگم دیوار تو گوش کن:**
به منظور خاصی مطلبی را بیان کردن، غیر مستقیم به کسی کنایه زدن.

*** به دست آهن تفته کردن خمیر**
به از دست بر سینه پیش امیر

*** به دشت آهوی ناگرفته نبخش:**
همانند: پوست خرس شکار نشده را نفروش.

*** به دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد:**
به گفته هر بد طینتی کار درست نمی‌شود، از وجود آدم بد خیر به کسی نمی‌رسد.

*** به دندان اسب پیشکشی نگاه نمی‌کنند:**
باید به کردار نیك مردم توجه داشت نه میزان آن، همانند: آنچه از دوست می‌رسد نیکوست.

*** به‌دهنش مزه کرده است:**
از سودی که برده سیر نشده و هنوز در فکر بقیه آن است، باعث خشنودی اگر دوباره نصیب گردد.

*** به دهن کسی نگاه کردن:**
حرف کسی را راهنمای عقل و فکر خود نمودن، استفاده از حرف دیگری.

*** بدین مژده گر جان فشانم رواست**
که این مژده آسایش جان ماست
از این خبری که آورده‌ای آسوده خاطر شدم.

*** برادر آن بود کو روز سختی**
ترا یاری کند در نیکبختی

*** برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند:**
کدورت بین برادران کمتر به خصومت می‌کشد، مخصوصاً اگر در برابر دشمنی باشد.

*** برادر را به‌جای برادر نمی‌کشند (نمی‌گیرند):**
گناه کسی را به پای دیگری نمی‌گذارند، همسایه را به‌گناه همسایه نمی‌گیرند.

*** برادریت بجا بزغاله یکی هفصنار (هفتصد دینار):**
دوستی و برادری کاری به داد و ستد ندارد، حساب حساب، کاکا برادر.

*** برای آدم بدبخت از در و دیوار می‌بارد:**
همانند: بخت چون برگردد پالوده دندان می‌شکند.

*** برای خالی نبودن عریضه:**
اضافه بر آنچه انتظار می‌رفته کاری انجام دادن، افزودن تعارفات.

*** برای شیطان هم پاپوش می‌دوزد:**
آدم حیله‌گر و خطرناکی است که برای هر کسی می‌تواند کلکی سوار کند.

*** برای فاطی تنبان نشد:**
با این چیزها چاره‌ای برای درد ما نخواهد بود.

*** برای کسی بمیر که برایت تب کند:**
به کسی محبت و نیکی کن که ارزش آن را بداند.

*** برای لای جرز خوب است:**
آدمی است که از دستش هیچ کاری برنمی‌آید و به‌درد زنده بودن هم نمی‌خورد.

٭ برای همه مادر است برای ما زن بابا:
محبتی را که به همه دارد از ما دریغ می‌کند، نه تنها توجهی به ما ندارد بلکه اسباب زحمت و دردسر هم هست.

٭ برای یك بی‌نماز در مسجد را نمی‌بندند:
اگر کسی کار زشتی کرده است چرا دیگران به آتش او بسوزند.

٭ برای یك دستمال قیصریه را آتش می‌زند:
در به دست آوردن نفع خود به هر کاری حاضر است، برای خاطر شخص خود به هیچ‌کس رحم نمی‌کند.

٭ بر خر مراد سوار شدن:
نیل به آرزوها و موفقیت در امور زندگی، رونقی در کارهای خود به دست آوردن.

٭ برعکس نهند نام زنگی کافور:
گذاشتن نام نامتناسبی بر روی کسی یا چیزی.

٭ برف پیری بر سر کسی نشستن:
کنایه از پیری و سپید شدن موی سر می‌باشد.

٭ بر کرسی نشاندن حرف خود:
با توسل به زور و اصرار خواسته و کار خود را پیش بردن.

٭ بر گردن کسی سوار شدن:
کسی را به زیر فرمان و اطاعت خود درآوردن.

٭ بر گذشته‌ها صلوات:
بر آنچه بود و گذشت فراموشی بهتر است، همانند: گذشته‌ها گذشته است، مطلب را ختم کنید.

*** برگ سبزیست تحفه درویش چه‌کند بینوا همین دارد:**
اگر اندك و ناچیز است ندیده بگیرید.

*** برو این دام بر مرغ دگر نه**
که عنقا را بلند است آشیانه

*** به روباه گفتند کو شاهدت گفت دمبم:**
آدم مکار هر جوابی را در آستین دارد، شاهدی می‌آورد که خودش ذینفع است.

*** به‌روی خود نیاوردن:**
از مطلبی یا چیزی اظهار بی‌اطلاعی نمودن.

*** بر هرکه بنگری به همین درد مبتلاست:**
مصیبتی است که همه در آن گرفتار شده‌اند.

*** برهنه خوشحال بودن:**
سازگاری داشتن با فقر و نداری.

*** به‌ریسمان پوسیده کسی در چاه رفتن:**
به حرف بی‌اساس کسی‌گوش دادن، با فریب کسی‌دست به‌کار خطرناکی زدن.

*** به‌ریش خود گرفتن:**
کنایه و اشاه‌ای را متوجه خود دیدن، خود را هدف کنایه کسی دانستن.

*** به زبان خوش مار از سوراخ درمی‌آید:**
در برخورد با مردم ملایمت و ملاطفت می‌تواند هر مشکلی را حل سازد.

*** بزرگی سراسر بـه گفتار نیست**
دو صد گفته چون نیم کردار نیست:
همانند: به عمل کار برآید به سخندانی نیست.

* **بزرگش نخوانند اهل خرد**
که نام بزرگان به‌زشتی برد

* **بزک نمیر بهار میاد کنبزه با خیار میاد (کمبوزه):**
وعده دور و دراز دادن به کسی که اکنون نیازمند چیزی است.

* **به‌زلف یار بر خوردن:**
زود از حرف کسی رنجیدن، از کمترین شوخی کسی ناراحت شدن.

* **به زمین سفت نشاشیده است:**
روزهای سختی و تنگی را ندیده است، هنوز به‌قوی‌تر از خود برنخورده است.

* **به ساز کسی رقصیدن:**
آلت بی‌اراده دست کسی شدن، به تحریک کسی دست به کاری زدن.

* **به سفارش حج قبول نمی‌شود:**
انجام اعمال نیک وظیفه خود انسان است، پاره‌ای از کارها را خود شخص باید انجام دهد.

* **بسیار سفر باید تا پخته شود خامی (صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی):**
تحمل سختی‌ها و کسب تجربه در سفرها سبب کمال و پختگی است.

* **به سیم آخر زدن (به سیم بالا زدن):**
به هر عمل ممکنی دست زدن، دست بالا را گرفتن.

* **به شترمرغ گفتند بار ببر گفت مرغم، گفتند پرواز کن گفت شترم:**
مانند کسی که سعی می‌کند به هر بهانه‌ای شده شانه از زیر کار درببرد.
* **به‌صورت یك پول سیاه درآوردن:**
کسی را بی‌ارزش و خوار و خفیف کردن، از سکه انداختن.
* **بعد از چهل سال گدایی شب جمعه را گم کرده (شب جمعه را نمی‌داند):**
با مهارتی که در کار دارد باز اشتباه می‌کند، سر زدن کار ناصواب از یك مرد پخته بعید است.
* **به عزرائیل جان ندادن:**
بس که خسیس است خیر او به کسی نمی‌رسد، گذشت ندارد، نم پس نمی‌دهد.
* **بغداد کسی خراب بودن:**
احتیاج به خوردنی داشتن، سخت گرسنه بودن.
سرتاسر بغداد همه دود کبابست
فلسی نبود در کف و بغداد خرابست
* **به غم‌خوارگی چون سرانگشت من**
نخارد کس اندر جهان پشت من:
هیچ‌کس دلسوزتر از خود شخص نمی‌تواند باشد.
* **بقدر پولت آش می‌خوری:**
بهره تو به اندازه تلاشی است که در کار و زندگی داشته باشی.

* **بقدری شور بود که خان هم فهمید:**
بس که آشکار و روشن است که ساده‌ترین آدم هم آن‌را می‌فهمد.

* **به کوچه علی‌چپ زدن:**
اظهار بی‌اطلاعی نمودن، تجاهل کردن درباره امری یا چیزی.

* **به گربه گفتند فضله‌ات درمان است خاك رویش ریخت:**
مضایقه کردن چیز ناقابلی، کسی که جنبه کاری و خاصیتی نداشته باشد.

* **به گردن آنها که می‌گویند:**
چیزی است که هست و شده، می‌خواهی قبول کن می‌خواهی نکن.

* **به گردن خود گرفتن:**
عهده‌دار انجام کاری شدن، متعهد شدن.

* **به گمانش علی‌آباد هم شهری است:**
در ذهن خود تصوری دور از واقع داشتن.

* **بلبلان خاموش و خر در عرعر است:**
صدای ناهنجار و غیر قابل تحمل آواز کسی، آواز خر در چمن.

* **بلبل‌زبانی کردن:**
خوب و تند تند حرف زدن، به سر نطق و بیان آمدن.

* **بلبلیش، بلبل است یا جوجه است پر درنیاورده یا پیر است پرش ریخته:**
اظهار نظری خلاف و نادرست از هر بابت.

*** بلکه را کاشتند سبز نشد:**
تنها با حرف پوچ و بی‌معنی به‌هیچ حاصل و نتیجه‌ای نمی‌رسند.

*** به مالت نناز به یك شب بند است**
به حسنت ننازَ به یك تب بند است:
به ظاهر احوالت نگاه نکن زیرا در گرو آه و دمی است.

*** به ماه می‌گوید تو درنیا تا من درآیم:**
آن‌قدر وجیه و زیباست که همتا ندارد، به زیبایی‌خود می‌نازد.

*** به مرغش نمی‌توان گفت کیش (به‌مرغشان):**
مردمانی جنجالی و خودخواهند، متکبر و از خودراضی هستند، نمی‌توان گفت بالای چشمتان ابروست.

*** به مرگ گرفته تا به تب راضی شود:**
حد بالا را طلب می‌کند تا لااقل چیزی را بپذیرد.

*** به ناف کسی بستن:**
به کسی غذای کافی خوراندن، غذای نه چندان سالمَی را به خورد کسی دادن، به شوخی، حرفی را برای کسی پراندن.

*** بند تنبان کسی شل بودن:**
مرد و زنی که برای آمیزش اختیاری از خود نداشته باشند.

*** بند دلش پاره شدن:**
بسختی از پیش‌آمد و اتفاقی به وحشت افتادن، از صدای بلندی هول کردن.

* **بندش به حرام و حلال باز نشده:**
آدمی عفیف و پاکدامن است، در امور آمیزشی شخص با اراده‌ای است.

* **بند ما را آب برده:**
آنچه زحمت کشیده بودیم به هدر رفت، کارما بکلی خراب شد.

* **به نعل کفش کسی نگاه کردن:**
جسارت و جرئت خود را به کسی نشان دادن.

* **به نعل و به‌میخ زدن:**
در لفاف و کنایه صحبت کردن، رك و راست بیان نکردن، جوانب کار و حرف را در نظر گرفتن.

* **بودور که واردور (ترکی، همینه که هست):**
خواهی نخواهی همین است، همانند: آش کشك خالته.

* **بوقلمون صفت بودن:**
کسی که هر لحظه به رنگی و حالتی درمی‌آید، بر اصولی پابند نبودن.

* **بوی حلواش بلنده (می‌آید):**
آفتاب لب بام است، چیزی به مرگش نمانده، بوی الرحمن گرفته.

* **بوی شیر از دهانش می‌آید:**
با اینکه برای خودش نوجوانی شده است بازهم حرکات بچگانه‌دارد، هنوز خیلی‌مانده تا قاطی‌بزرگترها بشود.

* **بوی کباب شنیده، اما نمی‌داند که خر داغ می‌کنند:**
بر اثر طمع‌کار بودن دچار اشتباه گشته است.

* **به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو (به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار...):**
از هر خرمن دانش و معرفت، سهمی بگیر و بکار ببر.

* **به هر کجا که روی همین رنگ است:**
تغییری در زندگی نخواهی یافت مگر اینکه در خودت تغییراتی به‌وجود آوری.

* **بهشت آنجاست کازاری نباشد (کسی را با کسی کاری نباشد):**
همانند: کجا خوش است آنجا که دل خوش است.

* **به هول و ولا افتادن:**
سراسیمه شدن و به تلاش و تکاپو درآمدن، دستپاچه شدن.

* **به‌هیچ صراط مستقیمی نیست:**
گوش نصیحت‌شنوی ندارد، آدمی لجوج و یکدنده است.

* **بی‌چشم و رو بودن:**
خوبیهای کسی را منظور نظر نداشتن، بی‌حیا و بی‌شرم بودن.

* **بیرون نرفتن عروس از بی‌چادری است:**
امکانات لازم را برای انجام کارش ندارد، همانند: مستوری بی‌بی از بی‌چادری است.

* **به یك تیر دو نشان زدن:**
در آن واحد به دو هدف رسیدن، ضمن انجام کاری ترتیبات کار دیگری فراهم شدن، همانند: به یك کرشمه دو کار کردن.

*** بیگانه اگر وفا کند خویش منست**
ور خویش جفا کند بداندیش منست

*** بیگدار به آب زدن:**
نسنجیده و بدون داشتن آشنائی در کاری وارد شدن.

*** بی‌مایه فطیر است:**
هیچکاری بدون پول و سرمایه پیشرفتی نخواهد داشت، همانند: ارزان خری انبان خری.

حرف پ

* **پا از حد و حدود خود بیرون گذاشتن:**
حدود و حق‌خود را ندانستن، موقعیت خودرا نشناختن.
* **پا از کفش کسی بیرون کشیدن:**
دست‌از آزار و تعقیب‌کسی‌کشیدن، کم‌کردن مزاحمت.
* **پا از گلیم خود دراز نکردن:**
به وظایف خود آشنا بودن، به حق کسی تجاوز نکردن.
* **پا به پا شدن (پا به پا مالیدن):**
این دست و آن دست کردن، در اجرای امری سستی کردن.
* **پاپوش دوختن برای کسی:**
برضد کسی زمینه‌چینی‌کردن، بدگویی و سعایت‌کردن.
* **پا پیچ کسی شدن:**
به‌اصرار از کسی‌چیزی طلب‌کردن، دردسر و گرفتاری کسی را فراهم کردن.
* **پاچه ورمالیده:**
بی‌نزاکت و حقه‌باز، پابند هیچ آداب و تربیتی نیست.
* **پا در کفش کسی کردن:**
در امور خصوصی کسی دخالت کردن، بدگویی دربارهٔ

کسی کردن.

❊ پا درمیانی کردن (پا در میان نهادن):

میانجیگری و واسطه شدن، بین دو نفر را جوش و آشتی دادن.

❊ پا در هوا سخن گفتن:

حرفهای بی‌اساس و بی‌پایه به زبان آوردن.

❊ پا در یك كفش كردن:

سر حرف خود ایستادن، در کاری اصرار و لجاجت ورزیدن.

❊ پادم ساییده

کسی که تجربه فراوانی در حیله‌گری و بدجنسی به دست آورده است و زشت‌کاری پیشه قدیمی اوست.

همانا گرگ باران دیده باشی
تو خیلی پاردم ساییده باشی

ایرج میرزا

❊ پا روی دم سگ گذاشتن:

آدم بددهنی را تحریك كردن و به خشم آوردن.

❊ پاشنه دهانش را کشیده‌اند:

آنچه ناسزا و بدزبانی است از دهانش درمی‌آید، دهان دریده است.

❊ پاشنه ساییده:

کسی که در کار و یا امری دارای سابقه و تجربه فراوان است.

❊ پاورچین پاورچین رفتن:

برای جلوگیری از درآمدن صدا با نوك پا راه رفتن.

* **پای خود را محکم کردن:**
کار و زندگی خود را استحکام بخشیدن، به جایی بند شدن.

* **پای در زنجیر نزد دوستان**
به که با بیگانگان در بوستان

* **پایش به سنگ خوردن:**
در جریان کاری به مانع برخوردن، نومیدی در کار.

* **پایش روی پوست خربوزه بودن:**
وضع محکم و استواری نداشتن، در حال بی‌ثباتی‌است.

* **پای کسی نشستن:**
در انتظار به‌سر بردن، در هوای ازدواج با کسی بودن.

* **پای ما لنگ است و منزل بس دراز:**
تارسیدن به هدف راه سختی در پیش روست در حالی که ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم، به دست آوردن موفقیت بآسانی حاصل نخواهد شد.

* **پای ملخ نزد سلیمان بردن:**
هدیه ناچیزیست و قابل شما را ندارد.

* **پته‌اش را کسی نمی‌خواند:**
کسی برایش تره خورد نمی‌کند، کسی برایش اعتبار و ارزشی قائل نیست.

* **پته‌اش روی آب افتاده:**
اسرارش فاش شده، مچش گیر افتاده، همه او را شناخته‌اند.

* **پدر کسی را درآوردن:**
کسی را بشدت اذیت و آزار دادن، (پادشاهان صفوی

در مقام انتقام‌گیری از دشمنان خود دستور نبش قبور و سوزاندن اجساد آنها را می‌دادند).

*** پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است**
تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

سعدی

*** پرده از روی چیزی برداشتن:**
موضوعی نهفته و یا سری را فاش کردن، آشکار نمودن.

*** پرده‌پوشی کردن:**
چشم‌پوشی از خطای کسی کردن، پنهان کردن.

*** پرده‌دری کردن:**
راز کسی را جهت آبروریزی فاش کردن.

*** پرسان پرسان به کعبه بتوان رفتن:**
در رسیدن به مقصد جستجو و پیگیری موجب توفیق است، همانند: جوینده یابنده است.

*** پرش کسی را گرفتن:**
ناراحتی خود را سر دیگری ریختن، شرش دامنگیر کسی شدن.

*** پز عالی جیب خالی:**
شخصی که خوش سر و وضع و ظاهری آراسته دارد ولی آه در بساطش نیست، مفلس است، همانند: با دنبه سبیلش را چرب کرده است.

*** پس از قرنی شنبه به نوروز می‌افتد:**
همیشه این اتفاق روی نمی‌دهد، به‌ندرت این‌طوراست.

*** پسخوان را به پیشخوان زد و رفت:**
هست و نیست خود را بهم زد و دست از همه چیز

کشید و در رفت.

* **پسرخاله دسته دیزی:**

خویشاوندی بسیار دوری داشتن، ارتباطی با هم نداشتن.

* **پسر کو ندارد نشان از پدر**
تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

فردوسی

* **پشت‌پا به بخت خود زدن:**

دست زدن به اموری که سبب شکست در زندگی است، از روی بی‌عقلی زندگی خود را خراب کردن.

* **پشت بشقاب کشیدن (دوری کشیدن):**

از ابراز محبت نسبت به کسی خودداری کردن.

* **پشت چشم نازک کردن:**

با تکبر و خودخواهی برخورد کردن، حرکتی خود-خواهانه نمودن.

* **پشت دست داغ کردن:**

عهد کردن با خود که بار دیگر کار و یا عملی را تکرار ننماید.

* **پشت سر کسی نماز خواندن:**

اعتماد داشتن به درستکاری کسی، اطمینان به برتری و انسانیت شخصی نسبت به دیگران.

* **پشت قباله مادرش انداخته‌اند (افتاده):**

حقی بر آنچه مدعی شده ندارد زیرا مال او نیست، ادعای بیجایی می‌کند.

* **پشت گوش انداختن:**

نشنیده گرفتن سخن کسی، سهل‌انگاری کردن.

❋ پشت و رویش یکی نبودن:
آدم دورو و منافق بودن، سر از رفتار و گفتار کسی درنیاوردن.

❋ پشم‌اندازش بد نیست:
ظاهری برازنده و هیکلی درشت و با ابهت دارد، همانند: غلط‌اندازش بد نیست.

❋ پشم چی، کشک چی:
منکر چیزی یا امری شدن، معامله یا طلبی را رد کردن.

❋ پشم در کلاه نداشتن:
کاری از دست کسی برنیامدن، وجود بی‌اهمیتی بودن.

❋ پشم و پیلش ریخته است:
عرضه و لیاقت گذشته را ندارد، کاری از او ساخته نیست.

❋ پشه چو پر شد بزند پیل را (... با همه تندی و صلابت در اوست):
همانند: آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت.

❋ پشه لگدش زده است:
به شوخی، از کوچکترین عارضه و درد مختصر چقدر آه و ناله سر می‌دهد، انگار پشه لگدش زده، نازک‌نارنجی است.

❋ پلو معاویه چربتر است:
صاحب پول و قدرت است، حق با زورمند است.

❋ پنبه از گوش درآوردن (بیرون کشیدن):
توجه دادن به کسی، هشیار شدن و اهمیت موضوع را درک کردن.

*** پنبه در گوش گذاشتن (پنبه در گوش کسی کردن):**
عمداً خود را به بی‌اطلاعی زدن، در بی‌خبری گذاشتن.

*** پنج انگشت برادرند برابر نیستند:**
اشخاص گرچه در کلیات زندگی نظیر همدیگرند ولی از نظر خصایص و خلقیات برابر نیستند.

*** پوست از سر کسی کندن:**
اذیت و آزار کردن کسی، تلافی‌جویی و انتقام‌گیری.

*** پول است نه جان که آسان بتوان داد:**
به‌همین‌سادگی پول و اختیار خود را به‌کسی‌واگذاردن، پول به‌جانش بسته است.

*** پول بی‌زبان را دست آدم زباندار نمی‌دهند:**
پول خود را به کسی که نتوانی از او بازپس گرفت نسپار.

*** پول خون پدر خواستن:**
بهای چیزی را گرانتر گفتن و قیمت بیشتری را طلب کردن.

*** پول‌داران را کباب بی‌پولان را دود کباب:**
بنا بر استحقاق خود هرکس سهمی دارد، همانند: هرچقدر پول بدهی آش میخوری.

*** پولش از پارو بالا می‌رود:**
به‌قدر یك خرمن پول و ثروت دارد، حساب دارایی‌خود را نمی‌داند.

*** پول عاشقی به کیسه برنمی‌گردد:**
آنچه در راه عشق و هوس هزینه شود به‌دست انسان برنمی‌گردد.

*** پول علف خرس نیست:**
چیز مفت و بی‌ارزشی نیست که‌روی‌زمین ریخته باشند.

*** پهلوان زنده را عشق است:**
قدر نعمت حاضر و آماده را دانستن و دنبال خیال واهی نرفتن، همانند: سرکه نقد به از حلوای نسیه.

*** پهلو به پهلوی کسی زدن:**
ادعای برابری و هم‌ترازی نمودن با کسی.

*** پیاده شو باهم برویم:**
کوتاه بیا و تند نشو تا زبان هم را بفهمیم، دست از خودرأیی بردار، بگذار حرفهایمان را بزنیم.

*** پیزو به پالان کسی گذاشتن:**
کسی را به زبان بزرگ کردن، تملق‌گویی کردن.

*** پیازش کونه‌نمی‌کند(پیاز آدم هر جایی کونه نمی‌بندد):**
کسی که در یک‌جا نمانده دائماً تغییر شغل و کار می‌دهد و بالاخره بیکار و بیچاره می‌شود و عاجز می‌ماند.

*** پی خر مرده می گردد تا نعلش را بکشد (بکند):**
از روی احتیاج حاضر است دست به هر کاری بزند، دنبال مال مفت بی‌صاحبی است.

*** پیراهن بعد از عروسی برای گل منار خوب است:**
نوشداروی پس از مرگ سهراب، هرچیز در موقع لزوم ارزش دارد.

*** پیراهن عثمان کردن:**
به‌قصد تلافی‌جویی و بهانه‌گیری حقی را ناحق کردن. بهانه‌تراشی برای اجرای هدفهای خود.

*** پیراهنشان در یك آفتاب خشك می‌شود:**

همه‌باهم برابر هستند ولی نسبت فامیلی باهم ندارند.

*** پیری است و هزار عیب و علت:**

گرفتار هزار درد بی‌درمان است، دست‌تنگی و نداری، بدرفتاری و بیزاری اطرافیان، همانند: پیری است و هزار عیب شرعی.

*** پیسی به سر کسی آوردن:**

اقدام به عملی که آبروی کسی را ببرد، وسیله آبرو- ریزی کسی را فراهم کردن.

*** پیش قاضی و معلق بازی:**

در برابر داناتر و واردتر از خود ابراز وجود کردن، همانند: پیش لوطی و معلق زدن.

*** پیش کسی لنگ انداختن:**

پذیرفتن ضعف خود در برابر استدلال و یا زور کسی، به نظریه و سخن کسی تسلیم شدن.

*** پیشواز گرگ رفتن:**

دانسته و فهمیده‌خودرا به‌خطر انداختن، دست به‌کاری زدن که ایجاد دردسر کند.

*** پیغمبران را تکبری نیست:**

اشخاص فرزانه و دانا بسیار افتاده و با گذشت می- باشند.

*** پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ (... چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ):**

همانند: اجلش رسیده، پیمانه‌اش پر شده، لحظه‌مرگ فرا رسیده.

*** پی نخود سیاه فرستادن:**
کسی را به‌بهانه‌ای از سر واکردن، دست به‌سر کردن،
همانند: پی قوطی بگیر و بنشان فرستادن.

*** پیه چیزی را به تن خود مالیدن:**
خود را برای تحمل هر سختی و مشقتی آماده کردن،
حاضر شدن برای پذیرش هر پیش‌آمد و مسئولیتی.

حرف ت

*** تا ابله در جهان است مفلس درنمی‌ماند:**

افراد زیرك از خوش‌باوری و سادگی اشخاص برای مقاصد خود استفاده می‌کنند.

*** تابستان پدر یتیمان است:**

مردم بی برگ و نوا و بی‌جا و مکان در تابستان آسوده خاطرند و به اندك دست‌آوردی از محصول طبیعت می‌گذرانند.

*** تا پا روی دم سگ نگذارند پارس نمی‌کند:**

آدم ضعیفی هم اگر آزار و ستم ببیند برآشفته و خشمگین می‌شود.

*** تا پریشان نشود کار بسامان نرسد:**

با گرفتن تجربه از سختی‌های روزگار بهتر می‌توان زندگی را روبراه کرد.

*** تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد:**

تلاش بی‌مورد و اقدام بی‌وقت زحمتی بی‌حاصل است.

*** تا تنور گرم است نان را بچسبان (باید بست):**

تا وسایل کار فراهم است باید دست به‌کار شد، تا فرصت باقی است غفلت نباید کرد.

*** تا توانی دلی به دست آور**
دل شکستن هنـــر نمی‌باشد

*** تا تو بگویی (ف) من می‌فهمم فرح‌زاد است:**
آنقدر شعور دارم که بفهمم چه می‌گویی، منظور ترا خوب می‌فهمم.

*** تا جان هست امید هم هست:**
تا دم باقیست امید باقیست.

*** تا چه قبول افتد و چه در نظر آید:**
تا شما از کاری کــه انجام داده‌ام چقدر راضی شده باشید.

*** تا روباه شده بود در چنین سوراخی گیر نکرده بود:**
با همهٔ زرنگیش به چنین تنگنایی درنمانده بود.

*** تا ریشه در آبست امید ثمری هست (گــر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست...):**
اساس زندگی بر امید و بهروزیست.

*** تازه به دوران رسیده:**
کسی است که پس از بی‌چیزی به مـــال و منالی دست یافته باشد.

*** تازه می‌پرسد لیلی نر بود یا ماده:**
دیرتر از سایرین متوجه حرف و نکته‌ای می‌شود.

*** تا که از جانب معشوقه نباشد کششی**
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

*** تا گوساله گاو شود دل مادرش آب شود:**
همانند: مهلتی بایست تا خـون شیر شد، چه زحمتها باید کشید تا بچه‌ای بزرگ شود، جگرها خون شود تا

یک پسر مثل پدر گردد.

＊ تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها:

در بیشتر گفته‌های مردم واقعیت‌هایی را می‌توان یافت.

＊ تا نهال تر است باید راست کرد:

کودکان را باید در سنین اولیه تربیت و پرورش دهند، تربیت پذیری کودک بیشتر است.

＊ تا هستم به‌ریش تو بستم (تا هستم هسته‌ام و به ریش تو بسته‌ام):

تکیه کلام زنها، من از تو جدا شدنی نیستم و تا آخر باهم هستیم.

＊ تب تند عرقش زود درمی‌آید:

عشق و علاقه‌شدید ولی از روی‌هوس سرانجامی ندارد.

＊ تخم در شوره‌زار افکندن:

رنج بی‌حاصل کشیدن درباره کسی که پذیرش تربیت و برداشت نصیحت در او نباشد.

＊ تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود:

عادت به اعمال ناصواب انسان را به مرحله تبهکاری می‌رساند.

＊ تخم لق در دهان کسی شکستن:

حرفی در دهان کسی گذاشتن، کسی را به طمع خام انداختن، زبان را نگه نداشتن و دهن‌لق بودن.

＊ ترا به خیر و ما را به سلامت:

هرکس به کار خودش باشد و به امور یکدیگر دخالت نکنیم.

*** ترسم نرسی به کعبه ای اعـرابی**
این ره که تو می‌روی به‌ترکستانست

*** ترک عادت موجب مرض است:**
عادت، خصلت ثانوی هر فردی است و ترک آن آسان نیست.

*** تره به تخمش میره حسنی به باباش:**
هرچیز به‌اصل‌خود برمی‌گردد، همانند: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

*** تره خریدم قاتق نانم بشه قاتل جانم شد:**
در هوای این که فایده‌ای ببرم دچار ضرر هم شدم.

*** تره هم بار کسی نکردن:**
به علت اینکه آدم نالایقی‌است اعتنایی به‌او نمی‌کنند.

*** تسمه از گرده کسی کشیدن:**
بسختی تنبیه کردن، سرکوبی و به‌جای خود نشاندن.

*** تعارف آمد و نیامد دارد:**
فقط از روی ظاهر و تعارف زبانی، پذیرفتن تعارف ممکن است صورت جدی به خود بگیرد.

*** تعارف شاه عبدالعظیمی:**
دعوت و محبت خشك و خالی، به‌کسی که سرپا ایستاده و عازم رفتن است به اصرار تعارف کردن.

*** تعارف کم کن و بر مبلغ افزای:**
با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود، به‌جای‌زبان بازی و چاپلوسی حق و حقوقم را درست بده.

* **تغاری بشکند ماستی بریزد**
جهان گردد به کام کاسه‌لیسان:
اشخاص بیکاره منتظرند حادثه‌ای رخ دهد و آنها لفت و لیسی بکنند.

* **تفاوت از زمین تا آسمان است:**
قابل مقایسه و برابر کردن نیست، همانند:
خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه
هردو جانسوز است اما این کجا و آن کجا

* **تف سربالا برمیگرده به ریش صاحبش:**
عمل نادرست و زشتی که زیان آن به خود شخص نصیب می‌شود، توهین به خودی نتیجه‌اش بی‌احترامی به خود است.

* **تکه بزرگش، گوشش شدن:**
تهدید سفت و سخت کردن، اگر گیرش بیاورم قیمه قیمه و ریز ریزش می‌کنم.

* **تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف**
تا که اسباب بزرگی همه آماده شود

* **تماشاچی معرکه شده:**
در کناری نشستن و به کار و امور دیگران نگریستن.

* **تن آدمی شریفست بجان آدمیت**
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

* **تنبان مرد که دوتا شد فکر زن نو می‌افتد:**
پول که زیاد شد خانه تنگ می‌شود و زن زشت، هر کسی با داشتن امکانات بهتر دست به کار تازه‌ای

می‌زند.

※ تنبل مرو به سایه، سایه خودش میایه (به‌طور گفت و شنود):

از سستی و بی‌حالی کمتر کاری را حاضر است انجام دهد.

※ تنگ بودن قافیه:

به‌بن‌بست برخوردن، در جریان امری به‌تنگنا افتادن.

※ تنگه‌اش را نمی‌توان خرد کرد:

کسی حریف او نیست ،از عهده‌اش نمی‌توانیم برآییم.

※ تنها به‌قاضی رفته خوشحال برمی‌گردد:

در دعوا فقط حاکم شدن خود را می‌خواهد، داوری یك‌طرفه را می‌پذیرد.

※ تنها کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی‌است:

از هر کسی بپرسی این‌مطلب را شنیده‌است و می‌داند.

※ تواضع سر رفعت افـرازدت

تکبر بسر انـدر اندازدت

※ تو آنور جوی، من اینور جوی:

بهتر است هرکس به راه خودش برود، تو را به‌خیر و ما را به سلامت.

※ تو بحر کسی و یا چیزی رفتن:

کسی و یا چیزی را به دقت مورد مطالعه قرار دادن، کنجکاوی کردن.

※ توبه قمارباز بی‌پولی است:

همانند: ترك عادت موجب مرض است.

* **توبه گرگ مرگ است:**
شخص ستمگر و شریر چنان به خوی بد دچار است که عادت او شده و چاره‌ای ندارد جز مرگ.
* **توپ به مالی بستن (توپ میان مالی بستن):**
زیانکاری و تلف کردن دارایی و مال کسی.
* **تو خط چیزی رفتن:**
در اندیشه چیزی و یا کاری بودن، انتخاب هدفی برای شروع به کار و اقدام.
* **تو راضی من راضی، گور پدر قاضی:**
معامله‌ای بین خودمان سر گرفته چه نیازی به واسطه و غیر می‌باشد.
* **تو کز محنت دیگران بی‌غمی**
نشاید که نامت نهند آدمی
* **تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی:**
هر کسی باید به ارزش وجودی خود و دنیای خود آگاه باشد.
* **تو که لالایی بلدی چرا خوابت نمی‌برد:**
اگر چاره‌جو و مصلحی چرا اول خودت را پاك و بی‌عیب نمی‌سازی.
* **تو مو می‌بینی و من پیچش مو**
تو ابرو من اشارتهای ابرو
یکی به ظاهر توجه دارد دیگری به باطن، تو به ظاهر امر توجه داری ولی من به حقایق قضایا آگاهی دارم.
* **توی آفتاب بگذاری راه می‌افتد:**
به شوخی، اشاره به خط بد و ناخواناست، مثل خرچنگ

قورباغه، خط‌هایی که درهم و برهم نوشته شده.

*** توی این هیر و ویر، بیا زیر ابرویم را بگیر:**
در میان ازدحام و شلوغی از کسی درخواستی غیر-ضروری و بیجایی شود.

*** توی پوست خود نگنجیدن:**
بیش از اندازه شاد بودن، خوشحالی از شنیدن خبر خوبی.

*** توی خمیازه گذاشتن (تو خماری گذاشتن):**
کسی را در تردید و انتظار باقی گذاشتن.

*** توی دل کسی خود را جا کردن:**
نظر کسی را به طرف خود جلب کردن، با خدمتگزاری و ابراز محبت خود را به کسی نزدیک کردن.

*** توی دعوا حلوا پخش نمی‌کنند (توی دعوا نان و حلوا خیر نمی‌کنند):**
چیزی که در دعوا نصیب آدم می‌شود کتک خوردن و کتک‌کاری است.

*** توی دهن شیر می‌رود و بیرون می‌آید:**
آدمی است نترس و شجاع و از عهده سخت‌ترین کارها برمی‌آید.

*** توی ذوق کسی زدن:**
مأیوس و دلسرد کردن کسی در کار و امر خصوصی.

*** توی قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود:**
چنان حرفهای عجیب و غریبی می‌گوید که هیچ کجا نظیرش را نشنیده‌ام، از دهنش بدترین حرفها را می‌توان شنید.

* **تویمان (درونمان) خود را می‌کشد بیرونمان مردم را:**
فقط ظاهری از ما می‌بینی وگرنه در باطن خبری‌نیست بجز خون دل خوردن.

* **ته چیزی را بالا آوردن:**
کفگیر به ته دیگ رسیدن، به اتمام رسانیدن و به مصرف رسانیدن.

* **تیر از شست در رفتن:**
فرصت انجام امری را از دست دادن، اختیار کاری از دست رفتن.

* **تیر را در چشم خود نمی‌بیند و خار را در چشم دیگران می‌بیند:**
همانند: کور خود است و بینای مردم.

* **تیری به‌تاریکی انداختن:**
بدون مطالعه دست به اقدامی زدن، کاری بدون هدف کردن.

* **تیشه به ریشه خود زدن:**
به دست خود موجبات خرابی و زیان و ضرر را فراهم کردن.

* **تیشهٔ رو به خود بودن:**
تنها به فکر خود بودن و به دیگران توجهی نداشتن.

* **تیمم باطل است آنجا که آبست:**
متن را گذاشتن و در حاشیه گشتن، آب که بود تیمم باطل است، همانند:

حرف ث

*** ثواب راه به خانه صاحب خود می‌برد:**
هر کسی نان دل خود را می‌خورد، هر کسی نان از عمل خویش خورد.

حرف ج

* **جایی که شتر بود به یک غاز (... خر قیمت واقعی ندارد)[1]**
وقتی که به وجود اشخاص ارجمند توجهی نمی‌شود، دیگران در حساب نمی‌آیند.
* **جایی که عرب نی انداخت:**
جایی که دیگر دسترسی به آن نخواهد بود، رفتنی که بزگشت ندارد.
* **جایی که نمك خوری نمکدان نشکن:**
اجر حقوق و محبت‌های دیگران را با نامهربانی ضایع نکن.
* **جایی نمی‌خوابد که آب زیرش برود:**
اقدام به کاری که در آن زیانی باشد نمی‌کند، سخت مراقب است تا فریب کسی را نخورد.
* **جابجاکنعبد و جابجاکنستعین (جاکنعبد و جاکنستعین):**
هر چیزی و هر کسی جای خود را دارد، همانند: هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

۱ـ غاز = پول سیاه قدیم.

* **جا تر است و بچه نیست:**
برخلاف انتظار آنچه را که قبلا دیده بود در جای خود نباشد.
* **جا خوش کردن:**
در جایی ماندن و دلبستگی به اقامت کردن در آنجا.
* **جاده را گذاشتن و از بیراهه رفتن:**
کارهایی برخلاف عادات و رسوم انجام دادن، به کار فرعی توجه داشتن.
* **جانا سخن از زبان ما می‌گویی:**
درست همان مطلبی است که خود من می‌خواستم بگویم، از قضا من هم می‌خواستم همین را بگویم.
* **جانب کسی را نگه داشتن:**
پشتیبانی کردن و جانبداری از کسی.
* **جان در یك قالب بودن:**
دو دوست بسیار صمیمی و مهربان بودن.
* **جان کسی را به‌لب آوردن:**
از خستگی و طولانی شدن کار به ستوه آمدن، کسی را در انتظار گذاشتن.
* **جان در جان کسی کردن (جون تو جون کسی کردن):**
رنج بسیار در راه کسی کشیدن، با محبت و فداکاری به کسی توجه نمودن.
* **جان در یك قالب بودن:**
صمیمیت و علاقه شدید دو نفر به همدیگر، همرنگ و هماهنگ بودن.

*** جان کندن خر خوردن یابو:**
زحمت را یکی می‌کشد و استفاده‌اش‌را دیگری می‌برد.
*** جانماز آب کشیدن:**
از روی تظاهر و ریا خود را درستکار نشان می‌دهد، به دروغ دعوی مسلمانی می‌کند.
*** جان مفت بدر بردن:**
خود را از خطر در بردن، از مهلکه گریختن.
*** جای ارزن انداختن نبود (جای سوزن...):**
از زیادی جمعیت و ازدحام مردم، جا برای نشستن پیدا نمی‌شد.
*** جای شکرش باقی بود:**
باید خوشحال بود از این که بدتر از این نشد، تا همین جا هم به خیر گذشت.
*** جای مهری باقی گذاشت:**
برای خود حقی در نظر گرفتن، جای حرفی باقی گذاشتن، نوبت گرفتن.
*** جرتغوز بودن (جرتی‌قوز بودن):**
(ترکی)، به آدم پرتوقع و زودرنج گفته می‌شود.
*** جزای حسن عمل بین که روزگار**
خراب می نکند بارگاه کسری را
*** جزای گرانفروش نخریدن است (سزای):**
سروکله زدن با فروشنده بی‌انصاف و بددهن کار بیهوده‌ای است، کار عاقلانه خرید نکردن از اوست.
*** جزو قاذورات هم نبودن:**
آدم بی‌اهمیتی بودن، به حساب نیامدن.

*** جفتش را بیار مفتش را ببر:**
اشاره به این که هرگز نظیری ندارد، از مال خود با قطعیت تعریف کردن.

*** جگرش برای چیزی لك زده است:**
آرزومند و راغب به خوردن چیزی بودن.

*** جل و پوست خود را از آب درآوردن:**
کسب موفقیت در کار و زندگی‌کردن، از سختی و تنگی معاش درآمدن.

*** جل و پوست کسی را بیرون ریختن:**
کسی را از خانه و کاشانه و مسکن خود بیرون کردن.

*** جلو ضرر را از هرکجا بگیری منفعت است:**
اگر بتوان ترتیبی داد که ضرر ادامه نیابد همین هم منفعت است.

*** جلو لوطی و معلق زدن:**
خود را حریف شخص زورمندتر از خود دانستن.

*** جلو می‌افتد که عقب نماند:**
همانند: دست پیش را می‌گیرد که پس نیفتد.

*** جنسش خرده شیشه دارد:**
در کارها و رفتار و گفتارش ناپاك و دغلکار است.

*** جنغولك‌بازی درآوردن:**
اشکال‌تراشی و بدرفتاری، کچلك‌بازی و شلوغ‌کاری کردن.

*** جنگ اول به از صلح آخر است:**
اعتراض و انتقاد به‌موقع بهتر از دعوا و رسوایی‌است که باز در آخر بناچار صلح خواهد شد.

٭ جنگ زرگری کردن:

به‌طور ساختگی و به‌ظاهر دعوایی راه انداختن، به منظور خاصی دعوای دروغی راه انداختن.

٭ جنگ سر لحاف ملانصرالدین است (دعوا):

جنگ زرگری است، دعوای ساختگی و مصلحتی.

٭ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

٭ جواب ابلهان خاموشی است:

دهن به‌دهن شدن با آدم نادان و کج‌فهم‌کار درستی نیست.

٭ جوانی است و هزار چم و خم:

جوان گاه به فکر ظاهر و ریخت خود می‌باشد و گاه به کارهای غیر معقول دست می‌زند.

٭ جوانی کجایی که یادت به‌خیر:

در این دوران پیری و افتادگی کو آن حال و احوال و شر و شور، خوش آن‌روزگار جوانی.

٭ جوجه را آخر پاییز می‌شمارند:

نتیجه و مانده هر کار و هر چیزی در پایان به دست می‌آید، آنچه باقی می‌ماند حساب است.

٭ جوجه را هم در عزا سر می‌برند هم در عروسی:

از وجود اشخاص کارآمد در همه‌جا استفاده می‌شود، کار و زحمت همیشه به عهده افراد زحمتکش و سر به‌زیر است.

٭ جورش را نمی‌توان کشید:

از عهده دردسرها و مخارجش نمی‌توان برآمد، تنگس را نمی‌توان خرد کرد.

*** جوش نزن شیرت خشك میشه:**
به شوخی، بر سر یك چنین مسئله بی‌اهمیتی این‌طور عصبانی نشو.

*** جو فروش گندم نما:**
آدم به‌ظاهرصالح و آراسته و در باطن فاسد و زشتکار، آدم دورو.

*** جون به عزرائیل نمیده:**
آنقدر خسیس است که اگر بتواند به عزرائیل هم جان نخواهد داد.

*** جهان چو خط و خال و چشم و ابروست**
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

*** جهاندیده بسیار گوید دروغ:**
سخن کسی که از سفری برمی‌گردد برای شنوندگان عجیب و اغراق‌آمیز می‌آید و شاید به همین جهت‌چنین مثالی گفته شده.

*** جهنم هم به این گرمی نیست:**
دروغی بگو که به عقل بگنجد، این‌طور هم که تو ادعا می‌کنی نیست.

*** جهودبازی درآوردن:**
مظلوم‌نمایی و ننه من غریبم درآوردن، جار و جنجال به‌راه انداختن.

*** جهود دعایش را آورده:**
اشکال کارش رفع شده، دست از شیطنت برداشته و آرام و سر به راه شده.

*** جیبش را تار عنکبوت گرفته:**

حتی یک‌شاهی در جیب ندارد، آس‌ و پاس و مفلس است.

*** جیک و بوکشان یکی است:**

در همه کاری باهم هستند، باهم ساخت و پاخت دارند.

حرف چ

*** چار تکبیر زدن (چهار تکبیر کردن):**
ترک کسی را برای همیشه گفتن، یکباره از چیزی چشم پوشیدن.
*** چارمیخه کردن:**
پی و پایه چیزی را محکم و استوار کردن، محکم‌کاری کردن.
*** چاردیواری اختیاری:**
محترم بودن خانه و زندگی هرکس، اختیار زندگی و محدوده خود را داشتن.
*** چاقو دسته خودش را نمی‌برد:**
هیچ آدم عاقلی به خودش زیان نمی‌زند، خویشاوند به خودی آزار نمی‌رساند.
*** چاله چوله چیزی را پر کردن:**
نواقص را برطرف کردن، قرضها را پرداخت کردن.
*** چاه‌کن همیشه در ته چاه است:**
هر بدی و ظلم به دیگران در پایان گریبانگیر خود آدم می‌شود. همانند: چه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی.

* **چاه نکنده منار دزدیدن:**
بدون تهیه نقشه و مقدمات امر دست به‌کار شدن.
چرا عاقل کند کاری
که باز آرد پشیمانی
* **چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند:**
همانند: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.
* **چرا زیرکانند بس تنگ روزی**
چرا ابلهانراست بس بی‌نیازی
* **چراغ از بهر تاریکی نگهدار (چو به گشتی طبیب از خود میازار...):**
روزهای بد و سخت باز هم خواهد آمد، پلها را پشت سر خود خراب نکن.
* **چراغ پای خودش را روشن نمی‌کند:**
همانند: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.
* **چراغ هیچ‌کس تا صبح نسوزد:**
روزهای خوش و خوشبختی‌های انسان دایمی و پایدار نیست.
* **چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است:**
نخست از برای خویشان، سپس از آن درویشان.
* **چر اندر چار گفتن:**
سخنان بی‌معنی و بی سروته گفتن، یاوه‌گویی کردن.
* **چرتش پاره شده:**
یکه خوردن و بسختی پریدن از خواب.
* **چرچرش روبراه بودن:**
فراهم بودن خورد و خوراك و وسایل پذیرایی.

*** چشم آب نخوردن:**
انتظار درست شدن کاری را نداشتن، باور نکردن.

*** چشم بسته غیب گفتن:**
سخن گفتن از بدیهیات، صحبت چیزی که شنونده قبلا از آن اطلاع دارد.

*** چشمت را درویش کن:**
نظر پاک باش و حرمت را نگهدار، شتر دیدی ندیدی.

*** چشمت روز بد نبیند:**
همان بهتر که نبودی و ندیدی که چقدر تأثرآور بود.

*** چشم تنگ دنیادار را، یا قناعت پر کند یا خاک گور:**
همانند: طمع آرد به مردان رنگ زردی، طمع را سر ببر گر مرد مردی.

*** چشم سفید بودن (سفید چشم بودن):**
پررو و بی‌تربیت بودن، آدمی خیره و لجباز.

*** چشمش هزار کار می‌کند که ابروش نمی‌فهمد:**
چنان در پنهانکاری ورزیده است که هیچ‌کس سر از کارش در نمی‌آورد.

*** چشم کسی آب نخوردن:**
تصور انجام کاری یا امری را مشکل دانستن، امید نداشتن.

*** چشم کسی را دور دیدن:**
در غیبت کسی اقدام به کاری کردن، دور از دیده کسی عمل خلافی انجام دادن.

* **چشم که توی چشم بیفتد حیا می‌کند:**
حیای انسان در چشم است، حر حرفی را رو در روی کسی نمی‌توان گفت.

* **چشم و چراغ کسی (کسانی) بودن:**
طرف توجه و مورد علاقه بودن، به وجود کسی افتخار کردن.

* **چشم و دلش می‌دود:**
کسی که از چیزی سیر نمی‌شود و حریص است، به آدمهای دله اعم از بزرگ و کوچك گفته می‌شود.

* **چشم و دل سیر است:**
به هیچ چیز اعتنایی ندارد، اختیار نفس خود را دارد.

* **چشم و گوش بسته:**
از هیچجا و هیچچیز باخبر نبودن، چیزی نیاموخته و بی‌تجربه.

* **چشم و گوش کسی باز بودن:**
از همه‌جا آگاه بودن، در جریان امور قرار داشتن، آدم با تجربه و فهمیده.

* **چشم و همچشمی کردن:**
رقابت‌کردن با دیگران، هم‌طرازی‌نمودن با اطرافیان.

* **چشمها چهارتا شدن:**
دندش نرم می‌خواست چنین کاری نکند، از تعجب چشمها را گشاد کردن.

* **چشمهایش آلبالو گیلاس می‌چیند:**
اشخاص و اشیاء را درست تشخیص نمی‌دهد.

*** چشمهایش سگ دارد:**
اندام و رفتارش بیننده را جذب می‌کند، آدم شیفته او می‌شود.

*** چشمه خورشید به گل پوشیدن:**
حقیقت واضح و آشکاری را با دروغ منکر شدن، پا روی حق گذاشتن.

*** چغندر گوشت نشود و دشمن دوست:**
به دوستی دشمن نباید اعتباری داشت، ماهیت هیچ‌چیز تغییر نمی‌کند.

*** چکش‌خورش خوب است:**
برای گرفتن تعلیم آمادگی دارد، اصلاح‌پذیر است.

*** چکشی جواب دادن (چکشی کار کردن):**
فوری و محکم پاسخ کسی را دادن، بسرعت کاری را انجام دادن.

*** چم اندر قیچی بودن (رفتن):**
و نیز: (چمن در قیچی، چپ اندر قیچی) بی‌قاعده و نامنظم بودن، بی‌نظم و ترتیب بودن.

*** چم کسی را به دست آوردن:**
خصوصیات کسی را فهمیدن، قلق کسی را دانستن، به سلیقه کسی آشنا شدن.

*** چنار در خانه‌اش را نمی‌بیند:**
آدم پر افاده و متکبری است، از غرور زیاد متوجه اطراف خود نمی‌شود.

* **چنان با نیك و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی**
مسلمانت بـه زمزم شوید و هندو بسوزاند
از جان‌و دل مردمان را دوست‌بدار تا محبوب‌همه‌باشی.

* **چنته‌اش خالی شد:**
دیگر حرفی برای گفتن نـدارد، چیزی برایش باقی نمانده.

* **چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست:**
به‌علت گرفتاری در امور مهمتر به این مسائل کوچك کاری ندارم.

* **چند پیرهن بیشتر پاره کرده:**
در کار و صنف خـودش دارای سابقه و تجربه زیادی است.

* **چند کلمه از مادر عروس بشنو:**
به شوخی، حرفهایی می‌زنی که هیچ ارتباطی به اینجا و حالا نداشت.

* **چند مرده حلاج بودن:**
توانایی او در انجام کار تا چه میزان است، تا چه حد عرضه و لیاقت دارد.

* **چنگی به دل نزدن:**
به دل ننشستن، مـورد پسند واقع نشدن، جلب نظر نکردن.

* **چنین است رسم سـرای درشت**
گهی پشت زین و گهی زین به پشت

* **چوب به مرده زدن:**
از پا افتاده‌ای را ستم رسانیدن، شکسته‌دلی را آزردن.

* **چوب تر را چنانکه خواهی پیچ، نشود خشک جز به‌آتش راست:**

تربیت کودک در خردسالی میسر است ولی بزرگ که شد تربیت بردار نیست.

* **چوب در آستین کسی کردن:**

کسی را بسختی تنبیه و آزار کردن، رسوای کوی و برزن نمودن.

* **چوب در سوراخ زنبور کرده‌اند:**

به‌طور ناگهانی سروکله انبوهی از مردم پیدا شد، یکمرتبه همه مردم خبردار شدند.

* **چوب دو سر طلا است:**

در پیش هر دو طرف بی‌آبرو و منفور است، همانند: از اینجا رانده، از آنجا مانده.

* **چوب را که برداری گربه دزده فرار می‌کند:**

خطاکار از کردهٔ خویش آگاه است و تا اشاره‌ای ببیند می‌گریزد.

* **چوب صندل بو ندارد هیزم است:**

ارزش هرکس به چگونگی اعمال و گفتار اوست، آدمی را آدمیت لازم است.

* **چوب لای چرخ کسی گذاشتن:**

اشکالتراشی در کار دیگری، پیشرفت کار کسی را سد شدن.

* **چوبکاری کردن:**

در مقابل عمل نابجایی کسی او را با کنایه سرزنش کردن.

*** چوب کسی را خوردن:**

به‌خاطر کار شخص دیگری زیان دیدن.

*** چو به گشتی طبیب از خود میازار**

چراغ از بهر تاریکی نگه‌دار

*** چو تیره شود مرد را روزگار**

همه آن کند کش نیاید بکار

مسکنت سبب خفت و شکست انسان است.

*** چو تو خود کنی اختر خویش را بد**

مدار از فلك چشم نیك‌اختری را

ناصر خسرو

همانند: هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

*** چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن:**

بقدر درآمدت خرب کن، اسراف حرام است.

*** چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا:**

مرد باهنر و دانا در کار خویش موفق‌تر است.

*** چو فردا شود فکر فردا کنیم (چنان به که امشب تماشا کنیم):**

راحت و عیش حاضر را به‌خاطر آنچه نیامده ضایع نکنیم.

*** چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو (رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی):**

هر کسی چند روزه نوبت اوست، هر کاری به موقع خود زیبنده است.

*** چونکه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال:**

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید، سال به سال دریغ از پارسال.

*** چونکه با کودك سر و کارت فتاد**
هم زبان کودکی باید گشاد

مولوی

*** چه خوش بود که برآید بیک‌کرشمه دو کار**
زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

همانند: به یك تیر دو نشان زدن.

*** چه مردی بود کز زنی کم بود**
چو از راستی بگذری خم بود

عنصری

مرد را عیب است که شخصیت و معرفتی کمتر از زن داشته باشد.

*** چیزی بارش نیست:**

دارای معلومات و درك کافی نیست، عرضه و لیاقتی ندارد.

*** چیزی بگو که بگنجد:**

تقاضایی بکن که بتوان انجام داد، حرفی بگو که شدنی باشد.

*** چیزی که از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان:**

خودم آنچه لازم است با صداقت بیان می‌کنم.

*** چیزی که شده پاره وصله برنمی‌داره:**

چنانچه دلی از آزار کسی رنجید دیگر بار صفای پیشین را نخواهد داشت، آبروی ریخته شده درست شدنی نیست.

*** چیزی که عوض دارد گله ندارد:**
وقتی بشود محبت و یا زیان کسی را به نحوی جبران کرد جای حرفی باقی نمی‌گذارد.

*** چیزی که عوض دارد گله ندارد:**

وقتی بشود محبت و یا زیان کسی را به نحوی جبران کرد جای حرفی باقی نمی‌گذارد.

حرف ح

❊ حاجی، حاجی مکه (حاجی حاجی را به مکه بیند):
دادن وعده دور و دراز، شاید دوباره همدیگر را دیدیم.
❊ حاجی مرد و شتر خلاص:
از دردسر و اذیت آزار رهایی یـافت، رنج و زحمت پایان پذیرفت.
❊ حالا که تالان تالان است (صد تومان زیر پالان است):
همانند: آب که از سر گذشت چه یك نی چه صد نی.
❊ حال کسی را جا آوردن:
با شوخی و زبان خوش خشم کسی را برطرف کردن، از کسالت درآوردن.
❊ حرف توی حرف آوردن:
قطع سخن کسی با مطالبی خـارج از موضوع، مسیر حرف گوینده را عوض کردن، موضوع اصلی صحبت را تغییر دادن.
❊ حرف حسابی جواب ندارد:
سخن سنجیده جای هیچ‌گونه ایرادی نمی‌گذارد، حرف درست را همه می‌پذیرند.

* **حرف حق تلخ است:**
برای انسان پذیرفتن حرف درستی که به زیان باشد، ناگوار است.

* **حرف خود را به کرسی نشاندن:**
نقطه نظر خود را با دلیل و برهان و زیرکی به طرف قبولانیدن، در اثبات نظریه خود پافشاری و عملی کردن.

* **حرف راست را باید از بچه شنید:**
باطن بی غل و غش کودك نظیر بزرگترها نیست هرچه بداند به زبان می‌آورد.

* **حرف صدتا یك غاز زدن:**
سخنان بی‌ارزشی بزبان آوردن، حرف مفت زدن.

* **حرف مرد یکی است:**
حرف مرد اعتبار اوست، مرد روی‌حرف‌خود می‌ایستد.

* **حرفهای از دهان گنده‌تر زدن:**
زیادی گفتن و گنده‌گویی کردن، حرف دهن خود را نفهمیدن.

* **حرفهایت مفت، کفشهایت جفت:**
با کسی که یاوه‌گویی می‌کند کاری ندارم بفرما برو.

* **حساب از کسی بردن (حساب بردن از کسی):**
واهمه داشتن از هیکل و یا بزرگی شخصی.

* **حساب به دینار بخشش به خروار:**
امانت در حساب مردم به‌جای خود، سخاوت و گذشت به‌جای خود، هرچیز بجای خویش نیکوست.

*** حساب حساب است، کاکا برادر:**
دوستی و آشنایی قبول، اما سودا و معامله چیز دیگری است، همانند: برادری بجا بزغاله یکی هفت‌صنار.

*** حسابش با کرام الکاتبین است:**
از او توقع خوش حسابی نداشته باش، آدم بی‌بند و باری است.

*** حساب کار خود را کردن:**
در اندیشهٔ نتیجه کار خود افتادن، مواظب حال و روز خود شدن.

*** حساب کسی پاك بودن:**
درستکار و خوش حساب بودن، هیچ نوع نگرانی و تشویشی ندارد.

*** حسود هرگز نیاسود:**
اضطراب ناشی از چشم و هم‌چشمی آدم حسود راآسوده نمی‌گذارد.

*** حصیر است و محمد نصیر:**
آهی در بساط ندارد، یکه یالقوز و بی‌جا و مکان‌است.

*** حق آب و گل داشتن:**
حق ریشه داشتن، حقوق زحمات و صدمات گذشته.

*** حق کسی را کف دستش گذاشتن:**
تلافی کردن عمل بد کسی، سزای بدی را داد.

*** حق گرفتنی است نه دادنی:**
همانند:
گر بزرگی به‌کام شیر در است
رو خطر کن زکام شیر بجوی

*** حکم بچه از حکم شاه روانتر است(حکم بچه روان‌است):**
خواهش بچه شیرین را نمی‌توان رد کرد، اگر شده با گریه و زاری حرف خود را پیش می‌برد.

*** حکم حاکم مرگ مفاجات:**
دستوری که تخلف در آن جایز نیست، امر قطعی و تغییر ناپذیر.

*** حکیم‌باشی را دراز کردن:**
جایی که مدعی جور طرف را می‌کشد، بجای مریض دکتر را مداوا کردن.

*** حکیم جوجه خروسش فرموده:**
زن سالمندی که شوهر جوانتر کرده، به کنایه لابد دارویی است که پزشك تجویز کرده.

*** حلال‌زاده نمی‌بیند:**
به‌شوخی، چیزی و یا موضوعی که اصلا وجود خارجی ندارد.

*** حلوای‌تنتنانی تا نخوری ندانی (تن‌ترانی‌هم‌می‌گویند):**
آن‌طورها هم نیست که فکر کرده‌ای، باید از نزدیك معاینه کنی، تا به سر خودت نیاید نخواهی فهمید.

*** حمام زنانه شده است:**
در مجالس شلوغ وقتی که همه مردم دو بدو با صدای بلند به گفتگو می‌پردازند.

*** حنایش رنگی ندارد:**
کسی گوش به حرفهایش نمی‌دهد، کاری از دستش ساخته نیست.

*** حواله سر خرمن دادن:**

سر دوانیدن و حواله نامعلوم و بی‌اعتبار دادن، همانند:
حواله روی یخ.

*** حیاشرا خورده و آبروشرا قورت داده:**

ابداً دربند آبروی خود نیست، آدمی بی‌شرم و حیاست.

*** حیف آنها که مردند و آواز ترا نشنیدند:**

به‌شوخی، در موردی شخصی که با صدای بد خود اصرار به خواندن داشته باشد.

*** حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی:**

کشیدن زحمت برای چیزی که ارزش آن را نداشته باشد، همانند: آفتابه خرج لحیم.

حرف خ

*** خائن همیشه خائف است (خائن خائف است):**

شخص‌خطاکار به‌علت اعمال بد خود در ترس‌و نگرانی به‌سر می‌برد.

*** خار در چشم کسی بودن:**

آزار رسانیدن و مزاحمت داشتن.

*** خار راه کسی شدن:**

مانع انجام‌مقصود کسی‌شدن، مانع‌پیشرفت کسی‌بودن.

*** خار را در چشم دیگران می‌بیند و تیر را در چشم خود نمی‌بیند:**

کور خود است و بینای دیگران، عیب جزئی همه را می‌بیند و خطای بزرگ خود را نمی‌بیند.

*** خاطرخواه بودن:**

عاشق و دوستدار کسی بودن.

*** خاطر کسی را خواستن:**

توجه زیاد به کسی داشتن، علاقه‌مند کسی‌بودن، جانب کسی را رعایت کردن.

*** خاطر نشان کردن:**

به‌موقع خود بازگویی و یادآوری کردن، به‌انجام کاری تاکید کردن.

* **خاک برایش خبر ببرد:**
درمواقعی که یاد خیری‌از درگذشته‌کنند گفته می‌شود.
* **خاک بر سر:**
گرفتار ذلت و بدبختی، بدخواهی نثار کردن.
* **خاکش دامنگیر است:**
جایی است که آدم را مقیم خود کرده، جاذبه‌اش انسان را پابند می‌کند.
* **خاکشی مزاج:**
با هر مزاج و طبیعتی سازگار بودن.
* **خاکشی نبات حلقم نکرده‌ای:**
درباره‌ام دلسوزی نداشته‌ای.
* **خاک مرده پاشیده‌اند:**
بر همه‌جا سکوت‌و آرامش غم‌افزایی مستولی است، کسی را یارای اظهار وجود نیست.
* **خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند:**
انسان مقامی ارجمند دارد و هرگز نباید حتی از خاک پست‌تر شود که به امانتی خیانت کند.
* **خاله خاک‌انداز:**
زن فضولی که همه‌جا خود را داخل صحبت سایرین می‌اندازد.
* **خاله خوش‌وعده بودن:**
کسی که بدون دعوت هرروز به‌خانه‌خویشان و دوستان رفت و آمد کند.

* **خاله را می‌خواهند برای دوخت و دوز، اگر نه چه خاله چه یوز:**
اگر به او توجهی دارند برای این است که از وجودش استفاده کنند.
* **خاله سوسکه به بچه‌اش می‌گوید قربان دست و پای بلوریت (نازکت):**
برای همه فرزند عزیز و دلپسند است، کنایه به زنان بچه ندیده است.
* **خالی از همه چیز:**
بدون قصد و غرض، مقصود و منظوری در کار نیست.
* **خاموشی عین جواب است:**
همانند: سکوت علامت رضاست.
* **خانه‌ات آباد (آبادان):**
از کاری که کردی خیر ببینی، این چه عملی بود انجام دادی.
* **خانه از پای بست ویرانست (... خواجه در بند نقش ایوانست):**
بدون داشتن فضایل انسانی ظاهر خود را آراستن.
* **خانه‌ای که با دو کدبانوست، خاک تا زانوست:**
جایی است که هیچ‌کس تکلیف کار خود را نمی‌داند، همانند: ماما که دو تا شد سر بچه کج درمی‌آید.
* **خانه خرس و بادیهٔ مس:**
از کسی چیزی بخواه که در توان و امکان او باشد.

*** خانه عروس بزن و بکوبه، خانه داماد خبری نیست:**
در حالی که یکی از طرفین در شور و هیجان است در طرف دیگر تفاوتی دیده نمی‌شود.

*** خانه دوستان بروب و در دشمنان نکوب:**
از بذل محبت و خدمت به دوستان غفلت نکن ولی دست نیاز به پیش دشمن نبر.

*** خانه شوهر هفت خمره زرداب دارد:**
روی سخن با دختران است که اگر خانهٔ شوهر لطفی دارد، دردسرهایی هم دارد.

*** خانه قاضی گردو فراوان است، اما شماره دارد:**
اگر کسی مال فراوانی دارد ارتباط به خودش دارد و بدون حساب به کسی نمی‌بخشد، هرچیز حساب و کتابی دارد.

*** خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری است:**
از نداشتن وسیله و امکانات لازم دست به‌کاری نمی‌زند.

*** خجالت را خورده و آبرو را قی کرده:**
آدم بسیار بی‌شرم و حیایی است.

*** خدا از ته دلت بپرسد:**
معلوم نیست واقعاً تا چه اندازه سخنانت درست است.

*** خدا از دهانت بشنود:**
ای کاش آنچه می‌گویی بشود.

*** خدا این چشم را محتاج آن چشم نکند (خدا چشم راست را به چشم چپ محتاج نکند):**
هیچ‌کس هرگز نیازمند کس دیگری نشود، همانند: خدا این دست را به آن دست محتاج نکند.

* **خدا به آدم چشم داده:**
در کارها و امور خود نباید غفلت کرد، راه خطا، طی نشود.
* **خدا به آدمی دست داد:**
هرکس باید کار خود را خودش انجام دهد.
* **خدا به آدم عقل داده:**
بدون فکر و نسنجیده نباید عمل کرد.
* **خدا با زنبیل پایین نمی‌اندازد:**
هرکس باید بکوشد و معیشت و روزی خود را به‌دست آورد.
* **خدا به‌قدر قلب هرکس می‌دهد:**
همانند: هرکس آب دلش را می‌خورد، اشخاص خوش قلب درنمی‌مانند.
* **خدا چشم را داد چاه را هم داد:**
همانند: درد داده دوا هم داده، دقت و احتیاط برعهده انسان است.
* **خدا خر را شناخت شاخش نداد:**
با اینکه عاجزی چنین مردم‌آزاری وگرنه چه آتشی که به‌پا نمی‌کردی.
* **خدا درد داده دوا هم داده:**
همۀ گرفتاریها چاره‌پذیر است، خود آدم نباید غفلت کند.
* **خدا در و تخته را خوب باهم جفت می‌کند (خدا نجار نیست، اما در و تخته را خوب بهم می‌اندازد):**
وقتی در رابطه زن و شوهری هماهنگی کاملی وجود داشته باشد گفته می‌شود.

* **خدا دو وقت خنده‌اش می‌گیرد:**
یك وقت که بخواهد بنده‌ای را عزیز کند و مردم بخواهند او را خوار کنند و وقت دیگر که بخواهد بنده‌ای را خوار کند و مردم بخواهند او را عزیز کنند.

* **خدا را بنده نبودن:**
مغرور و متکبر بودن، از خود راضی بودن و توجه به دیگران نداشتن.

* **خدا را چه دیده‌ای:**
شاید برخلاف تصورت زد و همه‌چیز درست شد.

* **خدا رزاق است (خدا روزی رسان است):**
امیدوار باش این سختی ادامه ندارد و وضع معیشت تو هم درست می‌شود.

* **خدا کشتی آنجا که خواهد برد**
اگر ناخدا جامه بر تن درد
سعدی

* **خدا میان دانه گندم هم خط گذاشته است:**
هر کسی در زندگی سهم و قسمتی خود را می‌برد و به آن قانع باشد.

* **خدا وقتی بخواهد بدهد نمی‌پرسد کیستی:**
زندگی اشخاص بینوا هم ممکن است سرو سامانی پیدا کند.

* **خدا هم از موی سپید شرم می‌کند:**
به پیرمردان و کسانی که موی خود را در عمر دراز سپید کرده‌اند باید احترام کرد.

*** خدا همه‌چیز را به یك بنده نمی‌دهد:**
زیاده‌طلبی و به اندازه خود قانع نبودن پسنده نیست.

*** خدا یار مظلومان است:**
بالاخره به دادخواهی ما توجه خواهد کرد، همانند: خدا یار بی‌کسان است.

*** خدایا راست گویم فتنه از توست (... ولی از ترس نتوانم چخیدن):**
ناصر خسرو

اتفاقات و بلایایی به سر انسان می‌آید که از درك علل آن عاجز می‌ماند.

*** خدایا زین معما پرده بردار:**
باید در پی چاره‌جویی و رفع مشکلات برآمد.

*** خدا یك جو بخت بدهد:**
تا زندگی بهتری نظیر سایرین داشته باشم.

*** خدا یك عقل زیاد به تو بده و یك پول زیاد به‌من:**
به‌شوخی، تا من به نوایی برسم و از همنشینی با آدم‌ـ های احمق نجات پیدا کنم.

*** خر آخور خود را گم نمی‌کند:**
هرکس در پی به‌دست آورن نیازمندیهای خویش‌است.

*** خر است و یك کیل جو:**
همان سهم و قسمت ناچیز است و افزوده نمی‌شود.

*** خر ـ بازار:**
مکان شلوغ و درهم برهم، همانند: خر تو خر.

*** خربزه شیرین نصیب کفتار می‌شود (شغال می‌شود):**
معمولا هر چیز خوب به دست کسی می‌افتد که لیاقت آن را ندارد.

*** خربزه که خوردی بایستی پای لرزش هم بنشینی:**
چنانچه بدون‌مطالعه دست به‌کار خطیری زدی، بایستی عواقب آن را تحمل کنی.

*** خر بیار و باقلا بار کن (معرکه بار کن):**
آنقدر بی‌آبرویی و دردسر فراهم آمده که اندازه ندارد.

*** خرت به چند است؟**
اعتنا به آدم نمی‌گذارند و حتی هیچ‌کس نمی‌پرسد خرت به چنده.

*** خر تب می‌کند، سگ سرفه سیاه:**
چطور در هوای به این گرمی این همه لباس کلفت تنت را تحمل می‌کنی.

*** خرت را بران، خر خودت را بران:**
چه کار به حرف این و آن داری به‌کار خودت برس.

*** خرت و پرت:**
همانند: آت و آشغال، خرده‌ریز و اثاثیه جزئی.

*** خر تو خر بودن (خر توی خری):**
جایی که نظم و ترتیبی نباشد، هرکس دلش هر کاری خواست می‌کند.

*** خرج از کیسه خلیفه کردن:**
بذل و بخشش از مال‌دیگری، از مال دیگری خرج‌کردن.
همانند:

خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود

*** خرج عطینا کردن:**
مخارج بیهوده کردن، اسراف در بذل و بخشش، دور ریختن پول.

*** خر حمالی کردن:**
برای کسی کار مفت و مجانی انجام دادن.

*** خر خالی یورقه می‌رود:**
به‌وقت کار راه نمی‌رود، حالا که باری ندارد می‌دود.

*** خر خود را از پل گذراندن:**
در جریان کارها تنها به فکر منافع خود بودن.

*** خر داغ می‌کنند (اینجا خر را با نمد داغ می‌کنند):**
بوی کباب نیست که در آن طمع کنی، اگر برای سود-جویی و مفت‌بری آمده‌ای سخت در اشتباهی.

*** خر دجال ظهور کرده:**
مگر چه خبره که چنین جمعیتی گرد آمده و ازدحام کرده‌اند.

*** خرده حساب صاف کردن:**
دق دلی‌ها را درآوردن، تسویه مسائل فیمابین.

*** خرده فرمایش دادن:**
پشت سر هم فرمان دادن، دستور کار به‌این و آن دادن.

*** خرده گرفتن:**
عیب‌جویی کردن، ایراد گرفتن به راه و روش کسی.

*** خر را با نمد داغ می‌کند:**
آدمی حیله‌گر و مکار است.

*** خر را گم کرده پی پالانش می‌گرده (پی نعلش):**
نقد را گذاشته دنبال نسیه می‌رود، همانند: شتر را گم کرده دنبال مهارش می‌گردد.

*** خر رنگ کردن (خر رنگ‌کن است):**
خوب می‌تواند آدم ساده‌ای را گول بزند، همانند: سر شیطان هم کلاه می‌گذارد.

*** خر رو به طویله تند می‌رود (می‌دود):**
کسی که سود خود را در کاری یا چیزی ببیند در پی‌جویی آن شتاب دارد.

*** خرس تخم می‌کند یا بچه می‌زاید:**
بعید نیست به هر حیله شده یکی از این دو کار را انجام دهد.

*** خر سواره شده را حساب نمی‌کند (خر سواری را):**
هم از خویش و هم از خویشتن غافل و بی‌اطلاع است.

*** خر سواری یك عیب، پیاده شدن از خر دو عیب:**
برای برطرف کردن آثار یك عمل ناصواب دست به کار بدتری زدن.

*** خرش از پل گذشت:**
همین‌که کارش درست شد دیگر اعتنا به کسی نمی‌کند. همانند: خر خود را از پل گذراندن.

*** خرش به گل مانده است:**
کمیتش لنگ‌شده، در گرداندن زندگی‌خودعاجز مانده.

*** خرش خوب می‌رود:**
حرفش را می‌خوانند، صاحب موقعیت و نفوذ است.

* **خرش کن، افسار بیار سرش کن:**
با زبان چرب و نرم او را رام کن و سپس منظور خود را انجام بده.

* **خر کریم را نعل کردن:**
سبیل کسی را چرب کردن، به‌وسیله رشوه و دادن حق و حساب کار خود را به پیش بردن.

* **خر که جو دید کاه نمی‌خورد:**
پس از چشیدن غذای خوشمزه کسی به نان خالی توجه نمی‌کند.

* **خر ما از کره‌گی دم نداشت:**
برای اینکه بیشتر از این دچار ضرر نشوم از طلب قبلی هم صرف‌نظر کردم، از درخواست و صحبت خود گذشتم.

* **خرمگس معرکه شدن:**
پریدن در میان گفتگوی دیگران و خودنمایی کردن، با حرفها و حرکات بی‌موقع خود مزاحم دیگران شدن.

* **خرمن سبز فلك دیدم و داس مه نو**
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

* **خرمهره را با گوهر برابر کردن:**
آدم نادان و بی‌اطلاعی بودن، قدرت تشخیص نداشتن، بد و خوب را نفهمیدن.

* **خر نخریده آخور نبند.**
همانند: چاه نکنده منار را ندزد، گاو ندزدیده آخور نبند.

*** خر نزاییده هنوز کره است:**
به‌شوخی، درباره دختران بزرگسالی گفته می‌شود که هنوز خود را درخور شوهر کردن می‌دانند.

*** خروار نمک است مثقال هم نمک (خروار نمك مثقال نمك):**
تأیید و قبول نعمت است چه کم و چه زیاد.

*** خر وامانده معطل یك چش است:**
برای اینکه تنبلی و استراحت کند منتظر فرصت و بهانه است.

*** خروس بی‌محل بودن:**
کاری را بی‌موقع و نسنجیده انجام دادن، حرف بیجا زدن.

*** خروسش می‌خواند:**
اوضاعش روبراه است، پول فراوانی دارد، کبکش می‌خواند.

*** خر همان خر است پالانش عوض شده:**
همان آدم تو خالی و همیشگی است، فقط ظاهر و ریخت خود را عوض کرده.

*** خریت ارثی نیست، خداداده است:**
به‌شوخی، از او جز کارهای احمقانه انتظار دیگری نباید داشت.

*** خری که از خری وابماند باید یال و دمش را برید:**
انسانی که طرز رفتار خود را با سایرین نمی‌داند، قابل معاشرت نیست.

* **خشت اول چون نهد معمار کج**
تا ثریا می‌رود دیوار کج
بنیان و شالوده ناستوار و سست هیچ‌گونه دوام و اعتباری ندارد.

* **خشت، بر آب زدن:**
دست به کار بیهوده زدن، همانند: آهن سرد کوفتن، آب به غربال پیمودن.

* **خضر راه کسی شدن:**
وسیله هدایت کسی شدن، ارشاد و راهنمایی کردن.

* **خطش را خواندن:**
ارزشی برایش قائل شدن، حرفش دررو داشتن.

* **خط و نشان برای کسی کشیدن (خط و نشان کشیدن):**
کسی را تهدید کردن، تذکرات اعتراض‌آمیز دادن.

* **خلایق هرچه لایق:**
هرکس به اندازه لیاقت خود پیشرفت خواهد داشت.

* **خلط مبحث کردن:**
به‌خاطر گمراه کردن شنونده و یا مخاطب چند موضوع را مخلوط کردن.

* **خلق را تقلیدشان بر باد داد**
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
دنباله روی کورکورانه از کسی یا چیزی برای انسان شایسته نیست.

* **خلق تنگی کردن:**
کم حوصلگی کردن، اوقات تلخی و عصبانیت.

*** خم به ابرو نیاوردن:**
تحمل کردن و به روی خود نیاوردن، جلوی خشم خود را گرفتن.
*** خم رنگرزی که نیست (خمره رنگرزی نیست که بزنی و دربیاوری):**
کار ساده و آسانی نیست که بشود بسرعت انجام داد.
*** خنده بادبزن دل است:**
خندیدن و شادمانی افسردگی انسان را زایل می‌سازد.
*** خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت**
به‌پاداش نیکی بیابی بهشت
*** خواب برادر مرگ است:**
انسان در وقت خواب بودن متوجه چیزی نمی‌شود، همانند:
این خفته همه عمر شده خیره و مدهوش
وز عمر جهان بهرهٔ خود کرده فراموش
ناصر خسرو

*** خواب خرگوشی:**
غفلت داشتن از آنچه در اطراف می‌گذرد، خود را به خواب زدن، بی‌خبر وانمود کردن.
*** خوابی برای کسی دیدن:**
برای استفاده از وجود کسی نقشه کشیدن، در فکر سودجویی از قبل کسی بودن.
*** خوابش سنگین است:**
اعتمادی به ایفای وعده او نیست، به امید او نباید نشست.

* **خوابیده پارس می‌کند:**
با اینکه عاجز است اظهار وجود می‌کند، حرف مفت می‌زند، توپ تو خالی است.
* **خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش:**
وظیفه اصلی بزرگتران توجه به‌زیردستان و ضعفاست.
* **خواجه بده رسان:**
کنایه به افراد سخن‌چین و نمام است، همانند: خدیجه خبررسان.
* **خواری ز طمع خیزد، عزت ز قناعت:**
* **خواست ابرویش‌را وسمه بکشد چشمش را هم کور کرد:**
آمد عیب و علتی را برطرف سازد بدترش کرد.
* **خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد:**
انتظار داشتم مفید به حالم واقع شود، بلای جانم شد.
* **خواستن توانستن است:**
قدم اول را که برداشتی به هدف و مقصد نزدیکتر شده‌ای، همانند: تا نگرید طفل کی نوشد لبن.
* **خواهان کسی باش که خواهان تو باشد:**
دوستی از دو طرف مناسب است، همانند: برای کسی بمیر که برایت تب کند.
* **خواهر شوهر عقرب زیر فرش است:**
چون چشم دیدن زن برادر را ندارد.
* **خواهی عزیز شوی یا کور شو یا دور شو:**
اگر به توجه و محبت کسی احتیاج داری از بازگو کردن عیب و خطایش خوداری کن تا از تو نرنجد، همانند: دوری و دوستی.

*** خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن (امروز در قلمرو دل دست تست...):**

همانند: ریش و قیچی هر دو در دست تست، به هر کاری مختاری.

*** خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو:**

برای رهایی از شر بداندیشان رفتاری شبیه دیگران داشته باش، اگر نخواهی وصله ناجوری باشی باید شبیه سایرین گردی.

*** خوب از آب بیرون آمدن:**

کاری از روی سلیقه و پر زحمت ساخته شدن،

ترسمش از بس شده زار و زبون

خوب از این آب نیاید بیرون

ایرج میرزا

*** خو پذیر است نفس انسانی (... با بدان کم نشین که که درمانی):**

انسان مستعد پرورش و آموختن است، آنچنان گردد او که گردانی.

*** خودت را خسته ببین، رفیقت را مرده:**

وقتی خودت را عاجز از اجرای کاری ببینی چه توقع داری که کسی دیگر بتواند از عهده انجام آن برآید، همانند: یك سوزن به‌خودت بزن یك جوالدوز به‌دیگران.

*** خودخوری کردن:**

غم و درد خود را فروخوردن، غم خود را بروز ندادن.

*** خود را از تك و تا نینداختن:**

ظاهر مناسب خودرا حفظ کردن، بر تزلزل غلبه‌کردن.

*** خود را به آب و آتش زدن:**

در پیشرفت مقاصد خود دست به هرگونه تلاش شدن، از هر وسیله برای انجام کار استفاده کردن.

*** خود را به زمین و آسمان زدن:**

به همه‌جا روی آوردن و از هر کسی یاری خواستن.

*** خود را به کوچه علی‌چپ زدن:**

خود را به نفهمی زدن، از موضوع و جریانی خود را بی‌اطلاع نشان دادن.

*** خود را به موش مردگی زدن:**

خود را ضعیف و ناتوان نشان دادن، عاجز نمایی.

*** خود را پاك باختن:**

دست و پای خود را گم کردن، سخت ترسیدن.

خود را ز برای ما نمی‌خواهد کس
ما را همه از برای خود خواهد کس

فدایی لاهیجی

*** خود را گرفتن:**

بر حالات و حرکات خود کنترل داشتن، حالتی از تکبر و عدم صمیمیت.

*** خود را گم کردن:**

گذشته خود را فراموش کرده، روش و رفتار خود را تغییر داده، پس از رسیدن به نوایی رفتار خود را عوض کردن.

*** خودش است و دو گوشش:**

یکه و یالقوز بودن، تك و تنها زندگی کردن.

* **خودش می‌برد، خودش می‌دوزد:**
از پیش خود حرفی می‌سازد و بعد عنوان می‌کند، جز به ساخته و بافته خود به نظریه کسی اهمیت نمی‌دهد.

* **خودکرده را تدبیر نیست:**
کاری که انسان دانسته و فهمیده می‌کند، جای بحثی باقی نمی‌گذارد.

* **خود گویی و خود خندی، خود مرد هنرمندی:**
این اعمال ناپسند برای کسی سبب سرافرازی نیست.

* **خودم کردم که لعنت بر خودم باد:**
از شدت پشیمانی در انجام معامله و یا امری گفته می‌شود.

* **خوردن خوبی دارد، پس دادن بدی:**
گرفتن وام مشکل گشاست، پس دادن آن دردسر.

* **خورش دل ضعفه داشتن:**
چیزی برای خوردن نداشتن، سر بی‌شام به زمین گذاشتن.

* **خوش استقبال بد بدرقه:**
در دوستی و ابراز محبت ناپایدار بودن، دوستی مصلحتی و موقتی پیش آوردن.

* **خوش بود گر محك تجربه آید به میان (... تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد):**
دوست واقعی کسی است که از بوته آزمایش بخوبی درآمده باشد.

* **خوشتر آن باشد که سر دلبران**
گفته آید در حدیث دیگران
مولوی

همانند: به در می‌گویم، دیوار تو گوش کن.

* **خوشرقصی کردن:**
خودنمایی و خدمت کردن برای این و آن از روی چاپلوسی.

* **خوش ظاهر و بد باطن:**
آدمی متظاهر و دورو بودن، پشت و رو یکی نبودن.

* **خوش و بش کردن:**
خوش‌آمد گفتن، سلام علیك و احوالپرسی کردن.

* **خوشه‌چینی کردن:**
به جستجو پرداختن، از اینجا و آنجا چیزی به دست آوردن.

* **خوشی زیر دلش زده:**
با دست خود وسیله زیان و بدبختی فراهم ساختن.

* **خون دل خوردن (خون جگر خوردن):**
درد و سختی را تحمل کردن، سرسختی نشان دادن، مقاومت کردن.

* **خون چشمهای کسی را گرفتن:**
از شدت عصبانیت و غضب هیچ‌کس را نمی‌شناخت.

* **خون خون را خوردن:**
حرص و جوش بیش از اندازه خوردن.

* **خون را با خون نمی‌شویند:**
زشتی را با زشتی پاک نمی‌کنند، باید گذشت داشت.

❊ خون زن شوم است:
در بسیاری از نقاط جهان ریختن خون زن را ناپسند می‌شمرند.

❊ خون سیاوش به جوش آمد:
کینه و دعوای کهنه را به خاطر آوردن، سبب فتنه و آشوب شدن.

❊ خونش از خون کسی رنگین‌تر نبودن:
عزیزتر از دیگران نبودن، کسی برکسی برتری نداشتن.

❊ خونش به جوش آمده است:
به‌سختی برای جدال آماده است، غیرتی شده است.

❊ خون کسی را توی شیشه کردن:
از روی آزار و اذیت کسی را در سختی و تنگنا قراردادن.

❊ خونی خونگیر می‌شود:
جانی و قاتل حتماً به سزای خود می‌رسد.

❊ خویشی به‌خوشی، سودا به رضا:
وقتی معامله با رضایت دو طرف صورت بگیرد، دیگر بحثی نخواهد داشت.

❊ خیابان گز کردن:
بیکار و بیعار گشتن، خیابان‌گردی کردن.

❊ خیال خام پختن:
آرزوهای دور و دراز در دل خود پروراندن.

❊ خیال می‌کند تخم دو زرده کرده:
این ادعا برای چیست چندان کار مهمی نکرده‌ای.

❊ خیط و پیت شدن (خیطی بالا آوردن):
زمینه کار کسی خراب شدن، هیچ و پوچ شدن.

حرف د

* **داخل آدم نبودن:**
شایستگی انجام کاری را نداشتن، آدم پست و حقیری بودن.
* **داخلمان خودمان را می‌کشد، خارجمان مردم را:**
مردم خبر ندارند که در چه گرفتاریهایی به‌سر می‌بریم.
* **دادند دو گوش و یک زبانت زآغاز**
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
* **دارندگی است و برازندگی:**
جلوه نمودن ظاهر فریبنده صاحب ثروت، شکیل بودن و آراستگی فرد دولتمند.
* **دار و ندار خود را از دست دادن:**
ثروت و هستی را نابود کردن، ورشکست شدن.
* **داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است:**
لاف زدن از گذشته‌ها و پدرانت بیهوده است، حالا بگو چند مرده حلاجی.
* **داش مشتی‌گری (داش مشدی):**
لوطی بامعرفت بودن، رادمرد و کارساز، مردم‌داری کردن.

* **داغ باطله بر پیشانی کسی خوردن:**
نزد عام و خاص برای همیشه رسوا شدن.
* **داغ دل تازه کردن:**
دانسته یا ندانسته از خاطره‌ای جانسوز یاد کردن، به‌یاد غم شخص عزیزی افتادن.
* **داغش به دل ماندن:**
در آرزوی به‌دست آوردن چیزی بودن، از عدم موفقیت خود در موضوعی خاطره بدی داشتن.
* **دامن همت بر کمر زدن:**
در انجام دادن کاری مصمم شدن، عزم راسخ در پیشبرد خواسته خود داشتن.
* **دامن کشیدن (دامن کشان):**
از روی فخر و بی‌اعتنایی گذشتن، خرامیدن به‌ناز.
* **دامنگیر بودن:**
گرفتار کننده بودن، شامل حال شدن.
* **دانا هم داند و هم پرسد، نادان نداند و نپرسد:**
کمال آدمی در پرباری اوست، همانند: هر سر عقلی دارد.
* **دانه دیدی، دام ندیدی:**
در پی کسب لذت برآمدی و فکر دردسرش را نکردی، همانند: خدا چشم را داد، چاه را هم داد.
* **دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه**
هردو جانسوز است اما این کجا و آن کجا

همانند:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

*** دایه دلسوزتر از مادر بودن (دایه از مادر مهربانتر):**
دلسوزی بیش از اندازه و بیجا نسبت به کسی داشتن، همانند: کاسه از آش گرمتر بودن.

*** دبه درآوردن (دبه بی روغنش نمی‌شود):**
ادعای غبن کردن، در معامله چانه زدن، قصد بهم‌زدن سودا، همانند: از دبه کسی ضرر نکرده.

*** دختر سعدی بودن (دختر سعدی است):**
همه‌جا هست جز خانه خودش، زنی که بیشتر در خانه دوست و آشناست تا خانه خود.

*** دختری را که مادرش تعریف بکند برای آقاداییش خوب است:**
کسی که از خود جوهری ندارد هیچ کجا مورد توجه نخواهد بود، همانند: مشك آنست که خود ببوید نه که عطار بگوید.

*** دخلش را آوردن:**
به حساب کارش رسیدن، تلافی و انتقام‌جویی.

*** ددری شدن (ددر رفتن):**
هرزه‌گردی‌و در پی کارهای‌فاسدبودن، خروج‌از خانه.

*** در آستین خود داشتن:**
چیزی را فوری آماده و مهیا کردن، همانند: اشك در چشم آماده داشتن، آناً چیزی را فراهم کردن.

*** در آسمان جستن و در زمین یافتن:**
بدون انتظار قبلی به خواسته و مطلوب خود رسیدن، دیدار کسی که گمان دسترسی به او نبود.

*** درآمد مرد را بخشنده‌دارد (...زمین تا درنیارد برنیارد):**
نظامی

همانند: دارندگی و برازندگی، کیسه پر را سبک ساختن.

*** دراز نفسی کردن:**

پر گفتن و روده‌درازی کردن، یك نفسه گفتن.

*** درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم:**

این به عوض آن، زیادی آن را به کمی این در کن، این به آن در.

*** در این دنیا کسی بی‌غم نباشد**
اگر باشد بنی‌آدم نباشد

سراسر عمر انسان تلاش و مبارزه با کم و بیش و سختی و بدبختی است.

*** در باغ سبز نشان دادن:**

با وعده‌های پوچ و غیر واقعی گول زدن، به‌زبان کسی را فریب دادن.

*** در به تو می‌گویم، دیوار تو گوش کن:**

ضمن بیان مطلب خود با کسی کنایه به دیگری زدن.

*** درب‌داغون کردن (شدن):**

بهم ریختن و از هم پاشیدن، پراکنده کردن.

*** در به در دنبال کسی گشتن:**

به هر سویی روی آوردن، این‌سو، آن‌سو را جستجو کردن.

*** دربند چیزی نبودن:**

اهمیت ندادن و بی‌توجه بودن، علاقه‌مند نبودن.

*** در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت است:**
در جایی که دسترسی به چیز مورد نیاز نبود، اگر کمی از آن هم به دست آمد نعمت بازیافته است، همانند: کاچی به از هیچ‌چی.

*** در پس هر گریه آخر خنده است:**
همانند: پایان شب سیه سپید است، فرج بعد از شدت.

*** در پوست خود نگنجیدن:**
از شدت‌شادی قرار از کف‌دادن، سرشار از سرورشدن.

*** در پوست کسی افتادن:**
بدخواهی کردن، در پشت سر کسی بد گفتن، غیبت کسی را کردن.

*** در تاریکی رقصیدن:**
در پشت سر کسی دور برداشتن و ادعای بیجا کردن.

*** در جبین این کشتی نور رستگاری نیست:**
یا از ساحل دور است و یا گرفتار توفان، امیدی به موفقیت در کارش نیست.

*** در جنگ حلوا قسمت نمی‌کنند:**
اگر به هوای منفعتی آمده اینجا جایش نیست، خودت را برای تحمل هر زیانی آماده ساز.

*** در چاه ویل انداختن:**
مشکلاتی در کار به‌وجود آوردن، انجام امری را به تعویق انداختن.

*** در خانه‌ات را ببند و همسایه‌ات را دزد نکن:**
به‌کار خودت بینا باش و غفلت نکن و دیگران را مقصر نشمار.

* **در خانه اگر کس است یك حرف بس است:**
اگر حرف مرا میفهمی عاقل را یك اشاره بس است.
* **در خانه کسی را نزن تا در خانه‌ات را نزنند:**
همانند: آنچه به خود روا نمی‌داری به دیگران مپسند،
و نیز:
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت
ناصر خسرو
* **در خانه مور شبنمی توفان است:**
برای مردم بینوا و فقیر زیان کم هم‌قابل تحمل نیست.
* **در خانه هرچه مهمان هر که:**
جهت مهمانی که سرزده وارد شده رودربایستی و قیدی نباید بکار برد. ظاهر و باطن هرچه بود کافی است.
* **درخت پربار سنگ می‌خورد:**
دردسر و گرفتاری همیشه نصیب آدم داناست، همانند:
در این گیتی سراسر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه
* **درخت هرچه بارش بیشتر است، سرش پایین‌تر است:**
فروتنی و افتادگی شیوه انسان دانا و خردمند است.
* **در خط چیزی افتادن:**
در اندیشه طرح نقشه‌ای فرورفتن، به‌فکر کار مشخصی افتادن.
* **در خنس و پنس افتادن:**
گرفتار مشکلات کاری شدن، دچار دردسر شدن.

*** درد کوه کوه می‌آید، مومو می‌رود (درد خروار خروار می‌آید، مثقال مثقال می‌رود):**

بیتابی و کم‌طاقتی بی‌مورد است، گرفتاریها آرام آرام برطرف می‌شود.

*** درد دل کردن:**

سرگذشت و گرفتاریهای خود را با دیگری در میان گذاشتن.

*** در دروازه‌ها را می‌توان بست، دهن مردم را نمی‌توان بست:**

هرکس هرچه دلش بخواهد می‌گوید، لذا نباید به‌حرف هرکسی گوش کرد، بگذار هرچه می‌خواهند بگویند.

*** درد کوه را آب می‌کند:**

در دوران بیماری و کسالت مزاج انسان لاغر و ضعیف می‌شود.

*** در دنیا یك خوبی می‌ماند یك بدی:**

جز اثری از کردار و نیك و بد آدمها چیزی باقی نمانده و نمی‌ماند.

*** در دهان شیر می‌رود:**

آدمی پر دل و جسور است، شهامت پاسخ‌گویی به‌هر کس را دارد.

*** در دهان مردم افتادن:**

به‌خاطر کارهای بدی که از او سر زده به‌ سر زبانها افتاده.

*** درد هرکس در دل خودش است:**

هرکس خودش از دردها و گرفتاریهایش باخبر است.

*** در دیزی باز است، حیا گربه کجا رفته:**
در مقابل خوشرویی و مهربانی کسی شما هم رعایت کرده او را نرنجانید.

*** درز کردن:**
راز کار و یا امری فاش شدن، راز به گوش دیگران رسیدن.

*** درز گرفتن مطلب:**
به‌جهتی از ادامه سخن خودداری کردن، رشته کلام را بریدن.

*** درس معلم ار بود زمزمه محبتی**
جمعه به‌مکتب آورد طفل گریزپای را
به زبان خوش و ملایمت هر کاری را بهتر می‌توان فهماند و پیش برد.

*** در ششدر حیرت افتادن:**
از همهٔ جهات حیران و سرگردان شدن.

*** در شهر کوران آدم یك چشم پادشاه است:**
در میان یك عده بیسواد آدم کم‌سواد هم شخص معتبری است.

*** در عفو لذتیست که در انتقام نیست:**
گذشت از خطای کسی یك نوع بخشش کریمانه و کاری دلپسند است.

*** در غورگی مویز شدن:**
پیش از رسیدن به سن رشد و بلوغ به کارهای پر-زحمت پرداختن، در سن جوانی از شدت ناملایمات احساس پیری کردن.

*** در قوطی هیچ عطاری یافت نشدن:**

حرفها و چیزهایی که نظیر آن را هرگز نشنیده و ندیده.

*** در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست:**

در انجام عمل نیك هیچ تردیدی به خود راه نده.

*** درك اسفل السافلین رفتن:**

کسی را از روی خشم به قعر جهنم حواله کردن.

*** در کف شیر نـر خـونخواره‌ای**

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

شرح از فرهنگ عوام

شعری است که مرحوم فـروغی به جهت تسکین آلام اسدی نایب‌التولیه آستان قـدس رضوی نوشته و به مشهد فرستاده بود.

*** در کوزه بگذار و آبش را بخور:**

چون حواله بی‌اعتباری است ارزانی خودت، همانند: برات به روی یخ نوشته شده.

*** در مثل مناقشه نیست:**

گفتن مثالی بجا و در میان صحبت اگرچه زننده باشد، غرض‌آلود نیست و جای بحث و گله‌ای ندارد.

*** در میان دعوا نرخ تعیین کردن:**

در حین گفتگو بـا کسی در مقام اثبات نظـریه خود برآمـدن.

*** در نومیـدی بسی امیـد است**

پایان شب سیه سپید است

نظامی

از پس هر گریه آخر خنده ایست.

*** دروغ شاخدار:**

دروغ اغراق‌آمیز، دروغ بسیار آشکار.

*** دروغگو را تا در خانه‌اش:**

با چنین آدمی هرگز نباید معاشرت و رفت‌وآمد داشت.

*** دروغگو کم حافظه است:**

چون پر و پی و اساس درستی در حرفها ندارد فراموش می‌کند.

*** دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز:**

برای خاتمه دادن به غائله سرهم‌بندی دروغی عاقلانه است.

*** درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است:**

از گزند روزگار محفوظ و سردار امور خویش است.

*** درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم**
پشمین کلاه‌خویش به‌صد تاج خسروی

در عزت قناعت به‌سر می‌برم و خفت منت از هیچ‌کس نمی‌بینم.

*** درویش هر کجا که شب آید سرای اوست (آن را که جای نیست همه شهر جای اوست):**

به هر چیز اندك و هرجا قانع‌است و هیچ قیدی ندارد.

*** در هرکه بنگری به همین درد مبتلاست:**

آفتی روی‌آور شده که همه به آن گرفتارند.

*** در هفت آسمان یك ستاره ندارد:**

در نهایت بی‌چیزی و درویشی است، کمترین مال و سرمایه‌ای ندارد.

*** در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد:**
اوضاع زمانه بر یک قرار نمی‌ماند، زندگی پر فراز و نشیب است.

*** دری به تخته خوردن:**
شرایط و اوضاع مساعدی پیدا شد، زمان مناسبی پیش آمد.

*** در یک چشم بهم زدن (در یک آب خوردن):**
در یک لحظه، در کمترین مدت، در یک آن.

*** دری‌وری گفتن:**
حرفهای نامفهوم بر زبان آوردن، و نیز شاید در اصل دری‌وری تحویل دادن باشد که کنایه است به زبان نامفهوم دری (فارسی). صحبت کردن برای غیر دری زبان.

*** دزد آمد و هیچ چیز نبرد:**
۱ـ مگر ممکن است دزدی بیاید و چیزی نبرد، ۲ـ خوشبختانه دزد چیزی را نبرده است.

*** دزد بازار آشفته می‌خواهد:**
از پریشانی اوضاع به نفع خود استفاده می‌کند، همانند: آب را گل‌آلود می‌خواهد تا ماهی بگیرد.

*** دزد حاضر و بز حاضر:**
این من و این هم شاهد اگر شک داری روبرو کن، برای حل قضیه هر دو طرف دعوا حاضرند.

*** دزد ناشی به کاهدان می‌زند (دزد نادان، نابلد):**
آدم نادان و ناوارد به علت ندانم‌کاری به خود زیان می‌زند، شخص کار نکرده ناشیانه عمل می‌نماید.

*** دزد نگرفته پادشاه است:**
۱ــ تا دزد گرفتار نشده همچون پادشاه موفق است،
۲ــ در طول تاریخ ایران هرکه زودتر زد و برد شاه شد.

*** دزدی که نسیم را بدزدد دزد است (در کعبه گلیم را بدزدد دزد است):**
آنکه بتواند حریف زیرک‌تر از خود را فریب دهد کاری‌تر است.

*** دست از آستین درآوردن:**
قدرت و توانایی به‌دست آوردن، به‌اجرای امری پرداختن.

*** دست از پا خطا نکردن:**
بر طبق قرار قبلی رفتار کردن، معقول و سر به راه بودن، به کار نادرستی دست نزدن.

*** دست از پا درازتر:**
دست خالی و مأیوس برگشتن، حاصلی به‌دست نیاورده.

*** دست از جان شستن:**
گذشتن از جان خود، به مرگ تن دادن، ناامید از زندگی شدن.

*** دست از چیزی شستن:**
قید استفاده از چیزی زدن، صرف‌نظر کردن از چیزی.

*** دست از سر کسی برداشتن:**
کسی را به حال خود واگذاشتن، از تعقیب و آزار کسی درگذشتن.

*** دست‌افشانی کردن (دست افشاندن):**
رقص و پایکوبی کردن، دست و پای خود را تکان‌دادن.

*** دست انداختن:**
مسخره کردن کسی، شیوه و بازی دادن اشخاص.

*** دست‌اندازی کردن:**
به خواسته و مال کسی تجاوز کردن، به کار و زندگی دیگری دخالت کردن.

*** دست بالای دست بسیار است:**
هیچ‌کس کاملتر از همه نیست، شخص نباید به قدرت و یا علم خود مغرور شود.

*** دست بچه یتیم دراز است:**
چندان هم مانند بچه یتیم نیستم، می‌توانم از خودم پذیرایی کنم.

*** دست به دامن کسی شدن:**
طلب کمك و یاری کردن، التماس و خواهش کردن از کسی.

*** دست به دامن کسی نرسیدن:**
دسترسی نداشتن به مقام کسی و یا صاحب قدرتی.

*** دست به دست دادن:**
آغاز زندگی مشترك دختر و پسر، شب زفاف دست عروس را در دست داماد می‌گذارند.

*** دست به دست کردن:**
سستی‌در کار، معطل‌کردن، همانند: این پا آن‌پا کردن.

*** دست به دست گشتن:**
در اختیار افراد مختلف درآمدن، از جایی به جایی نقل شدن، موارد استعمال گوناگون داشتن.

* **دست به دندان گزیدن:**
اظهار پشیمانی‌کردن، از عمل بد خود افسوس‌خوردن.
* **دست به دهان بودن:**
گرفتار پریشانی و بی‌چیزی شدن.
* **دست بر دامن هرکس که زدم رسوا بود:**
هرکه را آزمودم نادرست و آلوده دیدم.
* **دست بر روی دست گذاشتن:**
بیکار و بی‌توجه در گوشه‌ای نشستن، قصد انجام کاری نداشتن.
* **دست بر رگ خواب کسی نهادن:**
چم و خم اخلاق کسی را به دست آوردن.
* **دست به سر کردن:**
با نیرنگ و فریب کسی را از خود دور کردن.
* **دست به سیاه و سفید نزدن:**
به هیچ کاری نپرداختن، طفیلی‌وار بودن.
* **دست به عصا راه رفتن:**
احتیاط‌کار بودن، از هرحیث مواظب رفتار خود بودن.
* **دست به یکی کردن:**
هماهنگ و متحد شدن، اتفاق نظر در اجرای امری داشتن.
* **دست‌پاچه شدن:**
دست و پای خود را گم کردن.
* **دست پیش را گرفته که پس نیفتد:**
برای فرار از محکومیت خود چیزی هم طلبکار شدن.

*** دست پیش کسی دراز کردن:**
طلب چیزی نمودن، گدایی کردن.

*** دستت نمی‌رسد به بی‌بی دریاب کنیز مطبخی را:**
برای اینکه درنمانی از فرصت ناچیز هم استفاده کن، وقتی چیز گرانی را نمی‌توانی بخری، از خرید ارزان غافل نشو.

*** دست چپ و راست خود را نشناختن:**
بد و خوب را تشخیص ندادن، خیر و صلاح خود ندانستن، کودن و ابله بودن.

*** دست درازی کردن:**
به حقوق دیگران تجاوزکردن، چشم طمع به‌مال‌دیگران داشتن.

*** دست دست را می‌شناسد:**
به دخالت واسطه نیازی نیست، با هر دست دادی با همان دست بگیر.

*** دست راستش زیر سر ما:**
حالا که برای او آمد کرده امیدواریم ما هم چنین موفقیتی داشته باشیم.

*** دست رد بر سینه کسی نهادن**
تقاضای کسی را رد کردن، خواهش و طلب کسی را نپذیرفتن.

*** دستش به خیك شیره بنده:**
بهانه‌تراشی می‌کند تا از کار خودداری کند.

* **دستش به دم گاوی بند شده است:**
گشایشی در کارش پیدا شده، به زندگی بخور و نمیری رسیده.
* **دستش به دهنش می‌رسد:**
به قدر کافی تمول دارد، وضع مالی خوبی دارد.
* **دستش به عرب و عجم بند بودن:**
در همه جا نفوذ داشتن، دوستان و آشنایان متنفذی داشتن.
* **دست شستن:**
به‌کلی صرف‌نظر کردن، قطع امید کردن.
* **دستش کج است:**
عادت به دزدی دارد، همانند دستش چسب دارد.
* **دست شکسته وبال گردن است:**
ناگزیر باید از افرادبیکار و یا فاسد خانواده‌نگهداری کرد.
* **دستش می‌خارد:**
به‌وسیله کسی یا از جایی پولدار خواهد شد.
* **دستش نمک ندارد:**
به هرکس خوبی و محبت کرده سرانجام بدی دیده.
* **دست شیطان را از پشت بستن:**
در شرارت و بدجنسی بی‌نظیر بودن، حیله‌گر و مکار بودن.
* **دست کسی را از پشت بستن:**
بر او پیشی گرفتن، برتر از او بودن.

*** دست کسی را از کار کوتاه کردن:**
از کار بیکار کردن، سلب مسئولیت از کار کسی کردن.
*** دست کسی را توی پوست گردو گذاشتن:**
ایجاد دردسر و ناراحتی برای کسی کردن.
*** دست کسی را در حنا گذاشتن:**
کسی را سرگرم و گرفتار کاری کردن.
*** دست کسی را کوتاه کردن:**
هدیه کسی را نپذیرفتن، رد احسان کردن.
*** دستك و دمبك به‌راه انداختن:**
مدرك‌تراشی و بهانه‌جویی جهت آبروریزی و دشمنی.
*** دست که به چوب بردی گربه دزده حساب کار خودش را می‌کند:**
آدم خیانتکار همین که هوا را پس ببیند خود را آفتابی نمی‌کند.
*** دستگیر کسی شدن:**
سر درآوردن، ملتفت‌موضوع شدن، سر از کار درآوردن.
*** دست ما کوتاه و خرما بر نخیل (پای ما لنگ است و منزل بس دراز...):**
دسترسی به مطلوب خود نداشتن، افسوس که حصول آن مقدور نیست.
*** دست ننه‌ات درد نکند:**
طوری بار آمده که به درد کار و زندگی نمی‌خورد.
*** دست و بالش بسته است:**
قدرت انجام کاری را ندارد، مشکلاتی سر راهش ایجاد کرده‌اند.

* **دست‌وپادار بودن:**
عرضه و لیاقت داشتن، زبر و زرنگ بودن.

* **دست‌وپا کردن:**
تلاش و کوشش کردن، از هر وسیله بهره گرفتن.

* **دست و پنجه نرم کردن:**
زورآزمایی و ورزش کردن، با حریفی کشتی گرفتن.

* **دست و دل باز بودن:**
سخاوتمند و نظر بلند بودن، بخشنده و مهربان بودن.

* **دست و دل پاک بودن:**
درستکار و پرهیزگار بودن، پاک‌نهاد بودن.

* **دست و دل پیش نرفتن:**
به‌کار خود دلگرم نبودن، عدم تمایل به‌کاری.

* **دست و دهن بودن:**
به اندازه خرج روزانه خود درآمد داشتن.

* **دسته‌بندی کردن:**
تبانی و ساخت و پاخت کردن، هم‌فکری چند نفر.

* **دسته چاقو ساختن:**
سرپا نشستن و چمباتمه‌زدن، از زور سرما سر و دستها را در میان زانوها فرو بردن.

* **دسته گل به آب دادن:**
باعث فتنه و فساد شدن، کاری ناصواب انجام دادن.

* **دستی از دور بر آتش داشتن:**
از حقیقت امری بی‌اطلاع بودن، آگاهی از ماوقع نداشتن.

* **دستی دستی:**
دانسته و فهمیده مبادرت به کاری‌کردن، از روی عمد.
* **دشت کسی کور شدن:**
ممکن است رونقی در فروش نداشته باشد، نتیجه نسیه فروشی.
* **دشمن دانا به از نادان دوست:**
همانند:
دشمن دانا بلندت می‌کند
بر زمینت می‌زند نادان دوست
* **دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد:**
مغرور شدن به نیروی خود و کوچك شمردن دشمن دور از احتیاط و عقل است.
* **دعوا سر لحاف ملانصرالدین بود:**
کلکی بود تا مقصود خود را عملی سازند، هرچه بود صدمه آن به ما خورد.
* **دق دلی خود را خالی کردن:**
تلافی ناراحتی‌های خود را سر دیگری درآوردن.
* **دکان پهلوی دکان کسی باز کردن:**
رقابت و چشم و هم‌چشمی کردن، ایجاد مزاحمت برای کسی کردن.
* **دکانداری کردن:**
با زبان چرب و نرم دیگران را گول زدن.
* **دکان کسی را تخته کردن:**
زندگی کسی را مختل کردن، مانع کار و کسب کسی شدن.

* **دلاکها که بیکار می‌شوند سر هم را می‌تراشند:**
همانند: دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی.
* **دل به دریا زدن:**
در راه پر خطری قدم نهادن، پیه هر پیش‌آمدی را به تن مالیدن.
* **دل به دست آوردن:**
کسی را با نیکی و محبت به‌سوی خود جلب کردن، رضایت کسی را به دست آوردن.
دل به دل راه دارد:
هردوطرف دوستی و صمیمیت یکدیگر را درك می‌کنند.
* **دل بستن به کسی یا چیزی:**
علاقه فراوان داشتن، بسته محبت کسی بودن، شیفته چیزی شدن.
* **دل پر از دست کسی داشتن:**
از کارهای نسنجیده کسی رنجیده و ناراضی بودن.
* **دل توی دلش نبودن:**
نگران بودن از اینکه کار شدنی است یا خیر؟
* **دل‌چرکین شدن:**
متنفر شدن از چیزی، بد آمدن و زده شدن.
* **دل دادن و قلوه گرفتن:**
با علاقه وافر به حرفهای یکدیگر گوش دادن، گرم گفتگوی شیرین بودن.
* **دل دل کردن:**
در اجرای امری گرفتار شك و تردیدشدن، مردد ماندن.

*** دلسرد شدن:**
گرفتار یأس و نومیدی شدن، دست‌ودل به‌کار نرفتن.
*** دل سفره نیست که آدم پیش همه‌کس باز کند:**
اسرار داخلی و خصوصیات زندگی‌خود را نباید به‌همه بازگو کرد.
*** دلسوزی کردن:**
در مصیبت دیگران ابراز همدردی کردن، مهربانی با مردم داشتن.
*** دلش خنک شدن:**
راضی و خوشحال شدن، آرامش خاطر فراهم آمدن.
*** دلش طاقچه ندارد:**
آنچه در دل دارد به‌زبان می‌آورد، حرف نگهدار نیست.
*** دلش راه ندادن:**
روی رضایت نداشتن، حاضر به گواهی امری نبودن.
*** دلش قرار و آرام نمی‌گیرد:**
در یک‌جا بند نشدن، پریشان و نگران بودن، طاقت نمی‌آورد.
*** دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد:**
آشفته حال است، قرار و صبر ندارد.
*** دل شیر داشتن:**
بسیار دلیر و شجاع بودن، ترس به خود راه ندادن.
*** دل عاشق به پیغامی بسازد:**
همانند: آنچه از دوست رسد نیکوست،
دل عاشق بسان چوب تر بی
سری سوجه سری خونابه ریجه
باباطاهر

*** دل کسی را آب کردن:**

کسی را در انتظار گذاشتن، کسی را در اشتیاق باقی گذاشتن.

*** دل‌نازک بودن:**

زودرنج بودن، به جزئی‌ترین اتفاقی آزرده‌دل شدن.

*** دل‌واپسی داشتن:**

در نگرانی بودن، در انتظار حادثه‌ای بودن.

*** دل و دماغ نداشتن:**

افسرده و کسل بودن، شاد و مسرور نبودن.

*** دل و روده چیزی را درآوردن**

خرده‌ریز داخل دستگاهی را بیرون‌ریختن، درون‌چیزی را درآوردن و برهم ریختن.

*** دل هر ذره را که بشکافی**
آفتابیش در میان بینی

در هر سر سری است، جهان هستی، بی‌نهایت است.

*** دلی از عزا درآوردن:**

پس از مدتی گرسنگی کشیدن غذای بسیاری خوردن، از هر چیز به حد وفور استفاده کردن، به افراط برخوردار شدن.

*** دلی بی‌غم در این عالم نباشد:**

وجود هرکسی از عشق و محرومیت و غم مالامال است.

*** دمار از روزگار کسی برآوردن:**

کسی را به سختی تنبیه کردن، گوشمالی و مجازات سخت دادن.

*** دماغ چاق بودن:**
سر حال و سلامت بودن، کار و بار روبراه بودن.

*** دماغ سوختن:**
از دل و دماغ افتادن، از شور و شوق افتادن.

*** دماغش را بگیری جانش درمی‌آید:**
بسیار ضعیف و ناتوان است، مزاج سالم و درستی ندارد.

*** دماغ کسی را سوزاندن:**
کسی را مأیوس و نومید کردن، از شور و شوق انداختن.

*** دم‌جنبانی کردن (دم جنباندن):**
تملق این و آن را گفتن، چاپلوسی کردن.

*** دم خروس از جیبش پیداست:**
خلاف آنچه می‌گوید آشکار است، در حرفهایش صادق نیست.

*** دم درآوردن:**
ابراز وجود کردن، جسارت پیدا کردن.

*** دمدمی مزاج بودن:**
بر یك قرار نماندن، هر لحظه تغییر رأی دادن.

*** دم را غنیمت شمردن:**
از فرصت استفاده کردن.

*** دمش را روی کولش گذاشت و رفت:**
بدون نتیجه و مأیوس راهش را گرفت و رفت.

*** دمغ شدن:**
بور و سرافکنده شدن، سر خوردن.

*** دم کسی را لای تله گذاشتن:**
برای قبولاندن حرف خود کسی را در مضیقه گذاشتن، کسی را برای منظور خود در فشار قرار دادن.

*** دمی به خمره زدن (دمش را توی خمره زده):**
از جایی نشئه برگرفتن، خود را گرم و شنگول ساختن.

*** دنبال نخود سیاه فرستادن:**
برای از سر واکردن کسی پی کار بیهوده‌ای فرستادن، دست به سر کردن.

*** دنبه را به دست گربه سپردن:**
امانت را به دست آدم غیر امین سپردن.

*** دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند:**
به کم و زیاد و یا بد و خوب هدیه ایرادی نمی‌گیرند.

*** دندان روی جگر گذاشتن:**
درد و رنج خود را با شکیبایی تحمل کردن.

*** دندان طمع تیز کردن:**
در اندیشه تصاحب مال دیگری بودن، به چیزی سخت طمع کردن.

*** دندان غروچه رفتن:**
خشمگین شدن، خشم خود را نگهداشتن.

*** دندان کسی را شمردن:**
از خصوصیات و اخلاق کسی اطلاع داشتن، شناسایی کردن.

*** دندان گرد بودن:**
طمع‌کار و گران‌فروش بودن، فروشنده‌ای که کالای خود را گرانتر و بدون تخفیف عرضه می‌کند.

*** دندانی را که درد می‌کند باید کشید:**
از چیزهایی که برایت فایده‌ای ندارند صرف‌نظر کن.

*** دنده‌اش پهن بودن:**
بی‌رگ و غیرت بودن، بی‌حال و خونسرد بودن.

*** دنگ و فنگ داشتن:**
نظم و ترتیب و شرایط خاصی داشتن، دم و دستگاه داشتن.

*** دنیا پنج روز است:**
پنج روزه عمر را باید حداکثر به خوبی و خوشی گذراند، چندان پایدار نیست.

*** دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب:**
انسان شایسته داشتن خوشبختی و بهروزی است و نیازی به سراب ندارد.

*** دنیا دار مکافات است:**
پاداش هر نیکی و سزای هر بدی را مردمان در همین روزگار خود دریافت می‌کنند.

*** دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد:**
بجز راحتی خود به هیچ‌کس و هیچ‌چیز توجه ندارد. به کار کسی کار ندارد.

*** دنیا را دودستی گرفتن:**
دلبستگی به مال و دارایی داشتن، پول و ثروت را دوست داشتن.

*** دنیا را هرطور بگیری می‌گذرد:**
عاقل کسی است که به خود سخت نگیرد، چه بد و چه خوب همه می‌گذرد.

*** دنیا محل گذر است:**
دنیا به کسی وفا نکرده و چه بهتر که در زندگی جز محبت و مهربانی رفتاری نداشته باشیم، همانند:
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

*** دنیا وفا ندارد:**
یك روز ترا بالا می‌برد و روز دیگر بر زمین می‌زند.

*** دو به دست آمدن:**
فرصت و امکان کاری یافتن.

*** دو بهم زدن:**
ایجادنفاق و اختلاف‌کردن، بین‌دو نفر را شکراب‌کردن.

*** دو پا داشت دو پای دیگر هم قرض کرد:**
بسرعت پا به فرار گذاشت، چون باد دررفت.

*** دو پادشاه در اقلیمی نگنجند:**
همانند: دو شمشیر در یك نیام نگنجد، هر دو دعوی برتری دارند.

*** دو پا را در یك کفش کردن:**
حرف خود را با اصرار به‌کرسی نشاندن، سماجت به خرج دادن.

*** دود از کله بلند شدن (از نهاد برخاستن):**
مات و مبهوت شدن، به حالت تعجب درآمدن.

*** دود از کنده بلند می‌شود (برخیزد):**
درك و تشخیص اشخاص کار کشته و با تجربه بیشتر و بهتر از نورسیدگان است، همانند:
آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

※ دود چراغ خوردن:
در تحصیل و کسب علم و دانش تلاش و کوشش فراوان کردن.

※ دودش به چشم خودش می‌رود (خودت می‌رود):
زیان این عمل زشت خودت را خواهی دید، نتیجه کار بد به خودت برمی‌گردد.

※ دود شد و به هوا رفت:
هرچه بود در راه هوس‌بازی‌ها نابود شد، بکلی حیف و میل شد.

※ دو دوزه بازی می‌کند (دو دوزه می‌بازد):
نیرنگ‌باز است، کارش دغلبازی است.

※ دوز و کلک چیدن (جور کردن):
برای گول زدن کسی نقشه کشیدن.

※ دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشانحالی و درماندگی

※ دوستی خاله خرسه:
دلسوزی و محبتی که زیان آن بیشتر باشد.

※ دو سره بار کردن:
دو جانبه سود بردن، همانند، دو ضربه زدن، هم از توبره می‌خورد، هم از آخور.

※ دو صد گفته چون نیم کردار نیست (... بزرگی سراسر به‌گفتار نیست):
همانند: به عمل کار برآید به سخندانی نیست، عالم بی‌عمل مانند درخت بی‌بار است.

* **دوغ و دوشاب یکی است:**
میان خوب و بد را فرقی نگذاشتن، زشتی و زیبایی را یکسان گرفتن.

* **دوقورت و نیمش باقی است:**
بیش از اندازه توقع دارد، هنوز چیزی باقی دارد، با اینهمه محبتی که دیده قدر آدم را نمی‌داند.

* **دولت آنست که بی‌خون دل آید بـه کنار (... ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست):**
زندگی چند روزی انسان به این همه رنج نمی‌ارزد.
حافظ

* **دولت همه ز اتفاق خیزد**
بی‌دولتی از نفاق خیزد

* **دو لنگه در را که پهلوی هم می گذارند برای آنست که به درد هم بخورند:**
وجود دوستان باید برای یکدیگر اثر و فایده‌ای داشته باشد.

* **دو لنگه یك خروار است:**
رویهم‌رفته و در هر صورت نتیجه یکی‌است، چه خواجه علی چه علی خواجه.

* **دهانش پر آب شدن (دهن پر آب گشتن):**
به‌هوس افتادن، رغبت شدید به خوردن چیزی.

* **دهان دریده:**
آدم فحاش و بی‌حیا، بددهن و بدزبان.

*** ده انگشت برابر نیست:**
انسانها از حیث بدی و خوبی و اخلاق در یک ردیف قرار ندارند و شبیه هم نیستند.

*** دهان لق بودن:**
اختیار زبان خود را نداشتن، کسی که نتواند حرفی را پیش خود نگهدارد، دهنش چاك و بست ندارد.

*** ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند:**
زیاده‌طلبی و طمع‌ورزی مانع از همزیستی و روابط دوستانه است.

*** ده مرده حلاج است:**
آدم زیرك و کارآمدی است، مرد کار و فعالیت است.

*** دهن‌بین بودن:**
به هر حرفی گوش دادن، گفته هرکس را باور کردن.

*** دهنش آستر داشتن:**
توانایی خوردن غذاهای داغ را داشتن، عادت داشتن به خوردن خوراکهای داغ.

*** دهن سگ همیشه باز است:**
آدمی تند و بددهن، کارش غیبت کردن از این و آن است.

*** دهنش بوی شیر می‌دهد:**
جوان و کم‌تجربه است، با اینکه داخل بزرگترهاست هنوز آدم خامی است.

*** دیدار به قیامت افتادن:**
برای همیشه از هم جدا شدن، شاید از این مسافرت برنگشتم.

*** دیدار یار نامتناسب جهنم است (ما را بهشت صحبت یاران همدم است...):**
همدمی و همنشینی با اشخاص بد و نامناسب دردآور است.

*** دیدی که خون ناحق پروانه شمع را**
چندان امان نداد که شب را سحر کند

*** دیر آمده زود می‌خواهد برود:**
عجله دارد تا از دیگران جلو بیفتد، با زیرکی حق دیگران را ندیده می‌گیرد.

*** دیزی از کار درآمده است:**
شخص کار کشته‌ای است و از بدوخوب حوادث‌روزگار سالم مانده.

*** دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر**
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
سعدی

*** دیگ به دیگ میگه رویت سیاهه:**
کسی که عیب دیگران را می‌بیند و از خود خبر ندارد.

*** دیگی که برای من نجوشد سر سگ توش بجوشد:**
وقتی چیزی به حال من مفید نیست هرطور می‌شود بشود.

*** دیوار حاشا بلند است:**
انکار کردن کاری است بس آسان، هرکس براحتی می‌تواند کاری را که کرده به گردن نگیرد.

*** دیوار موش دارد موش هم گوش دارد:**
همه جا گوش تیزی وجود دارد تا براحتی از مطالب خصوصی گوینده آگاه شود.

*** دیواری از دیوار ما کوتاهتر ندیده:**
ضعیف‌تر از ما کسی را پیدا نکرده،زورش به‌ما رسیده.

*** دیوان بلخ بودن:**
از روی انصاف و بدرستی قضاوت نکردن، جایی که حق را ناحق می‌کنند.

*** دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند**
عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری
همانند: هرکه فهمید مرد، هر که نفهمید برد.

*** دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید:**
دیدار همدردی چون خود آرامش‌بخش است، همانند: کور کور را می‌جوید آب گودال را.

*** دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند:**
دانا و نادان مصاحبت یکدیگر را نمی‌پذیرند.

حرف ذ

* **ذاتش خراب بودن:**

اصل و نسب بد داشتن، نجابت و تربیت نداشتن.

* **ذکر خیرش در میان بود:**

یاد کسی را به نیکی و خوشی کردن، اسم کسی را به خوبی یاد کردن.

* **ذوق زده شدن:**

از به دست آوردن چیزی و وقوع امری سخت شاد شدن.

حرف ر

*** راست آمدن کار:**

وسیله انجام کار فراهم شدن، جور درآمدن.

*** راستا حسینی**

روراست و ساده بودن، بی غل و غش و بیریائی.

*** راست و دروغش به‌گردن راوی:**

خطایی در گفته من نیست، من آنچه شنیده‌ام گفتم.

*** ران ملخ پیش سلیمان بردن:**

هدیه خود را ناچیز و محقر جلوه دادن، همانند: زیره به کرمان بردن.

*** راویش سنی بوده است:**

به شوخی، واقعیت ندارد، ممکن است خبر ساختگی باشد، این طور که می‌گویید نیست.

*** راه از چاه دانستن:**

واقف به مسائل بودن، خبرگی و تجربه داشتن.

*** راه باز و جاده دراز:**

خوش نداری می‌توانی بروی مانعت نمی‌شوم، همانند: حرفهایت مفت، کفشهایت جفت.

*** راه پس و پیش نداشتن:**
در بن‌بست بلاتکلیفی دچار شدن، مجبور به قبول کاری شدن.

*** راه پیش پای کسی گذاشتن:**
برای کسی چاره‌جویی کردن، صلاح‌اندیشی و راهنمایی.

*** راه را از چاه ندانستن:**
به کار یا امری آشنا نبودن، بد و خوب را از هم تمیز ندادن.

*** رأی کسی را زدن:**
نظر و تصمیم کسی را تغییر دادن، کسی را از انجام کاری منصرف کردن.

*** رخت بربستن:**
به سرای باقی شتافتن، از جایی کوچ کردن، بار سفر بستن.

*** رخ مرد را تیره دارد دروغ (... بلندیش هرگز نگیرد فروغ):**
دروغگو تیره‌روی و زشت سیرت است، چراغ دروغ فروغ ندارد.

*** رد احسان غلط است:**
نپذیرفتن بخشش و هدیه کسی بی‌حرمتی به او است.

*** رد و بدل کردن:**
بگیر و بستان دو طرف معامله روشن شدن، حسابهای یکدیگر را تسویه کردن.

*** رستم است و یک دست اسلحه (رستم است و این یک دست اسلحه):**
به‌جز همین لباس تنش چیز دیگری ندارد، بی‌چیز و بی‌جا و مکان است.

*** رستم صولت افندی پیزی (فندی فرار):**
بی‌خاصیت و ترسو، هیکل بی‌غیرت و تنبل.

*** رسش را درآوردن:**
آخرین رمق کسی و یا چیزی را گرفتن، کار زیاد از کسی کشیدن.

*** رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن (... یا ز جانان یا زجان باید که دل برداشتن):**

قاآنی

خانه دل خود را جایگاه محبت این و آن ساختن.

*** رسوایی به بار آوردن:**
مرتکب عمل شرم‌آوری شدن، آبروریزی کردن.

*** رسیده بود بلایی ولی به‌خیر گذشت:**
سعادت نصیبم شد که از این گرفتاری نجات یافتم، گریبانم را از چنگ دشمن درآوردم.

*** رشته‌ها پنبه شدن (رشته را پنبه کردن):**
کار انجام گرفته را ضایع کردن، نتیجه زحمات خود را خراب کردن.

*** رطب خورده منع رطب چون کند:**
حدیث، راهنما خود نباید خطاکار باشد.

*** رفت ابرویش را درست کند چشمش را هم کور کرد:**
خواست عمل درستی انجام دهد خراب از آب درآمد.

*** رکاب دادن:**
سر موافقت داشتن، مطیع شدن.
*** رگ خواب کسی را به دست آوردن:**
نقطه ضعف پیدا کردن، کسی را تابع اراده خود کردن.
*** رگ دیوانگیش گل کردن:**
از شدت خشم دست به کارهای نامعقول و غیرطبیعی زدن.
*** رگ غیرتش جنبید:**
حس شهامت و جسارتش تحریک شد.
*** رنگ به رنگ شدن:**
از شدت شرمندگی رنگ به صورت آوردن، تغییر رنگ رخسار.
*** رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر ضمیر (گر بگویم که مرا بی‌تو پریشانی نیست...):**
سعدی

چگونگی احوالم از ظاهرم پیداست.
*** رنگ زردم را ببین برگ خزان را یاد کن:**
همانند: رنگ و رویم را ببین احوال دلم را بپرس، در این پریشانحالی پیداست که دلم از غم خون است.
*** روبراه بودن:**
مرتب و آماده بودن، سر سازش داشتن.
*** روبرو بودن به از پهلو بود:**
لذت هم‌صحبتی دو نفر و برخورداری از دیدار یکدیگر بیشتر و بهتر است.
*** روبرو کردن:**
مواجهه دادن دو نفر برای کشف مطلبی.

*** روبند کردن کسی:**
در پیشرفت‌کار خود از حجب‌وحیای‌کسی استفاده‌کردن.

*** روده بزرگه روده کوچیکه را خورد:**
از شدت گرسنگی بیتاب شده، سر و صدای شکم گرسنه درآمده.

*** روده‌درازی کردن:**
یکریز حرف زدن، پرگویی و وراجی کردن.

*** روز از نو روزی از نو:**
هر روز برای خود به تلاشی جداگانه نیاز دارد.

*** روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد (چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد):**
در سر راه زندگی هرکس فراز و نشیب‌های فراوانی وجود دارد.

*** روزه شك‌دار گرفتن:**
در امور و یا کارهایی که احتمال شکست و زیان است وارد شدن.

*** رو که بدهی آستر هم می‌خواهد:**
از خوشرویی و مهربانی کسی بهره‌جویی کردن.

*** روغن چراغ ریخته وقف امامزاده:**
منت گذاشتن خشك و خالی و بی‌خاصیت.

*** روغن ریخته جمع نمی‌شود:**
همانند: پول خرج شده در راه عاشقی به‌کیسه برنمی‌گردد.

*** روغن شد و به زمین فرو رفت:**
یکباره ناپدید شد، دیگر هرگز پیدایش نشد.

* **رو نیست سنگ پاست (سنگ پای قزوینه):**
روی سخن با کسی است که بسیار بی‌شرم و حیاست.
* **روی پای خود بند نبودن:**
از شادی در یك جا آرام نگرفتن، شتاب و هیجان‌داشتن.
* **روی دایره ریختن:**
مسائل و مطالب خود را بازگو کردن.
* **روی سر و کله کسی خراب شدن:**
ناخوانده مهمان کسی شدن، سرزده مهمان و مزاحم شدن.
* **روی سگ کسی بالا آمدن:**
از شدت ناراحتی به این و آن پریدن، تندی و پرخاش نمودن.
* **روی شاخش است:**
ردخور ندارد و حتمی است. این‌کار شدنی است.
* **روی هم ریختن:**
یك کیسه و موافق هم شدن، باهم ساختن.
* **ریخت و پاش کردن:**
بذل و بخشش کردن، بی‌حساب خرج کردن.
* **ریش چیزی درآمدن:**
از ارزش و رونق افتادن، غیر قابل استفاده شدن.
* **ریش خود را به دست دیگری دادن:**
اختیار امور خود را به عهدهٔ دیگری واگذار کردن، تحت اختیار کسی درآمدن.
* **ریشش را در آسیاب سفید کرده است:**
آدمی با تجربه و پخته و کارآزموده است.

*** ریش گرو گذاشتن:**
برای کسی ضمانت کردن، واسطه کار کسی شدن.

*** ریش گیر افتادن:**
در گردن خود تعهدی دیدن، دچار زحمت شدن.

*** ریش و قیچی هر دو در دست شماست (در دست کسی بودن):**
اختیار و اجازه داوری هر دو طرف دعوا را داشتن.

*** ریشه‌اش را ملخ خورده:**
هرچه بوده از بین رفته، کمیاب و نادر است.

*** ریگ ته جوی آب بودن:**
ماندنی و پابرجا بودن، آرام و افتاده بودن.

*** ریگ در کفش خود داشتن:**
در پشت ظاهر عادی قصد نهانی داشتن.

حرف ز

*** زاغ سیاه کسی را چوب زدن:**
کسی را به‌طور پنهانی تعقیب کردن، سر از کار کسی درآوردن.

*** زبان چرب و نرم داشتن:**
آرام و شیرین صحبت کردن، خوش‌بیان بودن.

*** زبان خر را خلج می‌داند:**
به‌شوخی، این دو نفر بهتر به حال و احوال یکدیگر آشنایند، جیك و بوك هم را می‌دانند.

*** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد:**
بیشتر گرفتاریها را می‌توان به نرمی و از راه خود برطرف کرد.

*** زبان در دهان پاسبان سر است:**
سخن را باید از روی مصلحت و سنجیده و در جای خود بیان کرد.

*** زبان در دهان کسی گذاشتن:**
کسی را به گفتن حرفی واداشتن، مطلبی را به یاد کسی آوردن.

*** زبان در کام کشیدن:**
لب از گفتار فروبستن، خاموش شدن از گفتار.

*** زبان را به هر طرف بچرخانی می‌چرخد:**
ادعا کردن و لاف زدن آسان است، هرکه هرچه خواست می‌تواند بگوید.

*** زبانزد شدن:**
در زبان مردم جاری بودن، معروفیت پیدا کردن.

*** زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد:**
از گفتن سخنان فتنه‌انگیز باید پرهیز کرد تا گرفتار شر آن نشد. همانند: زبانش با سرش بازی می‌کند.

*** زبانم مو درآورد:**
بسکه گفتم خسته شدم، به‌اندازه کافی حرف زدم.

*** ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر (زر از بهر خوردن بود ای پسر):**
چیزی که از آن سودی به‌دست نیاید چه ارزش دیگری می‌تواند داشته باشد.

*** زبیماری بتر بیمارداریست:**
مراقبت و دلسوزی از بیمار کار هر کسی نیست، همانند: راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست.

*** زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است:**
رنجشی را که از آزردگی جان آدمی حاصل می‌شود نمی‌توان فراموش کرد.

*** زدوبند کردن:**
محرمانه تبانی و سازش کردن، همانند: بند و بست کردن.

*** زدیم و نگرفت (زدیم و نشد):**
از تلاش و سعی خود نتیجه‌ای نگرفتیم.

*** زر بر سر پولاد نهی نرم شود:**
با تکیه به قدرت پول و ثروت هر مشکلی برای انسان آسان می‌گردد.

*** زردرویی کشیدن:**
از اعمال ناپسند خود شرمنده بودن، خجلت‌زدگی.

*** زرنگی زیاد فقر می‌آورد:**
همانند:
اسب تازی دو تك رود به‌شتاب
شتر آهسته می‌رود شب و روز
زد و نگرفت، باخته است.

*** زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است**
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

*** زکوة تخم مرغ یك پنبه دانه است (گرچه امروزه تخم‌مرغ حکم کیمیا را دارد):**
چیز کم ارزش، قابلیت بحث را ندارد.

*** زکوة مال بدر کن که فضله رز را**
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
بخشش و کمك به همنوعان اسباب آرامش خاطر و توفیق در کارهاست.

*** زل زل نگاه کردن (زل زدن):**
خیره شدن به‌روی‌کسی، چشم خود را به‌چیزی دوختن.

*** زمانه‌ایست که هرکس به خود گرفتار است:**
یا در طلب دانش و آرامش به هر در زدن و یا در ششدر حوادث گرفتار بودن.

*** زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز:**

اگر نتوانی مشکلات زندگی را برطرف سازی ار روی مصلحت مدارا کن.

*** زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند:**

ندامت و پشیمانی به‌کسانی ماند که سر یاری نداشتند.

*** زمین را به آسمان دوختن (زدن):**

تلاش و کوشش فراوان کردن، به این در و آن در زدن.

*** زمین شوره سنبل برنیارد:**

همانند: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

*** زمینه‌سازی کردن:**

برای انجام مقصود خود مقدمه‌چینی کردن.

*** زن از پهلوی چپ خلق شده است:**

کار او معیاری ندارد، بر سر عهد خود نمی‌ماند.

*** زن باید با چادر بیاید و با کفن برود:**

بهترین زن آن است که با شوهر خود تا آخر سازگار بماند.

*** زن بلاست، هیچ خانه بی بلا نباشد:**

اگرچه زن داشتن خالی از دردسر و آزار مرد نیست لیکن زندگی بدون خانه و زن هم نامقدور است.

*** زنده به‌گور شدن:**

در سختی و مشقت افتادن، در مکانی نامناسب گرفتار آمدن.

*** زنده‌دل بودن:**

نشاط و سر جوانی داشتن، شور و حرارت به‌کار بردن.

*** زنگوله پای تابوت بودن:**
در سنین پیری صاحب فرزند شدن (پس انداختن).
*** زنی که جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد:**
همانند: پشتگرمی عروس به جهاز است.
*** زن یك دنده‌اش کم است:**
زود فریب می‌خورد، همانند: ناقص عقل است.
*** زور بیجا زدن:**
تلاش و کوشش بیهوده کردن.
*** زورتپان کردن (زور چپان):**
لقمه بزرگی را به داخل دهان و حلقوم فروکردن، بیش از اندازه و بی‌تناسب چیزی را در ظرفی جا کردن.
*** زور خود را آزموده است:**
حساب کار خودش را از اول کرده است.
*** زور خود را زده است:**
تلاش و کوشش‌خود را در حد توانایی به‌کار برده‌است.
*** زورش به خر نمی‌رسد پالانش را می‌زند:**
دق دلی خود را سر دیگری خالی می‌کند، حریف قویتر از خودش نیست. زهر خودرا به‌آدم ضعیف‌تر می‌ریزد.
*** زهر از قبل تو نوشداروست:**
در راه دوست جان چه ارزشی دارد، همانند: آنچه از دوست می‌رسد نیکوست.
*** زهرچشم از کسی گرفتن:**
ترسانیدن و از جلو کسی درآمدن.
*** زهر خود را ریختن (بر کسی ریختن):**
کینه و دشمنی خود را با کسی تلافی کردن.

* **زهره‌اش آب شدن:**
بسختی از دیدن چیزی و یا خشونت کسی ترسیدن.
* **زهره‌ترک شدن:**
از ترس نزدیك به مرگ شدن، وحشت کردن.
* **زهوارش دررفتن:**
دچار سستی و پیری شدن، شل و ول و بیحال بودن.
* **زیاده‌روی کردن:**
در هرکار افراط کردن، بیش‌از اندازه پرخوری‌کردن.
* **زیراب کسی را زدن:**
زمینه کار کسی را خراب کردن، کسی را با بدگویی از نظر دیگران انداختن.
* **زیر بار کسی‌نرفتن:**
تحمیل کسی را نپذیرفتن، مطیع اراده کسی نشدن.
* **زیر بال کسی را گرفتن:**
باعث پیشرفت و ترقی کسی شدن، یاری و مساعدت کردن.
* **زیر بغل کسی هندوانه دادن (گذاشتن):**
از روی تملق و چاپلوسی کسی را بزرگ کردن، برای انجام مقصود خود غرور کسی را تحریك کردن.
* **زیر پا کشیدن از کسی:**
با حیله و نیرنگ حرفی‌را از زبان کسی‌بیرون آوردن.
* **زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن:**
اسباب ناراحتی و سرشکستگی کسی را فراهم کردن.
* **زیر پای کسی نشستن:**
کسی را با حیله و فریب از راه بدر کردن، با وعده و

وعید اغفال کردن.

*** زیر جلی کار کردن:**

پنهان‌کاری کردن، پوشیده عمل نمودن.

*** زیر دمش سست است (سست بودن):**

بیحال و بیکاره است، قدرت کاری را ندارد، ناتوان و بی‌عرضه است.

*** زیر سبیلی در کردن:**

حرف و یا خواهش کسی‌را نشنیده گرفتن، حرف زننده کسی را به روی خود نیاوردن.

*** زیر سرش بلند شده (زیر سر کسی بلند شدن):**

به‌امید وعده‌خوش این و آن‌بودن، به‌جایی دلگرم‌شدن.

*** زیر سر گذاشتن:**

قبلا تهیه و آماده کردن، اسباب اطمینان خاطر را فراهم کردن.

*** زیر قول خود زدن:**

قرار و گفته خود را بجا نیاوردن، به تعهد خود عمل نکردن.

*** زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای هست:**

راز نهفته‌ای در این کار وجود دارد، باید کلکی در این قضیه باشد.

*** زیر نگین داشتن:**

در اطاعت‌و زیر نفوذ داشتن، تحت‌اختیار و اراده‌بودن.

*** زیره به کرمان بردن:**

نزد آدم دانا فضل‌فروشی کردن، همانند: ران ملخ پیش سلیمان بردن.

عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند
به سر تو کـه همه زیره به کرمان آرند

* **زینب ستم‌کش:**
زنی که تمام بار و کار خانه به دوش اوست، غمخوار گرفتاریهای خودی و غریبه.

حرف ژ

*** ژاژخایی کردن:**
بددهنی و هرزه‌گویی کردن، بر علیه کسی بیهوده‌-
گویی کردن.

حرف س

*** سال به سال، دریغ از پارسال:**
افسوس که آنچه امروز از دست می‌رود فردا نظیر آن را به دست نخواهیم آورد.

*** سالها باید که تا یك سنگ اصلی زآفتاب**
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
سنائی

جز بـه زحمت و صبر و استقامت نمی‌توان حـاصل نیکویی برآورد.

*** سالها گذرد شنبه به نوروز افتد:**
مگر به ندرت اتفاق مناسب و مساعدی در امور زندگی رخ دهد.

*** سالی که نکوست از بهارش پیداست:**
از وضع و حال شروع هر کاری می‌توان پی به‌نتایج آن برد.

*** سایه کسی را با تیر زدن (به خنجر زدن):**
با کسی دشمنی و عداوت سختی داشتن.

*** سایه کسی سنگین شدن:**
بی‌توجهی نسبت به خویشان و دوستان.

*** سبز کردن حرف خود:**
همانند: حرف خود را به کرسی نشاندن، منظور خود را پیش بردن.

*** سبزی پاک کردن (سبزی کسی را پاک کردن):**
بادنجان دور قاب چینی، تملق و چاپلوسی کردن.

*** سبک و سنگین کردن:**
مصلحت کار را سنجیدن و در نظر گرفتن، در انتخاب امری مطالعه کردن.

*** سبیل بودن چیزی:**
به حد وفور وجود داشتن، فراوانی چیزی.

*** سبیلش آویزان شد:**
موفق نشد، ناامید شد، کارش به‌نتیجه خوبی نرسید.

*** سبیل کسی را چرب کردن (سبیلش را چرب کرد):**
با پرداخت حق و حساب رضایت کسی را جلب کردن، رشوه دادن.

*** سبیل کسی را دود دادن:**
به شوخی، حقش را کف دستش می‌گذارم، خدمتش می‌رسم.

*** سه پلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت ز در آید:**
برای انسان پیاپی گرفتاری و پریشانی روی‌آور شود.

*** ستاره را بالای سر خود نمی‌تواند ببیند:**
خودپسند و تنگ نظر است، جز خودش چشم دیدن کسی را ندارد.

*** ستاره زحل است:**
آدم نحس و بدجنسی است.

*** ستاره سهیل است:**
سال به سال پیدایش نمی‌شود، کمتر خود را آفتابی
می‌کند.

*** سحرخیز باش تا کامروا گردی:**
تن‌آسانی و تنبلی سبب کسالت روح و جسم است،
همانند:
خواب نوشین بامداد رحیل
بازدارد پیاده را ز سبیل
سعدی

*** سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌گیر:**
همانند:
هرکه در کار سختگیر بود
نظم کارش خلل‌پذیر بود

*** سخن حق تلخ است:**
معمولاً حرف بجا و درست باب طبع شنونده نیست

*** سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن:**
زبان یاوه‌گوی طماع را به رشوه و هدیه کوتاه کن.

*** سراپا گوش شدن (بودن):**
با دقتی کامل به حرف کسی گوش دادن، از کوچکترین
نکته گوینده غافل نبودن.

*** سر به جهنم زدن:**
زیانی است بیش از اندازه که تمامی ندارد.

*** سر به سر کسی گذاشتن:**
برای سرگرمی کسی را دست انداختن، با کسی به
شوخی ور رفتن.

*** سر به گریبان خود فرو بردن:**
در افکار و اندیشه‌های آلام زندگی غرق شدن، به‌خود فرو رفتن.

*** سر به نیست کردن:**
از بین بردن، کشتن و نابود کردن شخصی.

*** سرپیچی کردن:**
زیر بار نرفتن، سر از زیر اطاعت و فرمان در بردن.

*** سر پیری و معرکه‌گیری:**
پیرانه‌سر ادای جوانان و جوانی را درآوردن، دست به کارهای سبك زدن.

*** سر توی سرها درآوردن:**
در ردیف اشخاص صاحب اسم و رسم و بزرگترها قرار گرفتن.

*** سر تیشه بند شدن:**
گرفتارخرج‌تراشی و سماجت بنا و یا صاحبکاری‌شدن.

*** سر جای خود نشاندن:**
ادب کردن و تحت اختیار درآوردن، مطیع ساختن.

*** سرجهاز کسی بودن:**
طفیلی و سر بار کسی بودن، نوکر و کلفت قدیمی خانواده.

*** سر چشمه برود چشمه خشك می‌شود:**
به کنایه، به هر کاری دست می‌زند نتیجه‌ای نمی‌گیرد، کارهایش بی‌حاصل است.

*** سر چشمه شاید گرفتن به بیل**
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

*** سر حلیم روغن رفتن:**
کنایه، کسی که صبح زود و با عجله به‌راه افتاده است.

*** سر خود را زیر برف کردن:**
مانند کبك از دیگران غافل شدن، خود را به‌غفلت‌زدن.

*** سر درآوردن:**
از کنه مطلب آگاه شدن، به نقطهٔ خاصی رسیدن.

*** سر درگم بودن:**
سر رشته امور را گم کردن، در کار خود حیران ماندن.

*** سر دستی کاری را کردن (سردستی گرفتن):**
کارها را سرسری و از روی بی‌توجهی انجام دادن.

*** سر دماغ بودن:**
سر حال و شاد و شنگول بودن.

*** سرد و گرم روزگار چشیده بودن:**
از گذشت روزگار آزموده و پخته بودن.

*** سر را قمی می‌شکند تاوانش را کاشی می‌دهد:**
جور گناه کسی را شخص دیگری می‌کشد، همانند:
گنه کرد در بلخ آهنگری
به شوشتر زدند گردن مسگری
گاو خرابی می‌کند گوش خر را می‌برند.

*** سررشته داشتن:**
خبرگی و آگاهی داشتن، در امر و رشته‌ای وارد بودن.

*** سر رشته را گم کردن:**
در کار خودحیران‌ماندن، راه چاره کار را از دست‌دادن.

*** سر زبانها افتادن:**
به بدنامی مشهور شدن، رسوای شهر شدن.

*** سرزباندار بودن:**
در گفتگو و سخن‌سرایی توانا بودن.

*** سرزده بر کسی وارد شدن:**
بدون اطلاع قبلی به خانه کسی وارد شدن.

*** سرزمینی است که ایمان فلك رفته به باد:**
دیاری است که هیچ وقت و هیچ چیز دلیل هیچ چیز نبوده است.

*** سر زیرآب کردن:**
از روی مصلحت برای مدتی خود را پنهان نمودن.

*** سر سفرهٔ پدر نان نخورده:**
خو و خلق پست داشتن، خساست طبع داشتن.

*** سرسلامتی دادن:**
ابراز همدردی کردن و تسلیت دادن.

*** سر سنگین شدن:**
به کسی و یا کسانی کم مهری و بی‌علاقگی نشان‌دادن.

*** سرشاخ شدن با کسی:**
اختلاف و برخورد داشتن، درگیری و دشمنی با کسی داشتن.

*** سرش به تنش سنگینی می‌کند:**
دنبال دردسر و خطر می‌گردد، آدم ناآرام و ماجراجویی است.

*** سرش برای کاری درد کردن:**
به‌کار مورد علاقه‌اش اشتیاق داشتن.

*** سرش برود قولش نمی‌رود:**
درایفای عهدخودپابرجاست، سرحرف‌خودایستاده‌است.

*** سرش به سنگ خورده:**
از کرده خود پشیمان است.

*** سرش بوی قورمه‌سبزی می‌دهد:**
بیش از حد معمول داناست، دارای افکار خطرناکی است.

*** سرش بی‌کلاه مانده:**
به‌حق خود نرسیده، بهره خود را دریافت نکرده.

*** سرش توی حساب است (سرش داخل حساب است):**
آدمی است آشنا به کار و زندگی، به کار و امور خود وارد است.

*** سرش توی لاك خودش بودن:**
به کار کسی کار نداشتن، سرگرم کار خود بودن، مواظب کار خود بودن.

*** سرش را بهم آوردن:**
کار را به‌طور سرهم‌بندی و سرسری انجام دادن.

*** سرش روی بدنش زیادی می‌کند:**
خود را به مهلکه انداخته، تشنه تنبیه و مجازات است.

*** سرش کلاه رفته:**
گول کسی را خورده، او را فریب داده‌اند.

*** سر قوز افتادن:**
دست به لجبازی زدن، همانند: به دنده چپ افتادن.

*** سر کچل و عرقچین:**
امری غیرضروری و بی‌تناسب، همانند: وسمه بر ابروی کور.

*** سر کسی را با پنبه بریدن:**
کسی را با زبان نرم و ملایم فریب دادن.

*** سر کسی را به طاق کوبیدن (بیخ طاق کوبیدن):**
امروز و فردا کردن، کسی‌را با وعده‌ای دلخوش داشتن.

*** سر کسی را گرم کردن:**
در انجام کار و یا گفتگو کسی را مشغول کردن.

*** سر کسی شیره مالیدن:**
کسی را با سخنان دلپسند فریب دادن.

*** سر کسی کلاه گذاردن:**
از سادگی کسی سوء استفاده کردن و گول زدن.

*** سر کلاف گم کردن:**
از شدت گرفتاریها راه و چاره کار خود را ندانستن.

*** سرکوفت زدن (دادن):**
بدگویی و ملامت کردن، کسی را شماتت کردن.

*** سرکه نقد به از حلوای نسیه (سیلی نقد):**
نان خالی در دست داشتن بهتر از غذای نایافته است.

*** سر کیسه را شل کردن:**
برای اجرای مقاصد خود پول فراوان خرج کردن.

*** سرکیسه کردن:**
به هر نیرنگ و راهی‌شده پول کسی را به‌چنگ‌آوردن.

*** سر گاو توی خمره گیر کرده:**
دردسر بزرگی پیدا شده، مشکل را چاره‌جویی‌کردن.

*** سر گنجشك خورده است:**
زیاد پرحرفی می‌کند، بسیار پرگو و وراج است.

*** سر گنده‌اش زیر لحاف است:**
از دردسرهای بعدی بی‌خبری، به عواقب وخیم آن پی نبرده‌ای.

*** سر مار به دست دشمن بکوب:**
با دست دیگری رفع مزاحمت از خود کردن.

*** سرم را بشکن حرفم را نشکن:**
حرف مرا دوتا نکن، همانند: حرف مرد یکی است.

*** سرم را بشکن نرخم رانشکن:**
بد و بیراه گفتن ترا تحمل می‌کنم ولی از این قیمت پایین‌تر نمی‌فروشم.

*** سرم را می‌شکنی، نخودچی کشمش در جیبم می‌ریزی:**
آن‌همه ضرر و زیان به من زدی حالا می‌خواهی با حرف و تعارف تلافی کنی.

*** سر مرد می‌رود قولش نمی‌رود:**
وفای به عهد نشانه‌ای‌از درستکاری انسان‌است، همانند: وفا را نگهدار سر را بده.

*** سرنا را از سر گشادش زدن:**
کاری را برخلاف روش عادی انجام دادن، کار ناشیانه کردن.

*** سر نخ را به دست آوردن:**
نشانه و مدرکی‌پیدا کردن، همانند: سررشته را یافتن.

*** سروته یك کرباس بودن (کرباسند):**
مثل هم و از یك قماشند، همه از یك جنسند، فرقی باهم ندارند.

❋ سر و دست شکستن برای چیزی:
تلاش بسیار بکار بردن برای دستیابی به مورد علاقه خود.

❋ سر و صدای چیزی را درآوردن:
مطلب و خبر پوشیده‌ای را آشکار کردن.

❋ سروکله زدن:
بگونگو کردن، چانه زدن، دهن به دهن شدن.

❋ سروکیسه کردن کسی:
پول درآوردن از کسی، تلکه کردن.

❋ سر و گوش آب دادن:
از جایی خبر به دست آوردن، کم‌وبیش اطلاعاتی کسب کردن.

❋ سر و گوشش می‌جنبد:
به سن بلوغ رسیده است، میل به‌عیاشی و جنس مخالف دارد.

❋ سرهم‌بندی کردن:
سروته کار را هم آوردن، سرسری کار کردن، ماستمالی کردن.

❋ سری از هم جدا هستند:
با یکدیگر بسیار مهربانند، یکرنگ و صمیمی هستند.

❋ سری در میان سرها درآوردن:
جزء اشخاص مسن‌تر از خود و سایرین محسوب شدن، صاحب موقعیت و مقامی ممتاز شدن.

❋ سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند:
چرا باید بی‌جهت برای خود دردسری ایجاد کرد.

* **سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است:**
کسی که علایق و شور و حالی در زندگی ندارد چیزی بارش نیست.

* **سزای گرانفروش نخریدن است:**
با کسی‌که به حق خود قانع نیست نباید معامله داشت.

* **سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است درست**
نتوان مرد بسختی کـه من اینجا زادم

* **سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز**
مرده آنست که نامش به‌نکویی نبرند

* **سفت‌کن و شل‌کن درآوردن:**
هر لحظه نوعی دستور دادن، در کار خود مردد بودن.

* **سفره‌اش همیشه پهن است:**
شخص مهمان‌نوازی‌است، بخشنده و سخاوتمند است.

* **سفره دلش را پیش همه پهن می‌کند:**
اسرار خود و خانواده‌اش را نزد دیگران فاش می‌سازد.

* **سقش را با بوق حمام برداشته‌اند:**
با صدای بلند و خشن صحبت می‌کند، بسکه صـدای گوشخراشی دارد.

* **سقف آسمان سوراخ شده همین یکی افتاده:**
مگر منحصر به همین یکی است، انگار نظیر ندارد، عزیز بی‌جهت است.

* **سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید:**
مورد قبول کسی و جایی نمی‌شود، همانند: مال بد بیخ ریش صاحبش.

*** سگ از مردم مردم‌آزار به:**
همانند:
سگ بر آن آدمی شرف دارد
که دل مردمان بیازارد

*** سگ بخورد پیشواز گرگ می‌رود:**
هضم کردن چنین غذایی کار هرکس نیست، غذای بد و ناپخته‌ای است.

*** سگ پاچه صاحب خودش را نمی‌گیرد:**
همانند: چاقو دسته‌اش را نمی‌برد، حق‌شناس و وفادار است، حق نان و نمك صاحب خود را نگه می‌دارد.

*** سگ چیست که پشمش باشد:**
برای خودش ارزشی ندارد چه برسد برای دیگران.

*** سگ خانه باش کوچك خانه نباش:**
کوچکتر خانه جورکش سایرین است، اگر محلی به‌آدم نگذارند بهتر است تا اینکه زورگویی کنند.

*** سگ در خانهٔ صاحبش شیر است:**
آرامش و دلگرمی هرکس در دیار خویش میسر است، همانند: به شهر خویش هرکسی شهریار است.

*** سگ‌دو زدن:**
برای کسب لقمه نانی تلاش و دوندگی کردن.

*** سگ را گشوده و سنگ را بسته‌اند:**
تا عده‌ای دور از عدالت و براساس ظلم درچیده‌اند.

*** سگ زرد برادر شغال است:**
در شرارت و بدی یکسان می‌باشند، دست کمی از یکدیگر ندارند.

* **سگش به از خودش است:**
اشکالاتی در کارش هست، می‌شود گفت خوب است، اما کم‌وبیش ایراد هم دارد. (این مثل معمولاً در برخورد با بعضی از اطفال گفته می‌شود).

* **سگ صاحبش را نمی‌شناخت:**
ازدحام عجیبی از مردم بوجود آمده بود، همانند: جای سوزن انداختن نبود.

* **سگ هارم نگرفته است:**
بی‌جهت خشمگین و تند نشده‌ام، بنا به علتی از کوره دررفته‌ام.

* **سگی به بامی جسته گردش به او نشسته:**
دربارهٔ کسی گفته شده که به جهت داشتن نسبت خویشاوندی با خانوادهٔ سرشناسی به خود ببالد و به رخ سایرین بکشد.

* **سلام روستایی بی‌طمع نیست:**
با اظهار کوچکی و افتادگی قصدش به دست آوردن چیزی و یا کاری است.

* **سلانه سلانه راه رفتن:**
خرامان خرامان و سنگین راه رفتن، شل و ول و تلوتلوخوران.

* **سماق مکیدن:**
در انتظار به‌سر بردن، خیال خامی در سر پروراندن، به چیزی دلخوش بودن.

*** سنبه پرزور است:**

زور طرف بیشتر است، حریفی است که با او نمی‌شود زورآزمایی کرد.

*** سنگ به در بسته می‌خورد:**

مصیبت و بلا از آن بیچارگان است، سختی‌ها بیشتر متوجه آدم ضعیف است.

*** سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است (سنگ بزرگ علامت نزدن است):**

وعده غیرعملی هرگز وفا نمی‌شود.

*** سنگ پیش پای کسی انداختن:**

مانع از انجام کار کسی شدن، ایجاد مشکلات و موانع برای کسی کردن.

*** سنگ تمام را برایش گذاشت:**

بیش از اندازه به او کمك و محبت کرد، برایش مایه گذاشت و پذیرایی خوبی کرد.

*** سنگ روی سنگ بند نشدن:**

هوایی بغایت سرد بودن، قرار و آرامش بهم خوردن.

*** سنگ روی یخ شدن:**

به علت عدم موفقیت در کار نزد سایرین شرمنده‌شدن، سبك و خجلت‌زده شدن.

*** سنگ کسی را به سینه زدن:**

حمایت و طرفداری کردن از کسی، خود را هوادار کسی نشان دادن.

*** سنگ مفت کلاغ هم مفت:**
خرجی که برایت ندارد هرقدر می‌خواهی استفاده کن، معطل چه هستی.

*** سنگی را که دیوانه‌ای در چاه بیندازد صد عاقل نمی‌توانند دربیاورند:**
زیان کاری‌که بدون فکر و تأمل انجام پذیرد ممکن است به تدبیر عده زیادی از مردم دانا جبران نشود.

*** سوار خر شیطان شدن:**
لجبازی کردن، در پی آزار دیگران بودن، پیله و شیطنت کردن.

*** سوار کسی شدن:**
اراده خود را بر دیگری تحمیل کردن، از وجود کسی استفاده کردن.

*** سوار از پیاده خبر ندارد:**
صاحب ثروت و مال خبر از حال زار درماندگان و بینوایان ندارد.

*** سودای خام در سر پختن:**
در فکر به دست آوردن سود خیالی بودن، فکر و خیال خام کردن.

*** سوراخ دعا را گم کرده است:**
حرف و مطلبی را از روی اشتباه و بی‌موقع گفتن، کار بیجایی کردن.

*** سورچرانی کردن:**
دنبال مفت‌خوری‌رفتن، در جستجوی‌آش و پلویی‌مجانی بودن.

*** سوزن همه را می‌پوشاند اما خودش لخت است:**
خیرخواه مردم است و به خودش توجهی ندارد.

*** سوسه‌ای در کار بودن:**
آثار شیطنت در مختل شدن کار کسی بودن، خرابکاری و کارشکنی در کار بودن.

*** سوسکه به بچه‌اش می‌گوید قربان دست و پای بلورینت:**
هر بچه‌ای هرقدر زشت باشد نزد مادرش زیباست.

*** سه چیز آورد پادشاهی بشور**
کز آن هرسه شه را بود بخت شور
یکی بادستی دوم کاهلی
سوم زفت‌کاری سر بددلی
اسدی

*** سیاهی به سیاهی کسی رفتن:**
بدون اطلاع کسی و پنهانی او را تعقیب کردن.

*** سیاهی‌لشکر بودن:**
جزء عده‌ای از مردم که همیشه دنبال لشکر راه می‌افتند، نمایشی از اجتماع توده مردم دادن.

*** سیاهی لشکر نیاید به‌کار**
یکی مرد جنگی به از صد هزار
ارزش یك فرد هنرمند بیشتر از اجتماع مردمانی بی‌بو و خاصیت است.

*** سیب سرخ برای دست چلاق عیب نیست:**
از چیزهای باارزش مردم عادی و محروم هم می‌توانند استفاده کنند.

*** سیبی که به‌بالا بیاندازی تا پایین بیاید هزار چرخ می‌خورد:**

همانند: از این ستون به آن ستون فرج است.

*** سیدعلی را بپا:**

مواظب این مرد باشید چیزی از شما به سرقت نبرد، آدم حقه بازی است، نگذارید سر از کارتان در بیاورد.

*** سیر تا پیازش را گفتن:**

مطلبی را از آغاز تا پایان بدون انداختن کوچکترین حرفی بیان کردن.

*** سیری شما روسفیدی ماست:**

به شوخی، تعارفی محبت‌آمیز در پذیرایی از مهمانان.

*** سیلی روزگار خورده است:**

به مصائب و سختی‌های فراوانی دچار بوده است.

*** سیلی نقد به از حلوای نسیه:**

همانند: گنجشك به دست به از باز پریده.

*** سینه سپر کردن:**

از کسی حمایت و پشتیبانی کردن، از کسی دفاع کردن.

*** سی هم بالای غم سی:**

همانند: آب که از سر گذشت چه یك نی چه صد نی، این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر.

*** سینهٔ خالی زمهر گلرخان**

کهنه انبانی بود پر استخوان

حرف ش

* **شاخ به شاخ شدن با کسی:**

به نزاع و مجادله درآمدن با کسی، مجادله و درگیر شدن با کسی.

* **شاخ توی جیب کسی گذاردن:**

تحریك و ترغیب کردن کسی.

* **شاخ شانه کشیدن:**

گردن کلفتی و تهدید کردن، همانند: خط و نشان کشیدن.

* **شاخ کسی را شکستن:**

غرور کسی‌را شکستن، کسی‌را سرجای‌خود نشاندن.

* **شاخ و دم داشتن:**

وضع غیرعادی داشتن، عجیب و غریب بودن.

* **شانه بالا انداختن:**

اعتنا به حرفی نکردن، نفی و انکار کردن.

* **شانه خالی کردن:**

از اجرای امر و یا زیر بار کاری در رفتن.

* **شاه می‌بخشد شیخ علیخان نمی‌بخشد:**

هرکس برای خودش ضابطه‌ای درست کرده، حساب و کتابی در کار نیست، کارشان بر پایه تنگ‌نظری است.

*** شاهنامه آخرش خوش است:**

باید دید در پایان این امر به‌ظاهر درست چه نتایجی حاصل خواهد شد.

*** شب آبستن است تا چه زاید سحر:**

زندگی دارای حوادثی است که به‌وقت خود بروز خواهد داد.

*** شب دراز است و قلندر بیکار:**

هیچ‌گونه عجله‌ای‌در کار نیست، فرصت کافی باقی‌است.

*** شب‌عید است و یار از من چغندر پخته می‌خواهد(گمانش می‌رسد من گنج قارون زیر سر دارم):**

درخواستی نامعقول و توقعی بیجا را چگونه می‌توان برآورد.

*** شب گربه سمور می‌نماید:**

آدم خیال‌پرداز غرق تصورات خویش است، دید چشم در تاریکی شب سهو می‌کند.

*** شبهای چهارشنبه غش می‌کند:**

به شوخی، تنها همین یك‌عیب را ندارد، نقطه‌ضعفهای دیگر هم دارد.

*** شپش توی جیبش چهارقاپ می‌زند:**

به وضع فلاکت‌باری افتاده، کیسه‌اش پاك خالی‌شده.

*** شپش تنش منیژه خانم است:**

کس و کار خود را بیشتر از اندازه جلوه دادن.

*** شتر در خواب بیند پنبه‌دانه:**

آدم گرسنه خواب نان تازه را می‌بیند، هرکس در هوای مطلوب خویش است.

*** شتر دیدی ندیدی:**

رازی را که نباید گفت به زبان نیاور، شتر دیدی؟ جای پایش را هم ندیدم.

*** شتر را چه به علاقبندی:**

چیزی بگو که به‌عقل بگنجد، کار بوزینه نیست نجاری، دست و پای شتر را چه به علاقبندی.

*** شتر را گفتند چرا شاشت پس است، گفت چه چیزم مثل همه کس است:**

جواب بی‌منطق و سربالا دادن، بی‌بندوباری و لاقیدی در کار.

*** شتر سواری و دولا دولا:**

پوشیده نگهداشتن سر و یا جریانی که بر همه آشکار و روشن است.

*** شترگاوپلنگ**

جمع ناهمگون و درهم و برهم، ترکیبی از اشخاص نامتناسب، همانند:

از یك طرفی مجلس ما شیك و قشنگ
از یك طرفی عرصه به‌ملیون تنگ
قانون حکومت نظامی و فشار
اینست حکومت شترگاوپلنگ

*** شتر مرد و حاجی خلاص:**

کارش خاتمه پذیرفت، به انتهای کارش رسید آبها از آسیاب افتاد.

*** شترمرغ را گفتند بار بردار گفت من مرغم، گفتند پرواز کن گفت شترم:**

بهانه‌گیری برای زیر بار وظیفه و مسئولیتی نرفتن.

*** شتر نقاره‌خانه است:**

گوشش به حرفهای تو بدهکار نیست، توجه به گفته‌هایت ندارد.

*** شراب مفت را قاضی هم می‌خورد:**

نعمتی را که نصیب کسی شده نباید رد کند.

*** شرم و حیا را قورت دادن:**

در بی‌آبرویی فرورفتن، حیا و شرم را زیر پا گذاشتن.

*** شر و ور گفتن:**

حرفهای بی‌اساس و بی‌سروته گفتن، چرند و پرند گفتن.

*** شریك اگر خوب بود خدا هم می‌گرفت:**

همانند: دیگ شراکتی هرگز به‌جوش نمی‌آید.

*** شریك دزد و رفیق قافله:**

کسی که با هر دو طرف معامله زدوبند دارد، آدم دورو و متقلبی است.

*** شست پایت توی چشمت نرود:**

به شوخی، مگر راه رفتنت را بلد نیستی، چقدر دست‌و پا چلفتی هستی.

*** شست کسی خبردار شدن:**

آگاه شدن از دسیسه و توطئه‌ای که بر علیه او کرده بودند.

*** ششدانگ غرق کاری بودن:**
با تمام هوش و حواس مشغول کاری بودن.
*** شش ماهه به دنیا آمده:**
در کارهایش بسیار عجول است.
*** شغال بیشه مازندران را**
نگیرد جز سگ مازندرانی
از پس چنین کسی همچون او آدمی برمی‌آید.
*** شق‌القمر کردن:**
کار بسیار پر زحمتی را انجام دادن، کار شگفت‌آوری کردن.
*** شکراب میان دو نفر شدن:**
بین دو دوست بهم‌خوردن، وجود بدگمانی بین دو نفر.
*** شکسته استخوان داند بهای مومیایی را (جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند...):**
تا کسی محتاج چیزی نشده ارزش آن را نمی‌نهد، همانند: قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
*** شکسته‌نفسی کردن:**
کم‌ادعایی و تواضع داشتن.
*** شکم خود را صابون زدن:**
پس از مدتی گرسنگی کشیدن خود را برای خوردنیها آماده کردن، اشتها را صاف کردن.
*** شکمش گوشت نو بالا آورده است:**
سروسامانی یافته و خود را گم کرده، گذشته‌اش را فراموش کرده.

*** شکم گرسنه و آروغ فندقی:**
در عین نداری و بی‌چیزی تکبر و خودنمایی داشتن.

*** شکمی از عزا درآوردن:**
گرسنگی شدید را با استفاده از خوراکیهای فراوان برطرف کردن.

*** شلنگ تخته زدن:**
گشادبازی کردن، بی‌بندوباری.

*** شمر جلودارش نیست:**
چنان دور برداشته که کسی را یارای برابری با او نیست.

*** شمشیر را از رو بستن:**
دشمنی و عداوت خود را علنی کردن.

*** شمشیر را غلاف کردن:**
ترسیدن و تو زدن، دست از خلاف برداشتن.

*** شنونده باید عاقل باشد:**
بدون مطالعه و تحقیق گفته کسی را نپذیر.

*** شنیدن کی بود مانند دیدن:**
همانند: از حق تا ناحق چهار انگشت است، گفته‌ها چون دیده‌ها نیست.

*** شورش را درآوردن:**
حسن جریان را از بین بردی، کارت به بی‌مزگی رسید.

*** شوهر کردم وسمه کنم نه وصله کنم:**
زبان حال زنانی است که در زندگی احساس مسئولیت نمی‌کنند و فقط در بند هوی و هوس خویش‌اند.

*** شهر هرت بودن (شهر هرت است):**
مردمانی از شهرهای مختلف که در یک جا جمع شده و تابع قانون و ضابطه‌ای نیستند.

*** شیرازه کاری از هم دررفتن:**
نظم و ترتیب کاری به‌هم خوردن، دچار بی‌سروسامانی شدن کاری.

*** شیرخشتی مزاج بودن:**
سازگاری با هر مزاجی داشتن، گرم و نظر باز بودن.

*** شیر را سلسله در گردن و روبه همه‌شب**
فارغ‌البال به اطراف دمن می‌گردد

*** شیر مرغ و جان آدمیزاد:**
از همه‌نوع خوراکیها و خوردنیهای نایاب فراهم است

*** شیره به سر کسی مالیدن:**
کسی را گول زدن، فریب دادن.

*** شیری که از پستان مادر خورده بودم از دماغم درآمد:**
ضربتی که در این جریان به من رسید بی‌نهایت شدید بود.

*** شیرین‌کاری کردن:**
هنرنمایی‌وکارجالبی عرضه‌کردن، نازک‌کاری کردن

*** شیطان پیش او درس می‌خواند:**
آدم زیرک و دانایی است،حیله‌گر و مکار است، همانند: شیطان را درس می‌دهد.

*** شیله پیله در کار کسی نبودن:**
دغل‌کاری در کار و وظیفه خود ندانستن.

حرف ص

*** صابونش به تن ما خورده:**

آزارش به ما هم رسیده، ما هم از او صدمه دیده‌ایم.

*** صبا زمن بحرفیان زیردست‌آزار**

بگو که کارکنان فلك زبردستند

*** صبر ایوب دارد:**

بسیار شکیبا و پرحوصله است.

*** صبر کوتاه خدا سی سال است:**

همانند: خدا دیرگیر است اما سخت‌گیر است.

*** صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند**

بـر اثر صبر نوبت ظفر آید

*** صحبت سنگ و سبو راست نیاید هرگز:**

اختلاف بین‌نیکی و بدی،خیر و شر همیشه پابرجاست.

*** صدایش از ته چاه بیرون می‌آید:**

بقدری آهسته و آرام صحبت می‌کند که بسختی شنیده می‌شود.

*** صدایش از جای گرم بلند شدن:**

زندگی آسوده و بی‌دردسری داشتن، پشتگرمی به کسی یا جایی داشتن.

❋ صدتا مثل ترا لب رودخانه می‌برد و تشنه برمی‌گرداند:

خیلی از تو زرنگتر و حیله‌گر‌تر است، آدم زبر و زرنگی است.

❋ صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد:

حرفهایش هیچ‌وقت پر و پایه درستی ندارد، آدم چاخانی است.

❋ صد من گوشت شکار به یك ناز تازی نمی‌ارزد:

بخشش با منت به مفت نمی‌ارزد، بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد.

❋ صنار (صدد ینار) جگرك سفره قلمکار نمی‌خواهد:

تهیه کلی تشریفات فقط برای غذایی ساده و مختصر.

❋ صفای خانه آب است و جارو، صفای دختر چشم است و ابرو:

جلوه زیبایی و رعایت پاکیزگی لطف خاصی دارد.

❋ صفحه گذاشتن برای کسی:

پشت سر کسی حرف درآوردن، همانند: توی کوك کسی رفتن.

❋ صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا

❋ صلاح مملکت خویش خسروان دانند:

هرکسی مصلحت زندگی‌خود را بهتر تشخیص می‌دهد.

❋ صورتش را با سیلی سرخ نگاه می‌دارد:

با وجود تنگدستی و نداری ظاهر خود را آراسته نگه می‌دارد، آبروی خود را حفظ می‌کند.

*** صورت یك پول سیاه پیدا کردن:**

ارزش و اهمیت خود را از دست دادن، از چشم افتادن.

*** صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی:**

همانند: زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای است، به ظاهر چیزی نباید توجه داشت.

*** صید از پی صیاد دویدن مزه دارد:**

همانند: دولت آنست که بی‌خون دل آید به‌کنار.

حرف ض

472
908
570

1950

*** ضامن بهشت و دوزخش نیستم:**
من وظیفه خودم را به‌خوبی انجام می‌دهم و کاری به بد و خوب بعدش ندارم.

*** ضرب شستی به‌کار بردن:**
برای پیشرفت امر خود تدبیری به‌کار بردن، با هر حیله بر حریف غالب شدن.

*** ضرب دستش را چشیده است:**
برتری حریف خود را می‌داند و جرئت مقابله با او را ندارد.

*** ضرر را از هرکجا جلویش را بگیری منفعت است (ضرر را از هرکجایش جلو بگیری منفعت است):**
آدم عاقل همینکه فهمید راهی را به اشتباه رفته، برمی‌گردد.

حرف ط

* **طاس اگر راست نشیند همه‌کس نراد است:**
چنانچه وسایل کار کسی فراهم آید موفقیت و ترقی او حتمی است.
* **طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد(در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد):**
هر کسی ناگزیر است برای خود برنامه کار و هدفی داشته باشد.
* **طاق ابرو نمودن:**
کاری مخصوص زنان، عشوه‌گری کردن.
* **طاقت کسی طاق شدن:**
بیقرار شدن، آرام خود از دست دادن.
* **طبل تو خالی است (طبل میان تهی است):**
پرسروصدا ولی بی‌خاصیت‌است، مرد کارو عمل‌نیست.
* **طبل زیر گلیم زدن:**
پنهان داشتن موضوعی که همه می‌دانند، پنهانکاری کردن.
* **طبیب بی‌مروت خلق را رنجور می‌خواهد:**
همچون دزدی است که دنبال بازار آشفته می‌گردد.
* **طرف کسی را گرفتن:**
پشتیبانی از کسی کردن، از کسی حمایت و طرفداری کردن.
* **طشتش از بام افتاده:**
راز نهان کسی آشکار شدن، رسوا شده است، همانند:

او به حسن و جلوهٔ خود مست گشت
بی‌خبر کز بام من افتاد طشت
مولوی

* **طلا که پاک است چه منتش به خاک است:**
ترسی از آزمایش و محک زدن این و آن ندارد، به خودش اطمینان دارد.

* **طمع را نباید که چندان کنی
که صاحب کرم را پشیمان کنی**
همانند: اندازه نگهدار که اندازه نکوست.

* **طمع زیاد مایه جوانمرگی است:**
آدم طمع پیشه غالباً جان خود را به خطر می‌اندازد.

* **طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است:**
آدم بی‌اندازه طمعکاری است.

* **طناب گدایی کسی را بریدن:**
از ادامه کمک به کسی خود را رها ساختن.

* **طوطیش یاد هندوستان کرده:**
به یاد خاطرات شیرین گذشته افتادن، همانند: فیلش یاد هندوستان کرده.

* **طوطی‌واری یاد گرفتن:**
از حفظ کردن مطلبی بدون توجه به معنا و مفهوم آن.

* **طوق لعنت بر گردن کسی افتادن:**
گرفتار زحمت و دردسر شدن، دچار همسر بد رفتار و بد اخلاق شدن.

* **طی نکرده گز کردن:**
بدون مطالعه و نسنجیده دست به‌کاری زدن.

حرف ظ

* **ظاهرسازی کردن:**
ظاهر و باطن یکی نبودن، ریاکار بودن.
* **ظاهر و باطن یکی بودن:**
یکدل و یکرنگ بودن، آدم بی‌ریا و صادق بودن.
* **ظرفیت کسی کم بودن:**
تحمل کمترین ناملایماتی را نداشتن، زود از کوره دررفتن.

حرف ع

* **عاشق چشم و ابروی کسی نبودن:**
مفت و مجانی برای کسی کار نکردن، بی‌جهت برای کسی به آب و آتش نزدن.

* **عاشقی پیداست از زاری دل:**
همانند: رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر ضمیر.

* **عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد:**
به‌دست آوردن مطلوب خویش کار چندان آسانی نیست.

* **عاقبت به‌خیر شدن:**
به رستگاری و راه خوشبختی رسیدن.

* **عاقبت جوینده یابنده بود:**
با جستجو و تلاش به مقصود خود نایل خواهی شد.

* **عاقبت خشم پشیمانی است:**
از آدم خشمگین کارهایی سر می‌زند که سپس باعث ندامت اوست.

* **عاقبت گذر پوست به دباغ‌خانه می‌افتد:**
هرکسی باید روزی حساب اعمال خود را پس بدهد.

* **عاقل تا پی پل می‌گشت، دیوانه پابرهنه از آب گذشت:**
هر مشکل چاره‌ای دارد، اگر از راه ملایمت نشد باید جسارت به‌خرج داد.

*** عبای ملانصرالدین است:**
چند نفر به‌نوبت آن را می‌پوشند، همه از آن استفاده می‌کنند.

*** عجب کشکی ساییدیم (سابیدیم) که همه نرمه قوروته:**
همه‌چیز برخلاف انتظار ما از آب درآمد.

*** عذر بدتر از گناه:**
در توجیه کار بد خود دلیل زشت‌تری آوردن.

*** عروس تعریفی آخرش شلخته از آب درآمد:**
با آنهمه تعریفش جنس نامرغوبی از آب درآمد.

*** عروس ما عیبی ندارد، کور است، کچل است، سرگیجه دارد:**
همه محاسن در او جمع است.

*** عروس نمی‌توانست برقصد می‌گفت اتاق کج است:**
برای ندانم‌کاری خود بهانهٔ بیجا آوردن.

*** عروسی را که مادرش تعریف کند برای آقاداثیش خوب است.**

*** عز و جز کردن:**
التماس و درخواست کردن، اظهار بیچارگی کردن.

*** عسس بیا مرا بگیر:**
خود را بی‌جهت به دردسر انداختن، سری را که درد نمی‌کند دستمال بستن.

*** عسل در باغ هست و غوره هم هست:**
در زندگی باید پذیرای بدیها و خوبیها هردو بود.

*** عسل نیست که انگشت کنند:**

این زن یا دختر آن‌قدر هم بی‌شخصیت و سست عنصر نیست که نتواند خود را حفظ کند.

*** عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند:**

اعمال انسان باید متناسب با سن و سالش باشد وگرنه باعث شرمساری است.

*** عطایش را به لقایش بخشیدن:**

نه سر شکستن و نه گردو در دامن ریختن، همانند: نه شیر شتر نه دیار عرب.

*** عقده دلش باز شدن:**

آرامش خود را بازیافتن، درد و گرفتاریهای خود را بیان کردن.

*** عقل از سر کسی پریدن:**

از شنیدن مطلبی مات و متحیر شدن.

*** عقل به کوچکی و بزرگی نیست:**

داشتن عقل و فهم به کمی و زیادی سن کسی نیست.

*** عقل جن هم به این کار نمی‌رسد:**

کار هر کسی نیست که سر از چنین کار پیچیده و مشکلی دربیاورد.

*** عقلش به چشم است (عقلش به چشمش است):**

فقط آنچه را می‌بیند باور دارد، به ظاهر هر چیزی توجه دارد.

*** عقلش پارسنگ می‌برد:**

کم عقل است، عقلش گرد است، یك تخته‌اش کم است.

*** عقلش قد ندادن:**

قدرت فکری نداشتن، قوه تشخیص نداشتن.

*** عقل کسی را دزدیدن:**

فریب دادن، آلت دست خود کردن.

*** عقل که نیست جان در عذاب است:**

آدم نادان به‌علت ندانستن راه درست زندگی غالباً به رنج و سختی گرفتار است.

*** عقل هرچیز به از آدمیزاد است:**

به شوخی، خطاب به‌شنونده‌ای که‌مطلب را خوب متوجه شده است.

*** علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد (... بلا ندیده دعا را شروع باید کرد):**

انسان باید از جوانی به فکر سلامت آینده خود باشد، انسان باید با رعایت اعتدال در زمان تندرستی از دچار شدن به بیماری جلوگیری کند.

*** علاجی بکن کز دلم خون نیاید**

سرشك از رخم پاك کردن چه حاصل

والهی

پند و اندرز سودی ندارد چاره‌ساز درد دلم باش.

***علاف‌گیر شدن:**

پابند شدن، به بلاتکلیفی دچار شدن.

*** علف به دهان بزی باید شیرین بیاید:**

پذیرش و قبول طرف شرط است، باید مورد پسند خاطر او قرار بگیرد.

* **علم چنـدانکه بیشتر خـوانی**
چون عمل در تو نیست نادانی

* **علی ماند و حوضش (علی می‌ماند و حوضش):**
با این حساب هیچ‌کس نصیبی از آن نمی‌تواند ببرد.

* **عمر روزهای سیاه کوتاه است:**
هیچ ظلمی ابدی و پایدار نیست و همه‌چیز در گـذر است.

* **عنان کار از دست رفتن:**
مراقبت و اختیار کاری از دست در رفتن.

* **عنقش منکسر است:**
اخمهایش درهم رفته، غالباً بد اخلاق است.

* **عیب خود را کسی نمی‌بیند:**
همانند: موی را در چشم دیگران می‌بیند و تیر را در چشم خود نمی‌بیند.

* **عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو (نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند...):**

حافظ

رعایت هر دو جانب را بکـن، در ادای حق کسی بی‌طرفانه قضاوت کن.

* **عیسی به دین خود موسی به دین خود:**
هرکس در راه و روش‌زندگی‌مسئول‌اعمال‌خویش‌است.

* **عیسی رشته مریم بافته (عیسی بافته مریم رشته):**
عزیز بی‌جهت بودن، رجحانی بر دیگران داشتن.
عیسی به رهی دیـد یکی کشته فتـاده
حیران‌شد و بگرفت به‌دندان سرانگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

حرف غ

*** غازچرانی کردن:**

بیکار و بیعار ول‌گشتن، از زور بی‌پولی غاز می‌چرانند.

*** غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل:**

آدم عاقل هرگز بدون هدف و بیهوده وقت نمی‌گذراند.

*** غریب کور است (غریب کر و کور است):**

از هیچ‌کس، و هیچ‌جا چیزی نمی‌داند و متوجه چیزی نمی‌شود.

*** غزل خداحافظی خواندن:**

آماده شدن برای مفارقت و سفر، تهیهٔ مقدمات رفتن از منزل.

*** غش رفتن برای چیزی:**

کشته مرده کسی یا چیزی شدن، بشدت شیفته شدن.

*** غصه دیوانه را انسان عاقل می‌خورد (... برگ گل با آن لطافت آب از گل می‌خورد):**

غم‌خواری از افراد نادان وظیفه انسان فهمیده است.

*** غمزه شتری آمدن:**

ناز کردن لوس و بی‌مزه، همانند: ناز خرکی کردن.

*** غم مرگ برادر را برادر مرده می‌داند (بلی قدر چمن را بلبل افسرده می‌داند):**

همانند: دست بریده قدر دست بریده را داند.

*** غوره نشده مویز شده است:**

بیشتر از سن و سال خودش می‌فهمد، زودتر از معمول دچار لطمه‌های زندگی شده است، همانند: از غورگی مویز است.

*** غول بی شاخ و دم:**

آدم درشت و قوی‌هیکل، بد شکل و بد قواره.

*** غیرتش به‌جوش آمده است (غیرتش گل کرده است):**

به رگ غیرتش برخورده، بشدت تحریک و خشمگین شده است.

حرف ف

* **فاتحه کسی (یا چیزی) را خواندن:**
به ادامه زندگی کسی امید نداشتن، چیزی را از دست رفته دانستن.
* **فارسی شکر است، ترکی هنر است:**
فارسی آوا و لحن خوشی دارد و آموختن زبان ترکی آسان نیست.
* **فال امام جعفر صادق است، بد ندارد:**
با هر نیتی و مزاجی سازگار است، کسی را نومید نمی‌سازد.
* **فال بد بر زبان بد باشد:**
آدم بد دل و بد رای همیشه نفوس بد می‌زند.
* **فتیله را از گوش خود بیرون آوردن (بدر کردن):**
توجه کافی به گفته‌ها داشتن، افکار بیهوده را از مغز خارج کردن.
* **فردا را کسی ندیده (فردا را که دیده):**
چه کسی از آینده خود آگاه است، معلوم نیست فردا چه پیش خواهد آمد.

* **فردا هم روز خداست:**

مجبور نیستی همه کارها را امروز انجام دهی.

* **فرزند بی‌ادب مثل انگشت ششم است اگر ببری درد دارد اگر هم نبری زشت است.**

* **فرشش زمین است و لحافش آسمان:**

فردی بیجا و مسکن‌است، همانند: درویشی آواره‌است.

* **فرق است میان آنکه یارش در بر**
یا آنکه دو چشم انتظارش بر در

سعدی

همانند: سواره از پیاده خبر ندارد، خاطر آسوده کجا و حال آشفته کجا.

* **فزرتش قمصور است:**

کارش بکلی خراب است، اوضاع خوبی‌نخواهد داشت.

* **فضول را به جهنم بردند گفت هیزمش تر است:**

آدم‌زبان‌دراز را هرجاببرند دست‌ازفضولی برنمی‌دارد.

* **فکر نان کن که خربزه آب است:**

در اندیشه کار و پیشه بهتری باش وگرنه از این طریق به مقصود خود نمی‌رسی.

* **فلفل به زخم کسی پاشیدن:**

بر گرفتاری و عذاب کسی افزودن، همانند: نمك بر زخم کسی پاشیدن.

* **فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه:**

به ظاهرش نگاه نکن بلکه به ارزش و یا خاصیتش‌توجه داشته باش.

* **فلك به مردم نادان دهد زمام مراد**
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
* **فواره چون بلند شود سرنگون شود:**
پس از هر اوجی، حضیضی وجود دارد.
* **فوت و فن کاسه‌گری:**
اسرار و رموز مربوط به حرفه و فن، آشنا بودن به ته‌و توی کاری.
* **فیل زنده و مرده‌اش صد تومان است (فیل زنده‌اش هزار تومان،مرده‌اش هم هزار تومان) (فیل زنده و مرده ندارد):**
ارزش شخص نکوکار چه در زندگی و چه پس از مرگ به یك میزان است.
* **فیلش یاد هندوستان کرده:**
به‌یاد عوالم خوش گذشته‌ها افتاده.
* **فیل و فنجان بودن:**
نظیر دو شکل نابرابر و دو چیز غیر قابل قیاس.

حرف ق

* **قاب قمارخانه است:**
همه‌فن حریف و رند، فاسد و کلاش.
* **قاب کسی را دزدیدن:**
کسی‌را تحت‌اختیار و نفوذ خود درآوردن، اغفال‌کردن.
* **قاچاق شدن:**
آدم فراری (فراری بودن)، فرار دزدکی، جیم شدن، تردستی.
* **قاچ زین را بگیر نیفتی، اسب‌دوانی پیشکشت:**
کاری را که به عهده گرفته‌ای زودتر انجام بده به بقیه‌اش کاری ندارم.
* **قارت و قورت کردن:**
کلمات خشن و درشت گفتن، همانند: شارت و شورت کردن.
* **قاطر پیش‌آهنگ آخرش توبره‌کش می‌شود:**
هرکسی تندتر راه برود زودتر خسته و کوفته می‌شود، همانند:

هرکه تند راند زود ماند
رشد زیادی مایه جوانمرگیست

* **قاطی‌پاتی کردن:**
چند چیز را درهم مخلوط کردن، روی هم ریختن.
* **قافیه‌اش تنگ شده:**
کارش به بن بست کشیده، گرفتار تنگنا و سختی شده.
* **قافیه را باختن:**
غافل‌گیر شدن، پریشانحال شدن.
* **قال چاق کردن:**
سروصدا و فتنه برپا کردن، بگومگو راه انداختن.
* **قال چیزی را کندن:**
گفتگو درباره مطلبی را تمام کردن، کلک پول و پله را کندن.
* **قال قضیه را خواباندن:**
نزاعی را برطرف کردن، به دعوایی خاتمه دادن.
* **قبایی است که بر قامت او دوخته‌اند:**
کاری است که فقط از دست او برمی‌آید و لیاقت انجام آن را دارد.
* **قباله کهنهٔ جایی بودن:**
از سابقه امر و گذشته چیزی باخبر بودن.
* **قبای بعد از عید برای گل منار خوب است:**
همانند: نوشداروی پس از مرگ سهراب بودن.
* **قبراق بودن:**
زبر و زرنگ بودن، فرز و چابک بودن.
* **قبض روح شدن:**
مرگ را جلوی چشم دیدن، بشدت ترسیدن.

* **قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی.**
* **قدر عافیت کسی داند که به‌مصیبتی گرفتار آید:**
قدر نان را کسی می‌داند که گرسنگی کشیده باشد.
* **قدم بر سر کار خود نهادن:**
ازخودگذشتگی کردن، از خواسته‌های‌خود منصرف‌شدن.
* **قدمش شور بودن:**
وقتی با ورود مهمان به خانه‌ای مهمان دیگر آهنگ عزیمت نماید بر سبیل تعارف می‌گویند.
* **قرار در کف آزادگان نگیرد مال (... نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال):**
سعدی
انسان فرزانه پابند به هیچ قیدی نمی‌گردد.
* **قربان آدم چیز فهم:**
اگر آدم فهمیده و عاقلی یافتم حاضرم حتی جانم را برایش فدا کنم.
* **قربان آن کسی که دلش با زبان یکی است:**
همانند: ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست
* **قربان بروم خدا را یك بام و دو هوا را:**
ضد و نقیض صحبت کردن، در یك لحظه دوگونه قضاوت کردن.
* **قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم:**
طرح دوستی فقط تا زمانی که بشود از وجود کسی استفاده کرد، همانند:
این دغل دوستان که می‌بینی
مگسانند گرد شیرینی

✻ قربان چشمهای بادامیت، ننه من بادام:
وصف حال کودکان و بعضی از بزرگترهاست که برای هر چیزی بیقرارند.

✻ قر در کمر خشکیدن:
میل به رقص داشتن، هوس قر و غربیله داشتن.

✻ قرض بالا آوردن (قرض بهم زدن):
مبلغ زیادی زیر بار قرض رفتن، بدهکار شدن.

✻ قرض عروسی را خدا می‌دهد:
مثلی است معروف که بیشتر در تقویت مبانی روحی و اجتماعی جوانان به‌کار می‌رود.

✻ قرض که رسید به صد تومن هر شب بخور مرغ پلو (قیمه پلو):
به شوخی، ما که بی‌پول و بدهکار هستیم یك قرض دیگر هم رویش.

✻ قرض و قوله کردن:
از این‌و آن وام گرفتن، به‌اشخاص مختلف بدهکارشدن.

✻ قرم قرم می‌کند تا به ساقش برسد:
مقدمه‌ای می‌چیند تا حرف ناراحت‌کننده خود را بر زبان بیاورد.

✻ قرمه‌اش گوشت ندارد (قورمه):
همانند: صدتا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد.

✻ قسمت را باور کنم یا دم خروس را:
از ظواهر حالت پیداست که حرف راست نمی‌زنی.

✻ قسم نخور که باور کردم:
به شوخی، متوجه شدم که آنچه گفتی دروغ بود.

*** قشقرق راه انداختن (قشقرق برپا کردن):**
جار و جنجال به‌راه انداختن، جیغ‌وداد و شلوغ کردن.

*** قصاب را غم پیه است و گوسفند را غم جان:**
همانند: هرکه به فکر خویشه کوسه به فکر ریشه.

*** قصاص به قیامت نمی‌افتد:**
جنایتکار سزای جنایت خود را در همین دنیا می‌بیند.

*** قصاص قبل از جنایت:**
تنبیه کسی که هنوز مرتکب گناهی نشده‌دور از انصاف است.

*** قصر در رفتن:**
جان سالم به‌در بردن، به‌طور تصادفی نجات یافتن.

*** قصه چهل طوطی می‌گویی:**
روده درازی‌کردن، طول‌وتفصیل در بیان‌مطلب داشتن.

*** قضاقورتکی (قزن‌قورتکی):**
تصادفی و بدون داشتن انتظار، اتفاقی و بی‌علت.

*** قطره به دریا بردن:**
همانند: زیره به کرمان بردن.

*** قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود:**
همانند: دانه دانه است غلـه در انبار، ذره ذره پشم قالی می‌شود.

*** قفل به دهان مردم نمی‌توان زد:**
همانند: در دروازه‌ها را می‌توان بست ولی دهان مردم رانمی‌توان بست.

* **قفل بر زبان کسی زدن:**
به زور رشوه دهـان کسی را بستن، مانع از صحبت کسی شدن.

* **قلفتی از کار درآمدن:**
ساختگی بودن، تقلبی از آب درآمدن.

* **قلق کسی و یا چیزی را به دست آوردن:**
به روحیات و اخلاق کسی آشنا شدن، چم و خم کاری را پیدا کردن.

* **قلم دست دشمن است (دشمن بودن):**
قضاوتش یکطرفه است، تصمیمش بـر اساس کینه و دشمنی است.

* **قلم عفو کشیدن:**
گذشته را فراموش کردن، گناهی را بخشیدن.

* **قمر در عقرب شدن:**
بهم ریختن اوضاع و احوال، شلوغ پلوغ شدن.

* **قنپز در کردن:**
لاف و گزاف زدن، خودنمایی کردن.

* **قند توی دلش آب شدن:**
بشدت خوشحال‌شدن، خاطر خوش و مسرت بخش یافتن.

* **قوز بالا قوز شدن:**
پشت سر هم بـه دردسر و گـرفتاری دچار شدن، به گرفتاریها اضافه شد.

* **قول و بولش یکی است:**
آدم خوش قولی نیست، به‌گفته‌هایش نباید اعتماد کرد.

*** قول مرد یکی است:**

سر حرف و وعده خود می‌ایستد و هرگز خطا نمی‌شود.

*** قولیست که جملگی برآنند:**

این مطلبی است که همه آن را قبول دارند، همانند:

در شعر سه تن پیمبرانند
قولیست که جملگی برانند
فردوسی و انوری و سعدی
هرچند که لانبی بعدی

*** قوم و خویش دسته دیزی:**

همانند: لباسهایشان در یك آفتاب خشك می‌شود.

*** قیاس به نفس کردن:**

همه را مثل خود پنداشتن، همانند: نقش خود در آب دیدن.

*** قیامت را که دیده است:**

کارهای من به کسی دخلی ندارد، از کجا معلوم قیامتی در کار است، حرف که ایجاد اعتبار نمی‌کند.

*** قیامت برپا کردن:**

جار و جنجال به پا کردن، شلوغ‌کاری به‌راه انداختن.

*** قید چیزی را زدن:**

از چیزی صرف‌نظر کردن، چشم‌پوشی کردن.

*** قیلی‌ویلی شدن:**

دلخوش شدن، به شوق آمدن، تمایل به چیزی داشتن.

حرف ک

*** کاچی به از هیچ‌چی است:**
کم بودن بهتر از نبودن است، همین هم غنیمت است.

*** کار از پیش رفتن:**
پیشرفت و رونق داشتن کار.

*** کار از کار گذشتن:**
امیدی باقی نمانده، درست شدنی نیست.

*** کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند:**
هیچ‌کس از به‌کار بردن مراقبت و احتیاط در کار خود زیان نمی‌کند.

*** کار بوزینه نیست نجاری:**
همانند: هرکسی‌را بهر کاری‌ساختند، خرس و نجاری.

*** کارت را بده به‌جولا:**
تنبلی را کنار بگذار، تراشیدن بهانه آسان است.

*** کار چاق‌کن (کار چاق‌کنی):**
وساطت و دلالی کردن، کارگشایی کردن.

*** کار حضرت فیل است:**
کاری‌سخت‌مشکل و پردردسر است، کار هرکسی‌نیست.

*** کار خر و خوردن یابو:**

کار و زحمت از یکی، استفاده مال کسی دیگر.

*** کار خیر در میان بودن:**

مشغول کارهای عروسی بودن، عروسی در کار بودن.

*** کارد به استخوان رسیدن:**

به بن‌بست رسیدن، کفگیر به ته دیگ خوردن، کار به جان رسیدن.

*** کار دست کسی دادن:**

اسباب‌زحمت کسی‌را فراهم‌کردن، ایجاد دردسر کردن.

*** کارد دسته خودش را نمی‌برد:**

کسی به خویشان و نزدیکان خود آزاری نمی‌رساند.

*** کار دل است نه خشت و گل:**

مربوط به‌علایق و باطن انسان است نه مسائل عادی و مبتذل.

*** کار دنیا تمامی ندارد:**

لازمه‌زندگی تلاش‌و کار دائمی‌است، کار همیشه‌هست.

*** کار دیو وارونه است:**

کسی که کار خود را برخلاف معمول و غیرعادی انجام می‌دهد.

*** کار را به کاردان باید سپرد:**

وقت‌و کار خود را با مراجعه به‌آدم تازه‌کار تلف‌میکنی.

*** کار را که کرد، آنکه تمام کرد:**

همتی لازم است تا کاری به نتیجه و سامان برسد

*** کارش زار است:**

وضع زندگیش خوب‌نیست، گرفتار پریشان‌حالی است.

*** کارش ساخته است:**
باید از دست رفته حساب کرد، رو به نابودی است.

*** کارش گره خورده است:**
اشکالاتی در کارش پیدا شده است.

*** کارکشته شدن:**
در حرفه و فن خود مجرب شدن، به‌کار خود وارد بودن.

*** کار که رسید به چانه، عروس را ببین به خانه:**
وقتی گفتگوی معامله‌ای آغاز شد با کم و زیاد کردن و اصرار و دبه طرفین، کار به انجام می‌رسد.

*** کار نباشد زرنگ است:**
با کنایه، در مورد اشخاص بیکاره و تنبل گفته‌می‌شود.

*** کار نشد ندارد:**
همانند: غیرممکن، غیر ممکن است.

*** کار نیکو کردن از پر کردن است:**
تبحر و مهارت یك استاد نتیجه عمری کار و زحمت است.

*** کارها نیکو شود اما به صبر:**
صبر و امیدواری میوه‌ای شیرین دارد، همانند. چون صبر کنی زغوره حلوا سازی.

*** کار هر بز نیست خرمن کوفتن**
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

سعدی

همانند:

کار هر بافنده و حلاج نیست
از کمان سست سخن انداختن

کار و بارش چاق بودن:
دارای ثروت و مال فراوان بودن، همانند: دماغش چاق بودن.

کاری بکن بهر ثواب، نه سیخ بسوزد نه کباب:
اگر واسطه کار خیری هستی انصاف و عدالت و حق را رعایت کن.

کاری را پخته کردن:
مقدمات انجام و اجرای کاری را فراهم کردن.

کار یکبار اتفاق می‌افتد:
در هرکاری باید شرط احتیاط و پیش‌بینی‌را فراموش نکرد.

کار یك شاهی صنار نیست:
آن‌طور هم که تصور کرده‌ای کار آسانی نیست.

کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند:
از هر کس کاری ساخته است، همانند: هر کسی را بهر کاری ساختند.

کاسبی کاه سابی است:
زیرا به اندك سودا و خرید و فروشی قانع است!.

کاسه از آش گرمتر:
به دلسوزی بیش از اندازه تظاهر کردن.

کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن:
سری‌در پشت‌پرده وجود داشتن،راز مهمی‌در کار بودن.

کاسه جایی رود که باز آرد قدح:
هدیه را به کسی می‌دهند که در آینده به‌جای آن هدیهٔ مهمتری بازدهد.

* **کاسه چه کنم در دست داشتن:**
دچار درماندگی و سرگردانی بودن، همیشه از بخت خود شاکی بودن.
* **کاسه و کوزه را سر کسی شکستن:**
دق‌دلی خود را به سر کسی خالی کردن.
* **کاسه و کوزه کسی را بهم زدن:**
وسایل زندگی کسی را بهم زدن، سبب آزار و اذیت کسی شدن.
* **کاسه همان کاسه است و آش همان آش:**
چیزی‌تغییر نیافته و کارها بر همان‌منوال پیشین‌است.
* **کاش پاهایم شکسته بود:**
اگر می‌دانستم نتیجه‌کار این‌طور است هرگز نمی‌رفتم.
* **کاش دوقلو بودی:**
به‌شوخی، خودت تنها این‌قدر لوس و بی‌مزه بودی.
* **کاشکی را کاشتند سبز نشد:**
همانند:
اگر را با مگر تزویج کردند
از آنها بچه‌ای شد، کاشکی نام
از بیان مطالب بی‌سروته حاصلی به‌عمل نمی‌آید.
* **کافر همه را به کیش خود پندارد:**
آدم بدکاره همه را مثل خود می‌داند، هر که نقش خویشتن بیند در آب.
* **کاه از تو نیست، کاهدان که از تو است:**
اگر خوردنی مفت هم بود به‌قدری بخور که دل‌درد نگیری، همانند:

چو هم کاه از من و هم کاهدانم
دلیل این همه خوردن ندانم
ایرج میرزا

*** کاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن:**
کاری بی‌رویه و وارونه انجام دادن، کار را به‌کاردان نسپردن.

*** کاه را در چشم مردم می‌بیند و کوه را در چشم خود نمی‌بیند:**
همانند: کور خود است و بینای مردم.

*** کاه را کوه کردن:**
موضوع بی‌اهمیتی را بزرگ جلوه دادن، اغراق‌گویی کردن.

*** کباب پخته نگردد مگر به گردیدن:**
سفر کردن و مسافرت به تجربه انسان می‌افزاید.

*** کباده مقامی را کشیدن:**
ادعای لیاقت عهده‌داری کار مهمی را داشتن.

*** کبك است سرش را زیر برف می‌کند:**
کسی را نمی‌بیند و از جایی خبر ندارد و خیال می‌کند کسی هم او را نمی‌بیند.

*** کبکش خروس می‌خواند:**
شنگول و شاد و سر حال است.

*** کبوتر با کبوتر باز با باز**
کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز
نظامی

*** کبوتر پر قیچی:**
کبوتر دست‌آموز، همچنین کسی که به وسیله او بتوان دیگری را به‌سوی خود جلب کرد.

*** کتفش را باید بوسید:**
واقعاً با این کار پرارزشی که کرده باید از او ستایش کـرد.

*** کتك‌خورش سفت است:**
تن و بدنش به کتك خوردن عادت دارد.

*** کجا خوش است آنجا که دل خوش است:**
همانند: بهشت آنجاست کازاری نباشد.

*** کجدار و مریز بودن:**
رعایت جوانب کار را کردن، تحمل و مدارا نمودن.

*** کج نشستن و راست گفتن:**
در هر حال رك و راست و راستگو بودن.

*** کچل را نام گذارند زلفعلی:**
همانند: برعکس نهند نام زنگی کافور، کور را عینعلی نام نهادن.

*** کچلك بازی درآوردن:**
قیل و قال دروغی برپا کردن، ننه من غریبم بازی.

*** کدخدا را ببین ده را بچاپ:**
ببین اختیار مردم بـدبخت دست کیست و با کمك او آنچه از دستت برمی‌آید کوتاهی نکن.

*** کرایه‌نشین دل گشاد است:**
در خانه‌ای‌که نشست و پسندید دیگر بلندشدنی نیست.

* **کرد را اگر راه دهند با چارقش می‌آید:**
راه و رسم زندگی شهری را نمی‌شناسد، از آداب و رسوم شهری بی‌خبر است.

* **کرم درخت از خود درخت است:**
همانند: از ماست که بر ماست، کرم پیله کفن خود را می‌تند.

* **کرم‌کشی کردن:**
ور رفتن و لاس زدن، عشقبازی کردن.

* **کسانی که بد را پسندیده‌اند**
ندانم زخوبی چه بد دیده‌اند

* **کسر شأن بودن:**
کاری را پست‌تر از وظیفه و مرتبت خود دانستن، از قبول کار سبك عار داشتن.

* **کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من:**
همانند: هرکه به‌امید همسایه نشست گرسنه‌می‌خوابد.

* **کس نگوید که دوغ من ترش است**
هر کسی در بهانه تیزهش است
نظامی

همانند: همه‌کس را عقل خویش به کمال نماید و دختر خویش به جمال.

* **کسی به کسی نیست:**
هرکسی گرفتار کار و بار خویش است، کسی به‌کسی نمی‌رسد.

* **کسی دعا می‌کند که زنش نمیرد که خواهرزن نداشته**
از نبودن چیزی باید متأسف بود که نشود جبران کرد.

* **کسی را در قبر دیگری نمی‌گذارند:**
گناه کسی را به حساب دیگری نمی‌نویسند، همانند:
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
* **کسی که با مادر خود بغا (زنا) کند با دیگران چها کند:**
کسی که با نزدیکان و خویشان خود دشمنی کند تکلیفش با دیگران معلوم است.
* **کسی که خربوزه خورد پای لرزش هم می‌نشیند:**
کسی که انجام کار مهمی را به گردن می‌گیرد باید مشکلات و زحمات آن را تحمل کند.
* **کسی که خر را بالا ببرد پایین هم می‌تواند بیاورد:**
سررشته و رمز هر کاری در دست کنندهٔ آن است.
* **کسی که منار می‌دزدد اول چاهش را می‌کند:**
آدم عاقل نیندیشیده دست به‌کار پرمسئولیتی نمی‌زند.
* **کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی است:**
کسی نیست که از این راز آگاه نباشد.
* **کسی نمی‌پرسد ابولی خرت به چنده:**
کسی به او محل نمی‌گذارد، ارزش و اعتباری برایش قائل نیستند.
* **کشته از بس که فزونست کفن نتوان کرد:**
امکان رسیدن به اینهمه مشغله نیست، همانند. اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو می‌کشد.
* **کشك چی، پشم چی:**
منکر کار و امری شدن، همانند: از بیخ عرب شدن.

* **کش کش است چه زرکش چه کوت‌کش:**
دوغ و دوشاب یکی‌است و فرقی بین خوب و بد گذاشته نمی‌شود.
* **کشکول گدایی در دست گرفتن:**
هر روز نزد این و آن رفتن و تقاضا و خواهش کردن.
* **کش و واکش کردن:**
من و تویی کردن، در تصاحب چیزی بگومگو کردن.
* **کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما (... خم سپهر تهی شد زمی‌پرستی ما):**
با این درآمد ناچیز چگونه‌می‌توان از عهده همه مخارج برآمد.
* **کف دست مو نداشتن:**
آس و پاس و بی‌پول بودن.
* **کف دستی که مو ندارد از کجاش می کنند:**
توقع بی‌جایی کردن، کار نشدنی و بی‌حاصلی است.
* **کف دستم را که بو نکرده بودم:**
از کجا می‌توانستم اطلاع داشته باشم، علم غیب نمی‌دانستم.
* **کفرش بالا آمدن:**
از شدت خشم حرفهای ناروا زدن، آتشی شدن.
* **کفشش را جفت کردن:**
عذر کسی را خواستن، کسی را از خانه بیرون کردن، به ملاقات خاتمه دادن.
* **کفش و کلاه کردن:**
قصدعزیمت به‌جایی‌کردن، آماده شدن‌برای رفتن‌جایی.

* **کفگیر ته دیگ خوردن (کفگیرش به ته دیگ خورده):**
از هستی ساقط شده، در چنته چیزی نمانده، ثروتش ته کشیده.
* **کفلمه کردن:**
داروی جوشاندنی گیاهی، ساییدن دارو در کف دست و خوردن آن.
* **کلاغ از وقتی بچه‌دار شد شکم سیر به خود ندید:**
وقتی معاش تنگ بود محرومیت حتمی است، بچه‌دار شدن فقرا و مردم کم‌بضاعت بدون زحمت و دردسر نیست.
* **کلاغ سر لانه خودش قار قار نمی‌کند:**
به خویشان و نزدیکان ناسزاگویی شایسته نیست.
* **کلاف سردرگم شدن (کلاف سر به‌گم شدن):**
دچار پریشانی حواس‌شدن، رشته کار خود را گم‌کردن.
* **کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی:**
اول خودت را اصلاح کن بعد دیگری را، واعظ غیر- متعظ نباش.
* **کلاه بر سر کسی گشاد بودن:**
لیاقت کاری را نداشتن، کاری که در حد توانایی کسی نباشد.
* **کلاه‌برداری کردن:**
کسی را فریب دادن و مال او را به‌نیرنگ بالا کشیدن.
* **کلاه به سر کسی گذاشتن:**
از بی‌اطلاعی کسی سوء استفاده کردن، گول زدن، اغفال کردن.

*** کلاهت را بالاتر بگذار:**
پس از این افتضاح چطور می‌توانی دوباره به روی سایرین نگاه کنی.

*** کلاه تقی را سر نقی گذاشتن (کلاه علی را سر ولی گذاشتن):**
از یکی قرض کردن و بدهی دیگری را پرداختن، کلاه کلاه کردن.

*** کلاه توی هم رفتن:**
بین دو نفر اختلاف و دلخوری پیدا شدن، اختلاف نظر پیدا کردن.

*** کلاه خود را دو دستی نگاه داشتن:**
از اموال و اشیاء خود مراقبت و مواظبت کردن.

*** کلاه خود را بر زمین زدن:**
دچار خشم و بد خلقی شدن.

*** کلاه خود را قاضی کردن (کلاه‌را پیش‌خود قاضی‌کردن):**
از روی وجدان و عقل سنجیدن، به‌حق واقعی انصاف دادن.

*** کلاه را به آسمان انداختن:**
از خوشحالی به هیجان آمدن.

*** کلاه را برای سرما و گرما سر نمی‌گذارند:**
برای هر مردی آبروداری و حفظ شئونات بسیار ضروری است.

*** کلاه را کج گذاردن:**
کاری به کار مردم نداشتن، به نظریات و حرفهای مردم بی‌اعتنا بودن.

* **کلاهش برای سر ما گشاد است:**
بیش از اندازه توقع من است، درخور من نیست.
* **کلاهشان تو هم رفتن:**
وقتی است که روابط دوستانه دو نفر به‌هم‌خورده است.
* **کلاهش پشم ندارد:**
از دستش کاری ساخته نیست، قدرت و توانایی ندارد.
* **کلاهش را پس معرکه گذاشتن:**
از گردونه خارج کرده‌اند، محروم و بی‌نصیب کردن.
* **کلاه شرعی ساختن (کلاه شرعی سرش گذاشتن):**
حرامی را به تزویر حلال و نامشروعی را به‌صورت مشروع درآوردن.
* **کلفت بار کسی کردن:**
سخنان درشت و خشن و کنایه‌آمیز گفتن، حرفهای نیشدار زدن.
* **کلک چیزی را کندن:**
خوردنی‌ها را تمام کردن، خوردن و از بین بردن خوردنیها.
* **کلک زدن (کلک به کار بردن):**
کار خود را از راه حیله و تزویر پیش بردن.
* **کلک کسی را کندن:**
دفع‌شر کسی‌را کردن، دک‌کردن مزاحم، شرش‌را کندن.
* **کلنجار رفتن با کسی:**
سروکله‌زدن‌و مجادله‌کردن، بگونگو و کشمکش‌داشتن.

* **کلنگ از آسمان افتاد و نشکست وگرنه من همان خاکم که هستم:**
پاسخی است به‌حرف بی‌ربط و بی‌تناسب‌کسی، همانند:
خروس آتقی رفته به‌هیزم
که از بوی دلاویز تو مستم

* **کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است (جوابست ای برادر این نه جنگ است):**
همانند: به هر دستی که بدهی با همان دست می‌گیری.
این جهان کوه است و فعل ما ندا
این ندا را بازمی‌گردد صدا

* **کله‌اش بوی قورمه‌سبزی می‌دهد:**
صاحب فکر و اندیشه است، افکار خطرناکی دارد، آدم نترسی است.

* **کله‌اش گرم است (کله‌اش گرم بودن):**
باده فراوان پیموده، سرخوش و ملنگ شده.

* **کله‌پز برخاست سگ جایش نشست:**
شخص خوب و شایسته‌ای از کار برکنار شود و فرد نالایقی جای او را بگیرد.

* **کله گنجشك خورده است:**
بسیار پرحرف است، چانه‌اش یك لحظه از گفتن باز- نمی‌ماند.

* **کمال همنشین بر من اثر کرد**
وگرنه من همان خاکم که هستم:
اهمیت دادن به انتخاب معاشر و دوست.

*** کمانش را نمی‌توان کشید:**
کسی را یارای برابری او نیست، نمی‌توان حریفش شد، همانند:

توان ابروی او از دور دیدن
ولی نتوان کمان او کشیدن
کاتبی

*** کم بخور گرد بخواب:**
کم بخور و قانع‌باش تا محتاج‌دیگران نشوی، قانع‌باش.

*** کم بخور نوکر بگیر:**
من که آدم و فرمانبر تو نیستم که هی دستور می‌دهی.

*** کم بخور همیشه بخور:**
از حیف و میل کردن پرهیز کن و زیاده‌روی نکن تا درنمانی.

*** کم بود جن و پری، یکی هم از دیوار پرید:**
پشت سر هم بد آوردن و گرفتار مزاحمت شدن.

*** کمر راست کردن:**
موفقیت مجدد به‌دست آوردن، از زیر بار مشکلات رها شدن.

*** کمر غول را شکستن (خم کردن):**
طعنه به کسی است که کار بی‌اهمیت خود را بزرگ جلوه می‌دهد.

*** کمر کاری را شکستن:**
قسمت مهمی از کار را انجام دادن.

* **کم گوی و گزیده گوی چون در**
تا زاندك تو جهان شود پر
نظامی

همانند: سخنی مگوی مگر آنکه درست و سنجیده باشد.

* **کمیتش لنگ شدن:**
در تهیه معاش روزانه ناتوان بودن، در انجام دادن کاری ناتوان و عاجز ماندن.

* **کنار گود نشسته می‌گوید لنگش کن:**
فقط حرف می‌زند خودش مرد عمل نیست، سایرین را تحریك نمودن.

* **کند همجنس با همجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز):**
هرکسی باید با اشخاصی نشست و برخاست کند که دارای سنخیت و همگونی باشند.

* **کنفت شدن:**
خوار و خفیف شدن، بور شدن، دمق شدن.

* **کن فیکون شدن:**
زیر و رو شدن، خراب و ویران گردیدن.

* **کنگر خورده، لنگر انداخته:**
به‌شوخی، جا خوش کرده و مدت‌زیادی در یکجا مانده، برای تنبلی و وقت‌گذرانی جای خوبی پیدا کرده.

* **کوچکی کردن:**
نسبت به بزرگتر از خود احترام گذاردن، به بزرگتر از خود خدمت کردن.

* **کوچه آشتی‌کنان:**
کوچه تنگی است که دو نفر بسختی از پهلوی یکدیگر می‌گذرند.
* **کوچه علی چپ (خود را به کوچه علی چپ زدن):**
تجاهل کردن، خود را به نفهمی زدن و اظهار بی‌اطلاعی کردن.
* **کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست (پروین به کجروان سخن از راستی چه سود):**

پروین اعتصامی

کو کسی که انصاف داشته باشد، همانند: حرف حق تلخ است.
* **کور از خدا چه خواهد دو چشم بینا:**
نیازمند جز به‌شیءمورد نیاز به‌چیز دیگری توجه‌ندارد.
* **کوراوغلی خواندن (کرکری خواندن):**
با پرت و پلا گویی منکر امری شدن، به جای جواب شعر تحویل دادن.
* **کور به‌کار خود بیناست:**
هر کسی مصلحت کار خود را بهتر می‌داند.
* **کور خود و بینای مردم:**
عیوب خود را نمی‌بیند ولی عیب‌جوی دیگران است.
* **کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد:**
نفهمد با مردمی‌که‌دائم سروکار دارد چگونه برخوردی به‌کار برد.

* **کور کور را می‌جوید و آب گودال را:**
آدم پست در جستجوی کسی است که خصوصیات مشترک با او داشته باشد.

* **کوره سوادی داشتن:**
کم و بیش به خواندن و نوشتن آشنا بودن، سواد مختصری داشتن.

* **کوری نگر عصاکش کور دگر شود (کوری ببین، کوری دگر):**
ناواردی راهنمای دیگری‌شدن، همانند: که راه بجوید زکور بی‌بصری؟

* **کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد:**
همانند: کفشدوز پابرهنه راه می‌رود.

* **کوزه نو آب خنک دارد:**
تازه و نو هر چیزی دلچسب‌تر و دلپسند است.

* **کوزه نو دو روز آب را سرد نگاه می‌دارد:**
هر چیز نو و تازه برای مدتی طرف توجه و مورد استفاده است و سپس از چشم می‌افتد.

* **کوسه و ریش پهن:**
حرفهای دو پهلو زدن، ضد و نقیض هم، دو چیز مختلف و متضاد.

* **کوکش پر بودن:**
پر و پیمانه بودن، اوضاعش روبراه است.

* **کوکش دررفتن:**
بی‌حال و افسرده شده، از حال رفتن، زه زدن.

*** کوه به کوه نمی‌رسه آدم به آدم می‌رسه:**

انسانها به کمك و مساعدت یکدیگر نیازمندند، گذر پوست به‌دباغخانه می‌افتد.

*** کوه را روی کوه گذاشتن (می‌گذارد):**

کارهای سنگین و پر زحمت کردن، فعال و زرنگ بودن.

*** کوه لرزید و غرید و یك بچه موش زایید:**

پس از آنهمه ادعای پوچ و لاف‌زنی، جز حاصل بی‌اهمیتی چیز دیگری نبود.

*** کوهی را به کاهی بخشیدن:**

معامله‌ای نسنجیده و احمقانه‌کردن، همانند: بهشت‌را به بهای کم فروختن.

*** که داند که فردا چه خواهد بدن (... بر ایـن داسنانها نباید زدن):**

فردوسی

کسی از فردای خود آگاه نمی‌باشد، هیچگاه کارها بر یك منوال نیست.

*** که گفتت به جیحون برانداز تن**
چو افتاده‌ای دست‌وپایی بزن

سعدی

چون در بلا و سختی افتادی مأیوس نشو و برای خـود تلاش و کوشش نما.

*** کهن جامه خویش پیراستن**
به از جامه عاریت خواستن

با کم و بیش خـود بساز و دست نیاز به سوی کسی دراز نکن.

* **کی مرده کی زنده؟:**
از کجا معلوم است که تا آن روز زنده بمانم، کی می‌داند حتماً زنده خواهد ماند.
* **کی می‌داند که گربه کجا تخم می‌گذارد:**
کسی سر از کارش درنمی‌آورد، بسیار زرنگ و حقه‌باز است.
* **کیا بیا داشتن:**
صاحب نعمت و جلال بودن، دم و دستگاهی داشتن.
* **کیپ تا کیپ نشستن (کیپ هم نشستن):**
به ردیف هم اشخاص زیادی در جایی نشستن، گوش تا گوش نشستن.
* **کیسه خالی و پز عالی (پز عالی جیب خالی):**
ظاهری برای خودنمایی ساخته وگرنه مایه‌ای در کار نیست.
* **کیسه برای چیزی دوختن:**
به طمع سودجویی خود را مهیا کردن، طمع به‌چیزی بستن.
* **کیف کسی کوک بودن:**
اوضاع و احوال مالی کسی روبـراه بودن، پول و پله داشتن.
* **کی کار شیطان است:**
به شوخی، جواب سربالا دادن، از تعیین وقت خودداری کردن.
* **کیك در تنبان کسی افتادن:**
به تشویش و هراس افتادن، مضطرب و نگران شدن.

*** کی مرد که تو عزیز شدی:**
به کسی می‌گویندکه خود را عزیز بی‌جهت نشان دهد.

*** کی می‌رود راه به این دوری:**
چقدر پر افاده و ازخودراضی است.

*** کیکش نگزیدن (کیکش هم نمی‌گزد):**
به روی خود نیاوردن، کمترین اهمیتی ندادن.

*** کی می‌رود این‌همه راه را:**
این طوری هم که تو می‌گویی نیست.

*** کینه شتری داشتن:**
عداوت را در دل نگه داشتن، بسیار بد دل بودن.

حرف گ

* گاوان و خران بار بـردار
به ز آدمیان مـردم آزار

سعدی

مردم‌داری و محبت به همنوع شرط انسانیت است.

* **گاوبندی داشتن:**
بین دو و یا چند نفر زدوبندی در کار بودن، با کسی بندوبست کردن.

* **گاو بی شاخ و دم:**
آدم تنومندشوریده و احمق، همانند: غول بی‌شاخ و دم.

* **گاو پیشانی سفید:**
معروف و مشهور نزد همه، همه‌کس او را می‌شناسد.

* **گاو خوش آب و علف:**
کسی که از هیچ نوع خوردنی روگردان نیست، هرچه پیشش ببیند بدون اکراه و با اشتهای تمام می‌خورد.

* **گاوش زاییده است (گاومان دو گوساله زاییده):**
مشکلی برایش پیش آمده، زیان و ضرری متوجه او شده.

✻ گاو نه من شیر است:
کسی که با یك حرف و یا حرکت ناشایستی همه نیکیها و زحمات خود را ضایع و بی‌اثر سازد.

✻ گاه از سوراخ سوزن تو می‌رود و گاه از در دروازه تو نمی‌رود:
روش مشخص و معینی ندارد و کارش افراط و تفریط است.

✻ گاهی به‌ادا، گاهی به‌اصول، گاهی به‌خدا گاهی به‌رسول:
گاهی در طاعت و عبادت و زمانی به تنبلی و بطالت
همانند: هر لحظه به رنگی بت عیار درآید.

✻ گاهی به نعل و گاهی به میخ زدن:
ضمن صحبت و گفتگو کنایه زدن، همانند: از این شاخ به آن شاخ پریدن.

✻ گدا بازی درآوردن:
مقابل دست و دلبازی، خست و پستی به‌خرج دادن.

✻ گدا حیا ندارد:
براثر تکرار خواهش و تمنا آبرویش ریخته شده و شرم نمی‌کند.

✻ گدا را جان به جانش کنی گداست:
چون عادت به گدایی کرده ترك آن ناممکن است.

✻ گدا را چه یك نان بدهی، چه یك نان بگیری:
همانند: از گدا چه یك نان بگیرند چه یك نان بدهند، خوردن یا نخوردن یك نان تأثیری به‌حالش ندارد.

✻ گدا را چو حاصل شود نان شام
چنان شاد خسبد که سلطان شام
سعدی

*** گدا را که رو می‌دهی صاحبخانه می‌شود:**
آدم طمعکار از رفتار خوش‌مرد کریم به‌فکر سوءاستفاده می‌افتد، همانند: گدا را گفتند خوش آمدی، توبره به سر کشید و پیش آمد.

*** گذر پوست به دباغخانه می‌افتد:**
هرکسی سرانجام به نتیجه اعمال خود می‌رسد، بالاخره روزی بهم می‌رسیم.

*** گذشت آنچه گذشت:**
افسوس گذشته‌را نباید خورد، همانند: تقویم پارسالی به‌کار نمی‌خورد.

*** گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم می‌زد:**
همانند: آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

*** گذشت برگشت ندارد:**
بخشیده را پس نمی‌گیرند، بر آنچه بخشیدی چشم طمع نداشته باش.

*** گر به دولت برسی مست نگردی مردی (باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است):**
همانند:
تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند کار اوست

*** گر بری گوش و ور کنی دمبم**
که من از جای خود نمی‌جنبم
به‌شوخی، از اینجا برو نیستم، همانند: تا هستم به ریشت بستم.

✽ گربه آمد و آن دنبه را برد:

باید بجنبی و چاره کار خود کنی وگرنه رنود از تو جلو می‌افتند.

✽ گربه به دنبه افتاد سگ به شکمبه افتاد:

درباره کسی که به خوردن حرص و ولع دارد گفته‌اند، پرخور و شکمو.

✽ گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد:

هیچ‌کس بدون دریافت اجرت کاری نمی‌کند، تلاش و زحمت هرکس برای کسب سود است.

✽ گربه در خانه صاحبش شیر است:

همانند: سگ در خانه صاحبش هار است.

✽ گربه دزده، چوب را که برمی‌دارند فرار می‌کند (چوب را که...):

خطاکار مراقب‌است تا از مجازات فرار کند، خیانتکار ترسان است!

✽ گربه دستش به گوشت نرسید گفت بو می‌دهد:

آدم تنبل اگر موفقیتی ندارد آن را از بی‌اعتباری دنیا فرض کرده و دل خود را خوش می‌کند.

✽ گربه را از هر طرف بالا بیندازی چهار دست و پا پایین می‌آید:

از هر جهت مراقب است تا لطمه‌ای به‌منافعش نخورد.

✽ گربه را دم حجله باید کشت:

از آغاز هر کاری باید محکم‌کاری کرد.

* **گربه را گفتند گه‌ات درمان است خاك رویش ریخت:**
نظیر کار کسانی‌است‌که از کمترین کمك به‌درمانده‌ای هم دریغ کنند.
* **گربه‌رقصانی کردن (گربه رقصاندن):**
اشکال‌تراشی‌کردن، امروز و فرداکردن، بازی‌درآوردن.
* **گربه شب سمور است:**
در مواقع عادی و روز روشن جلوه‌ای ندارد، نباید به ظاهر کسی قضاوت کرد، نور شب اشکال خاصی به وجود می‌آورد.
* **گربه شیر است در گرفتن موش**
لیك موش است در مصاف پلنگ
سعدی

همانند: دست بالای دست بسیار است.
* **گربه مرتضی علی است پشتش به‌زمین نمی‌آید:**
هوشیار و زرنگ است و هوای کار خود را دارد.
* **گربه مسکین اگر پر داشتی**
تخم گنجشك از زمین برداشتی
* **گربه هفت بار جای بچه‌هایش را عوض می‌کند:**
* **گربه هفت‌تا جان دارد:**
دغل کاری است جان سخت و مقاوم، طاقت سختی را دارد.
* **گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن:**
اگر فقط ادعا نمی‌کنی چرا کنار گود نشسته‌ای.

*** گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را (در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند...):**

حافظ

همین‌قدر از دست من برمی‌آمد، نمی‌خواهی بکش پشت دوری.

*** گر حکم شود که مست گیرند**
در شهر هرآنچه هست گیرند

انسان بری از گناه نیست، انصاف و عدالت ناظر بر آن است.

*** گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است:**

هرچند فقیر و بی‌چیزیم ولی عزت نفس و نیکی خود را از دست نمی‌دهیم.

*** گرد کاری گشتن:**

در تعقیب موضوعی بودن، در جریان کاری بودن.

*** گرد نام پدر چه می‌گردی**
پدر خویش باش اگر مردی

سعدی

هرکس باید خود شخصاً جوهرش را نمایان سازد.

*** گردن کج کردن:**

سر خم کردن، نزد دیگران مظلومانه ایستادن، التماس کردن.

*** گردن گرفتن:**

به گردن خود گرفتن، عهده‌دار امری شدن، زیر بار تعهدی رفتن.

*** گردنگیر آدم شدن:**
اجباراً کار و یا امری را به‌گردن‌گرفتن، به‌کاری وادار شدن.

*** گردن من از مو باریکتر:**
اختیار من در دست تو است، حاضر به اجرای اوامرت هستم.

*** گردن نهادن:**
به عهده گرفتن، اطاعت کردن.

*** گرز بخورند پهلوان:**
توان و قدرت هرکس را برای انجام کاری باید در نظر گرفت، همانند: هر چیزی بجای خویش نیکوست

*** گر زر داری به زور محتاج نه‌ای:**
پول و ثروت را حلال مشکلات دانسته‌اند، همانند: زر بر سر پولاد نهی نرم شود.

*** گرسنگی نخوردی که عاشقی از یادت برود:**
برای آدم گرسنه هیچ لذتی بالاتر از سیری نیست و به همین جهت پیش از هر چیز دیگر بدان توجه دارد.

*** گر صبر کنی زغوره حلوا سازند:**
با صبر و بردباری و تحمل رنج و زحمت به نتیجه مطلوب می‌توان رسید، همانند: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

*** گرفتن خوب است و پس دادن بد؟:**
هرکسی باید رعایت و حرمت امانت‌داری را بنماید.

* **گرگ آشتی:**
صلحی از روی مصلحت، آشتی موقتی و ظاهری و نه حقیقی، گرگها در زمستان چون گرسنه شوند مراقب یکدیگرند و همین که یکی از آنها به خواب رفت، دیگران به سرش ریخته و از هم می‌درند و می‌خورند.

* **گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد**
وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد
روی سخن با مردم غافلی است که سخت سرگرم هوی و هوس خویشند.

* **گرگ باران دیده:**
همانند: شخص سرد و گرم چشیده، آدمی باتجربه و پخته بودن.

* **گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست:**
چنانچه نیازمند چیزی هستی و در پی وصول آن برـ نمی‌آیی کسی مقصر نیست.

* **گرگ در لباس میش:**
به‌ظاهر نیکوکار و مصلح ولی در باطن فاسد و ریاکار.

* **گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده:**
بدون گناه گرفتار تهمت و موآخذه شدن، همانند:
در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
گرگ آلوده و یوسف ندریده
سعدی

* **گرگ و میش از یك جا آب می‌خورند (باهم آب می‌خورند):**
جایی است که عدالت و امنیت برقرار است، همانند:

کسی را با کسی کاری نباشد.

*** گرگ همیشه گرسنه است:**

اشخاص حریص در تمام عمر محتاج و نیازمندند، همچون چشم تنگ دنیادار.

*** گر ما مقصریم تو دریای رحمتی:**

تقصیر و کوتاهی از ماست و کرم و بخشش از شما، امیدواریم اگر خطایی از ما سر زده ندیده بگیری.

*** گرم شدن بازار چیزی:**

در ترقی و رونق بودن، طرف توجه و طلب دیگران قرار گرفتن، همانند: داغ شدن بازار.

*** گرم شدن بازار کسی:**

به دست آوردن وجهه و شهرت نیکو در اجتماع و میان مردم.

*** گرم گرفتن با کسی:**

با کسی بیش از حد ابراز محبت و صمیمیت کردن، دوستی و انس زیاد با کسی داشتن.

*** گرم و سرد روزگار دیده (چشیده):**

کسی که توشه‌ای از تجربیات یك عمر کسب کرده، شخصی که از فراز و نشیبهای فراوان زندگی گذشته است.

*** گروهی آن گروهی این پسندند (متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست...):**

هر کسی طالب و دوستدار راه و رسم دلپسند خویش است.

*** گره از جبین گشادن:**
خشم خود را فرو خوردن، به‌خود آمدن و آرام گرفتن.

*** گره از کار کسی گشودن:**
مشکلات و موانع از سر راه کسی برداشتن، مرتفع کردن گرفتاری و ناملایمات کسی، مشکل او را حل کردن.

*** گره بر آب زدن:**
بسیار حیله‌گر و مکار بودن.

*** گره در کار افتادن:**
گره خوردن کار، ایجاد شدن پیچیدگی و موانع در کار.

*** گرهی که با دست باز می‌شود نباید به دندان باز کرد:**
کار را می‌بایستی از طریق صحیح آن انجام داد، جایی که می‌شود با خوشی کاری را اصلاح کرد به خشونت نیازی نیست.

*** گریبان چاك کردن (زدن):**
خود را آزردن و بیتابی کردن، بی‌قرار و آشفته‌حال شدن.

*** گریبان کسی را گرفتن:**
کسی را در تنگنای قبول امری قرار دادن، چیزی را به زور طلب کردن.

*** گریز به صحرای کربلا زدن:**
نکتهٔ خاصی را در حین گفتگو به میان کشیدن، سخن را به مسیر دلخواه کشاندن.

* **گریه در آستین داشتن (گریه‌اش در آستین است):**
بر اثر کوچکترین ناملایمی گریه کردن، از کمترین ناراحتی رنجیدن و گریستن، گریه مصلحتی کردن.

* **گریه کردن هم دل‌خوشی می‌خواهد:**
حال و احوالی که بیانگر سوز دل باشد، همانند: گریه را سوزی می‌خواهد و خنده را سازی.

* **گزك به دست کسی دادن:**
برای کسی که منظور خاصی در سر دارد ایجاد بهانه کردن، بهانه دادن.

* **گز نکرده پاره نکن:**
نسنجیده و نفهمیده دست به‌کاری نزن، همانند: چاه نکنده منار را نمی‌دزدند.

* **گشادبازی کردن (گشاد باز):**
دست و دل بازی و ولخرجی، اسراف در بذل و بخشش.

* **گفت پیغمبر که چون کوبی دری**
عاقبت زان در برون آید سری

* **گفت و گوی کفر و دین آخر به یکجا می‌کشد (خواب یك خوابست باشد مختلف تعبیرها):**

سعدی

همه پویای حقیقتند چه به این بیان و چه به آن بیان.

* **گفتم و تیر از کمان آمد برون:**
سخن‌که از دهان‌درآمد برگشتنی نیست، تا نیندیشیده‌ای حرفی نزن که چاره‌پذیر نیست.

* **گفتند پیش نیا میافتی آن‌قدر پس رفت که از آن‌سو افتاد:**
وصف حال کسانی است که کار خود را نمی‌دانند و به افراط و تفریط عمل می‌کنند.

* **گفتند خرس تخم می‌گذارد یا بچه می‌کند، گفت از این دم بریده هرچه بگویی برمی‌آید:**
از دست آدم رند و همه‌فن حریف هر کاری برمی‌آید.

* **گل از گلش شکفتن:**
از دیدار کسی بسیار مسرور شدن، حال‌خوش دست‌دادن.

* **گل انداختن اختلاط (صحبت):**
به جاهای شیرین و حساس گفتگو رسیدن، گرم صحبت شدن.

* **گلبانگ محمدی:**
صدای گرم مؤذن از فراز گلدسته (منار).

* **گل باید پیش گل باشد (برود):**
در موقع هدیه‌کردن گل به‌شخص محترم و یا زن زیبایی گفته می‌شود.

* **گل بود به سبزه نیز آراسته شد:**
همانند و به معنای نور علی نور.

* **گل بی‌خار جهان مردم صاحب هنرند.**

* **گل بی‌عیب خداست:**
کسی نیست که دارای عیب و نقصی نباشد.

* **گل پشت و رو ندارد (تاپو چشم و رو ندارد):**
وقتی پشت به‌کسی نشسته و عذرخواهی کنند، شنونده نیز به خوشرویی و از روی ادب چنین پاسخ دهد.

* **گلچین گلچین رفتن:**
آرام آرام و قدم‌زنان، تفرج‌کنان.
* **گل زن و شوهر را از یك تغار برداشته‌اند:**
باید نقطه‌های مشترکی بین دو نفر باشد تا بتوانند به زندگی خود ادامه دهند، همانند: خدا نجار نیست ولی در و تخته را خوب به‌هم می‌اندازد.
* **گل سرسبد بودن:**
میان عده‌ای‌شاخص و برگزیده‌بودن، از هرجهت نمونه و زبده بودن، بهترین فرد جمع به حساب آمدن.
* **گل و گشاد بودن:**
بیش از اندازه وسیع بودن، شل و ول، ولنگ و واز.
* **گلوگیر شدن:**
غیرقابل تحمل بودن، پذیرفتن تعهدی که خارج از توانایی است.
* **گلویش پیش کسی گیر کرده است:**
دلباختهٔ عشق کسی شده، فریفته و بی‌قرار است.
* **گله‌گزاری کار زنان است:**
گله‌ها را بریز دور این کار مال آدمهای ضعیف است.
* **گله‌هات (گله‌گیهات) به‌سرم انشاءالله عروسی پسرم:**
امیدوارم بتوانم در موقع مقتضی جبران دلخوریها را بنمایم.
* **گل هم شدن (ریختن):**
دور و بر هم جمع شدن، هم‌پا و ایاغ شدن.
* **گلی از گلشن جوانی نشکفته:**
در آغاز و عنفوان جوانی و شکفتگی است.

* **گلی به گوشه جمالت:**
معمولا از راه طعنه به کسی می‌گویند که انتظار انجام عملی را از طرف او نداشته‌اند، با این کارت وجهه‌ات خراب شد.
* **گلیم خود را از آب بیرون کشیدن (درآوردن):**
با تلاش و کوشش خود را از دست سختیهای زندگی رهانیدن، از عهده امور خویش برآمدن.
* **گمان می‌کند علی‌آباد هم شهری است:**
تصورات نادرستی پیش‌خود داشتن، در خیال باطل بودن.
* **گم و گور کردن:**
از بین بردن، مفقود کردن، یکباره سر به‌نیست کردن.
* **گناه بی‌بی به گردن کنیز است:**
گناه اشتباه‌کاری بزرگترها همیشه به‌گردن کوچکترها و ضعیف‌ترها میافتد، همانند: ظرفی که خانم می‌شکند صدا ندارد.
* **گناه دیگری را پای دیگری نمی‌نویسند:**
گناه و خطای هر کسی را به پای خود او می‌گذارند نه شخص‌دیگر، همانند: برادر را به‌جای برادر نمی‌کشند.
* **گنج در ویرانه است (خرابه است):**
برای کسب موفقیت و زندگی بهتر لازم است هر نوع سختی و مشقت را تحمل کرد.
* **گنجشك امسالی گنجشك پارسالی را قبول ندارد:**
چیزی نیاموخته می‌خواهد شخص باتجربه‌ای‌را آموزش دهد، آدم کوته‌بین و خودخواهی است.

*** گنجشك چیست که آبگوشتش باشد:**
چندان قابل نیست که به درد کاری بخورد، همانند:
سگ چیست که پشمش باشد.

*** گنجشك روزی بودن:**
کسی‌که دست به دهن است، به اندازه گذران خود
درآمد دارد.

*** گنج قارون زیر سر داشتن:**
ثروت و مال فراوانی داشتن، صاحب اموال و دارایی
بی‌حد و حصر.

*** گندش را درآورده است:**
با اقدام به چنین کارهای نسنجیده خودت را رسوا و
مفتضح ساخته‌ای.

*** گندم از گندم بروید جو زجو (از مکافات عمل غافل مشو...):**

مولوی

خوبی و بدی زندگی تو نتیجه اعمالی است که از تو
سر می‌زند.

*** گندم خوردیم و از بهشت دررفتیم:**
چندان گناه و خطایی را مرتکب نشده‌ام که چنین
عقوبتی داشته باشم.

*** گندم نمای جو فروش بودن:**
فریبکاری و دورویی کردن، خوش ظاهر و بد باطن
بودن.

* **گنه کـرد در بلخ آهنگـری**
به‌شوشتر زدند گردن مسگری
بی‌عدالتی منحصر به شهر بخصوصی نیست، ضعیف‌تر از این آدمهای زحمتکش نیافته‌اند.

* **گواه عاشق صادق در آستین باشد:**
همانند: رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر ضمیر، اشک چشمش به خـاطر سوزش دل مدام جـاری است، از صورت ظاهر امر می‌توان فهمید.

* **گور به گور شده:**
همچون پدر سوخته، بدترین جزایی که بر سر یك جسد بیاورند، نفرینی است که پشت سر یك آدم شقی و ستمگر بگویند.

* **گور خود را گم کردن:**
برای همیشه شر خود را از سر مردم کم کردن، به‌درك رفتن.

* **گورم کجا بود که کفنم باشد:**
کمترین چیزی از مال دنیا ندارم، از بی‌کفنی زنده‌ام.

* **گوساله بروزگار گاوی گردد:**
همانند: گر صبر کنی زغوره حلوا سازی.

* **گوسفند امام رضا را تا چاشت نمی‌چراند:**
با هیچ‌کس تا پایان دوستی نمی‌کند، آدم پیمان‌شکن و سست عهدی است.

* **گوسفند به فکر جان است و قصاب به فکر دنبه:**
همانند: هرکه به فکر خویشه، کوسه به‌فکر ریشه.

*** گوسفند را به گرگ سپردن:**

امانت را به شخص غیر امین سپردن، همانند: گوشت را به گربه سپردن.

*** گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله ماست**

آنچه البته به جایی نرسد فریادست

یغما

*** گوش ایستادن:**

محرمانه به گفتگوی دیگران گوش کردن، استراق سمع کردن.

*** گوش باشد، گوشواره زیاد است:**

اگر کسی مرد عمل است وسایل پیشرفت برایش مهیا می‌شود، گفتنی فراوان است اگر گوش شنوایی باشد، سر باشد، کلاه فراوان است.

*** گوش به در بودن؛ گوش بر در داشتن:**

انتظار ورود کسی‌را داشتن، منتظر شنیدن‌خبر تازه‌ای بودن.

*** گوش بر فرمان بودن:**

مطیع و آماده برای انجام خدمت بودن، اطاعت و فرمانبرداری داشتن.

*** گوش بریدن (گوش کسی را بریدن):**

قرض گرفتن و پس ندادن، به‌هر حیله‌از کسی استفاده مالی کردن.

*** گوش به زنگ بودن:**

در انتظار وصول خبری بودن، مراقب بودن.

*** گوشت به دست گربه سپردن:**
همانند: گوسفند را به گرگ سپردن.

*** گوشت خر، دندان سگ:**
چنین مرد بدی لایق همان زن است، همانند: این گوشت به‌کار همان دندان می‌خورد.

*** گوشت را از ناخن (استخوان) نمی‌توان جدا کرد:**
فرزند را از مادر و خویشان را از یکدیگر نمی‌توان جدا کرد.

*** گوشت را باید از بغل گاو برید:**
سود و فایده گرفتن از درآمد ناچیز فقرا سزاوار نیست، توانگران مناسب‌ترند.

*** گوشت رانم را می‌خورم و منت قصاب را نمی‌کشم:**
زیر بار تحمیل و اجحاف کسی نمی‌روم، منت کسی را نمی‌کشم.

*** گوشت کسی را ریختن:**
از بلند شدن صدای مهیبی بشدت ترسیدن.

*** گوشت و پوستش از تو استخوانش از من:**
به معلم اطفال چنین سفارش می‌شد تا در تربیت او کوتاهی ننماید.

*** گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند:**
غیرخودی را در امور داخلی خانواده مداخله نمی‌دهند، اجنبی را به اسرار خودی آشنا نمی‌سازند، همبستگی خود را از دست نمی‌دهند.

*** گوش خواباندن:**
در انتظار فرصت مناسبی نشستن، در کمین کسی نشستن.

*** گوشش به این حرفها بدهکار نیست:**
توجه به‌حرف کسی ندارد و فقط به‌کار خودسرگرم است.

*** گوشش پر است:**
خیلی از این صحبت‌ها و تهدیدها شنیده، از این داد و فریادها ترسی ندارد.

*** گوشش جنبیدن:**
تمایل به دوستی با دختر و یا پسری، توجه داشتن به جنس مخالف در هر جوان.

*** گوش شیطان کر:**
امیدوارم با این حرفی که می‌زنم اتفاق ناگواری پیش نیاید، بدور از هر پیش‌آمد بدی، همانند: هفت‌قرآن در میان.

*** گوش و دماغ کردن:**
بریدن اعضای بدن و مثله کردن، گوش و بینی کردن.

*** گوشها را تیز کردن:**
دقت کردن، مراقب بودن، هوش و حواس را به‌صدایی دادن.

*** گوشه کاری را گرفتن:**
به‌کار دسته‌جمعی کمك کردن، در پیشرفت امری یاری دادن.

*** گوشمالی دادن:**
سزای کار بد کسی را دادن، تنبیه و ادب کردن.

* **گوشی دست کسی بودن (اصطلاح تازه‌ایست):**
به‌دقت مراقب کسی و یا کاری بودن، توجه کافی داشتن.
* **گوهر به عمان بردن:**
همانند: زیره به کرمان بردن.
* **گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض**
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ مرجان نشود
حافظ

* **گوی از میدان ربودن:**
درمبارزه برحریف غالب آمدن، بردیگران برتری جستن.
* **گویند سنگ لعل شود در مقام صبر**
آری شود ولیك به خون جگر شود
حافظ

همانند: تا گوساله گاو شود جگر مادرش کباب شود.
* **گویی پی آتش آمده است:**
حاضر نیست چند لحظه بماند، برای رفتن شتاب زیادی دارد.
* **گویی سر آورده:**
اینهمه ادعا و توقع برای چیست، مگر کار مهمی انجام داده است.
* **گیسو آب دل را می‌خورد (گیس آب...):**
گفته‌اند، هرقدر دل خرم و شادتر بود گیسوان بلندتر و صافتر است.
* **گیسویش را در آسیا سفید نکرده (ریشش را در آسیاب سفید نکرده):**
عمری گذرانیده و پخته و مجرب شده است.

حرف ل

* لاابالی چه کند دفتر دانایی را (... طاقت وعظ نباشد سر سودایی را):
سعدی

چه سود از اینکه حرف خود را به‌کسی بگویی که چیزی از آن نمی‌فهمد.

* لات و لوت و آسمان جل:
کسی که فاقد وسائل ساده زندگی است، آه در بساط ندارد، همانند: فرشش زمین و آسمان رانداز اوست.

* لاسبیلی در کردن:
به روی خود نیاوردن و ندیده گرفتن، حرف کسی را نشنیده گرفتن.

* لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
نظامی

* لاف در غربت و آواز در بازار مسگرها:
گفته‌ها و ادعاهایی که درستی و نادرستی آن‌ها بر کسی روشن نیست.

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست و یك کمچه دوغ
سعدی

*** لالایی می‌دانی چرا خوابت نمی‌برد:**
نصایحی را که به دیگران میدهی چرا خودت بــه‌کار نمی‌بندی.

*** لاله را شب روشن می کنند:**
شوخی کردن و سر به سر گذاشتن در خلوت بهتر است، رعایت ادب در حضور سایرین لازم است، شوخی کردن در جمع درست نیست.

*** لام تا کام صحبت نکردن:**
لب از لب باز نکردن، زبان‌را برای گفتن حرفی نگشودن.

*** لایق آب ریختن به دست او نیست:**
قابل مقایسه با او نیست، شایستگی برابری را ندارد، همانند: لایق جفت کردن کفش او نیست.

*** لایق ریش پدرش بودن (لایق گیس مادرش بودن):**
فرزند بی‌تربیت بدرد همان پدر و مادری می‌خورد که او را تربیت کرده‌اند.

*** لایق ریش کسی بودن:**
همانند: مال بد بیخ ریش صاحبش، چیزیست که فقط بدرد خودت می‌خورد.

*** لب از لب برداشتن:**
به‌سخن آمدن، به گفتگو درآمدن، سکوت را شکستن.

*** لباس پس از عید برای گل منار خوب است:**
دیرتر از موقع خود به فکر چاره افتادن، همانند: پس از مرگ سهراب و نوشدارو.

*** لب بربستن:**
خاموشی گزیدن، کلمه‌ای بر زبان نیاوردن.

* **لب بود که دندان آمد:**
محصول باغ ثمره دلسوزی و مراقبت باغبان است، پدری باید کوشیده باشد تا فرزند کارآمدی به‌وجود آید.

* **لب دید که دندان ندید:**
آنقدر کم بود که چیزی از آن خوراکی نفهمید، هنوز به لب نرسیده تمام شد.

* **لبش آویزان شدن:**
مأیوس و نومید شدن، به‌منظور و مقصود خود دست نیافتن، بور و دمق شدن.

* **لبش را تو گذاشتن (لب مطلب را تو گذاشتن):**
قسمتی از صحبت خود را ناتمام گذاشتن، کمر صحبتش را درز گرفتن.

* **لب کلفت شدن:**
همانند: لب و لوچه آویزان شدن، کنفت شدن.

* **لت و پار شدن:**
زخمی و خرد و خمیر شدن، بشدت جراحت و صدمه برداشتن.

* **لجن‌مال کردن:**
افترا زدن و آبروی کسی را بردن، توهین به حیثیت کسی کردن.

* **لحافی را برای شپشش بدور نمی‌اندازند (برای شپشی):**
با اندك کدورتی دوست خود را ترك نمی‌کنند، همانند:

دوست را کس به‌یك بدی نفروخت
بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

سنایی

* **لر اگر بازار نرود بازار می‌گندد:**
در مورد کسانی گفته می‌شود که سلیقه خوبی در خرید ندارند.

* **لر بازار درآوردن:**
هرج و مرج راه انداختن، شلوغ و پلوغ کردن.

* **لرزه بر اندام کسی افتادن:**
از وقوع حادثه‌و یاوجودخطری ترسیدن‌و وحشت‌کردن.

* **لعبت شیرین اگر ترش ننشیند**
مدعیانش طمع برند به حلوا
قاآنی

* **لعنت به دکانداری که مشتری خودش را نشناسد:**
هرکسی طرف کار و معامله خود را بیش از سایرین می‌شناسد.

* **لغز خواندن (لغاز خواندن):**
پشت سر مردم و این و آن کم و بیش گفتن، به‌زبانی عیبجویی کردن.

* **لفت و لعابش دادن:**
در انجام امری و یا ضمن صحبت طول و تفصیل و آب‌و تاب دادن.

* **لفت و لیس کردن:**
از قبل سایرین سوء استفاده کردن، بالا کشیدن و مفتخوری کردن.

* **لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند از فعل‌آن پرهیزکردم.**

*** لقمه از گلوی کسی باز کردن:**
حق کسی را تصاحب کردن، نان کسی را بریدن.
*** لقمه به اندازه دهانت بردار:**
به کاری که بیرون از حد توانایی تو است دست نزن، اندازه هر چیزی را نگهدار.
*** لقمه بزرگش گوشش بود:**
قطعات خرده‌ریزه و جدا از هم.
*** لقمه بزرگ گلو را می‌گیرد:**
اقدام به کاری که خارج از توانایی انسان است و موجب پشیمانی می‌شود.
*** لقمه را از پشت سر به دهان گذاشتن:**
کارها را وارونه انجام دادن، همانند: لقمه را دور سر گردانیدن.
*** لقمه سر سیری است:**
چیزی از سر سیری و اکراه به کسی دادن.
*** لقمه گلوگیری است:**
توجه به اموری که انجام آن برای شخص میسر نیست.
*** لکاته بودن:**
بد ترکیب و زشت بودن، زن زشت و بدکاره.
*** لگد به بخت خود زدن:**
اقدام به کاری که از نتیجه آن زیان بزرگی به خود و یا خویشان خود برسد.
*** لم چیزی را یاد گرفتن:**
از ریزه‌کاری‌های صنعتی آگاه بودن، راه و رسم کار را دانستن.

* **لن‌ترانی گفتن:**
نامربوط و سربالا جواب دادن، یاوه‌گویی و پرت‌وپلا گفتن.
* **لنگ انداختن:**
واسطه شدن، میانجیگری‌کردن، رسم ورزشکاران است که چون میاندار لنگی به زمین بیفکند کشتی خاتمه می‌یابد.
* **لنگر انداختن:**
اقامت خود را در جایی ادامه دادن، به قصد استراحت در جایی ماندن.
* **لنگ حمام است هرکس بست بست:**
چیزی است که دست به دست همه می‌گردد و ارزش چندانی ندارد.
* **لنگ لنگان آمدن (رفتن):**
با پایی خسته و افتان و خیزان راه رفتن، شلان‌شلان آمدن.
* **لوح محفوظ بودن:**
از همه‌جا و همه‌چیز آگاه بودن، جواب هر سئوالی را آماده داشتن.
* **لوطی‌بازی درآوردن (لوطی بازار در آوردن):**
شرارت و گردن کلفتی کردن، مفسده و شر به‌پا کردن.
* **لوطی‌خور شدن:**
حیف و میل و ضایع شدن، مال کسی را بر باد دادن.
* **لوطی‌گری کردن:**
بخشش و یاری رسانیدن، جوانمردی کردن.

*** لوطی‌گری هزار ریخت و پاش دارد:**
کسی که داعیه بزرگتری و سروری دارد باید سر کیسه را شل کند.

*** لولوی سرخرمن بودن:**
شخصی که هیچ کاری از دستش ساخته نیست، هیکلی برای ترسانیدن.

*** لولهنگش آب برمی‌دارد (لولهینش بسیار آب می‌گیرد):**
تمول و ثروت زیادی دارد، صاحب زور و قدرت است.

*** له و لورده کردن:**
لگدکوب کردن، خرد و خمیر نمودن، کوبیدن و صدمه زدن.

*** لیچار گفتن (لیچار بافتن، لیچار قالب زدن):**
حرف پوچ و یاوه زدن، حرفهای مسخره زدن، کنایات مسخره‌آمیز.

*** لی‌لی به لالای کسی گذاشتن:**
بیش از اندازه به کسی محل گذاشتن، توجه و احترام بی‌جهت نسبت به کسی داشتن.

*** لیلی را از چشم مجنون باید دید:**
همانند: از محبت نار نوری می‌شود، دلخواه انسان مطلوب اوست،

اگر بر دیده مجنون نشینی
به‌غیر از خوبی لیلی نبینی

حرف م

* **ما آردمان را بیختیم و غربیل را آویختیم:**
به‌موقع خود زحمات و وظایف خود را انجام داده‌ایم.
* **ما اینور جوی شما آنور جوی:**
بهتر است دیگر به کار هم دخالتی نداشته باشیم، روابط و دوستی هم نخواهیم داشت.
* **ما خیك را ول میکنیم خیك از ما دست برنمی‌دارد:**
با اینکه کاری به‌کار او نداریم باز ول‌کن ما نیست.
* **مادران کنند، رودان کشند:**
چگونگی اعمال و رفتار فرزندان مربوط به تربیتی است که مادران داشته‌اند.
* **مادر زنت دوستت دارد (مادر زنش):**
خطاب به کسی است که در حال گسترده بودن سفره غذا به خانه‌ای وارد شود.
* **مادر زنت دوستت ندارد:**
دیر رسیدی آنچه بود خورده‌اند.
* **مادر عاشق بیعار است:**
تمام هوش و حواسش نزد فرزندان است، هیچ وظیفه‌ای را برتر از پرستاری فرزند نمی‌داند.

*** مادر که تنبل شد دختر زرنگ می‌شود:**
زیرا که بناچار کارها و وظایف مادر را هم به گردن گرفته و به آن عادت می‌کند.

*** مادر که نیست با زن پدر باید ساخت:**
باید به مصلحت روزگار مقداری از توقعات خود را ندیده گرفت.

*** ماده‌اش مستعد است:**
توانایی انجام کار را دارد، از خودش جوهر پیشرفت را دارد.

*** ما را به‌خیر و ترا به سلامت:**
نتوانستیم همراه و همکار خوبی باشیم بهتر است دوستانه از هم جدا شویم.

*** مار از پونه بدش می‌آید در لانه‌اش سبز می‌شود (در آغلش):**
مجبور به همنشینی و هم‌صحبتی کسی است که از او متنفر است، همانند: آمد به‌سرم از آنچه می‌ترسیدم.

*** مار افسون‌بردار نیست:**
سخن و اندرز در مردمان خیانت‌پیشه اثری ندارد.

*** ما را هم از این نمد کلاهی است:**
هیچ نباشد به‌خاطر کمکی که کرده‌ام چیزی هم به‌ما برسد.

*** مار بد بهتر بود از یار بد:**
چرا که از معاشر بد جز آزار و رنج فراوان نخواهی یافت، همانند:

مار بد زخم ار زند بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند

*** مار پوست خود را می‌گذارد اما خوی خود را نمی‌گذارد:**

همانند:

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا به‌روز حشر از دست

توبه گرگ مرگ است.

*** مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود:**

راستی رستگاری است، راستی رستی، کس ندیدم که گم شد از ره راست.

*** مار خورده افعی شده:**

آدمی زشتکار و خطرناک است، دارای ورزیدگی و تجربه است.

*** مار خفته را نمی‌زند:**

سوءاستفاده از غفلت و یا حسن‌نیت کسی کار پسندیده نیست.

*** مار خوش خط و خال:**

خوش ظاهر و بد باطن، همانند: گرگ در لباس میش.

*** مار در آستین پروردن:**

آدم شریری را حمایت کردن، بد گهری را یاری دادن.

*** مار که پیر شد قورباغه سوارش می‌شود:**

پیری است و هزار عیب و علت، همانند: پیر را کودک به بازیچه می‌گیرد،

سگ تازی که آهوگیر گردد
بگیرد آهوش چون پیر گردد

نظامی

*** مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد (ریسمان دورنگ، ریسمان الیجه):**
انسان از هر کس و هر چیز آسیب و یا چشم‌زخمی ببیند آن را فراموش نمی‌کند،
زمام عقل به دست هوای نفس مده
که گرد عشق نگردند مردم هشیار

*** ما ریگ ته جوییم و دیگران آب گذرا:**
ما افتاده‌ایم و ماندنی هستیم. دیگران می‌آیند و می‌روند.

*** ما ز یاران چشم یاری داشتیم**
نی غلط بود آنچه می‌پنداشتیم

*** ماست به دهانش مایه کرده‌اند (زده‌اند):**
از گفتن کمترین حرفی عاجز است، همانند: آرد به دهانش گرفته.

*** ماست را که خوردی کاسه‌اش را زیر سر بگذار:**
زیرا که خواب‌آور است، انسان تأثیرپذیر است.

*** ماست را هم نمی‌برد:**
بسیار کند و بیکاره است، به درد کاری نمی‌خورد.

*** ماستمالی کردن:**
سروته قضیه را روپوشی کردن، از روی مصلحت حقیقتی را مکتوم داشتن.

*** ماست و دروازه هر دو می‌بندند:**
دو موضوعی که هیچ ارتباطی به‌هم ندارند، تفاوت زیادی بین آنهاست.

*** ماست نیست که انگشتش بزنند:**
این زن یا دختر آنقدر شهامت و عفت دارد که از

خودش حفاظت کند.

*** ماستها را کیسه کردن:**

ترسیدن و به کناری رفتن، دست و پای خود را جمع کردن، مرعوب شدن.

*** ماستی که ترش است از تغارش پیداست (سالی که نکوست از بهارش پیداست):**

با این ترتیبی که تو پیش گرفته‌ای عاقبت کار معلوم است.

*** ماش هر آش است:**

در کار همه مداخله می‌نماید، همانند: نخود همه آش.

*** ما گندم بهشت خورده‌ایم:**

در جایی مأوا و قراری‌نداریم، جاومکان‌درستی‌نداریم.

*** مال است نه جان که آسان بتوان داد:**

در مورد کسانی است که پول و مال به‌جانشان بسته است.

*** مال بچه یتیم نیست:**

به‌شوخی، تعارفی است به‌مهمان برای‌اینکه حتماً چیزی بخورد.

*** مال بد بیخ ریش صاحبش:**

جنس بنجل و قلب را هیچ‌کس نمی‌پذیرد، همانند: سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید.

*** مال به یك جا می‌رود ایمان به صد جا:**

مال را دزد می‌برد در حالی که صاحب مال به عده‌ای مشکوك می‌شود.

*** مالت به شبی رود، حسنت به شبی:**
چیزی در این جهان پایدار نیست که دل بدان ببندی، به چه چیز خود می‌نازی.

*** مالت را خوار کن خودت را عزیز کن:**
به‌جای ثروت دل مردم را به دست آور، همانند بزرگی بایدت بخشندگی کن.

*** مال خود را محکم نگهدار و همسایه را دزد نکن:**
نتیجه سهل‌انگاری خود را به پای کسی نگذار.

*** مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم:**
تنها به مال خود قانع نیست بلکه دنبال فرصتی است تا به مال دیگری تجاوز کند.

*** مال دنیا به دنیا می‌ماند:**
از صرف مال و ثروت در امور خیر و انسانی دریغ نکن که چیزی با خود نخواهی برد،

نزاع بر سر دنیی دون مکن درویش
نه عمر خضر بماند نه ملك اسکندر
حافظ

*** مال را به روی صاحبش خرند:**
خوشرویی و چرب‌زبانی فروشنده خریدار را به‌سوی خود جلب می‌کند.

*** مال ما گل منار است، مال مردم زیر تغار:**
بد و خوب ما سر زبان مردم است ولی کار زشت‌دیگران پنهان می‌ماند.

*** مال مفت و دل بی‌رحم:**
کسی برای مال دیگری دلسوزی نمی‌کند، مال مفت را

بی‌رحمانه خرج کردن.

*** مال همه مال است، مال من بیت‌المال است:**

مال خود را سخت نگاه می‌دارند ولی به مال ما که می‌رسند همه دست و دلباز می‌شوند.

*** مال یک‌جا می‌رود، ایمان هزار جا:**

مال را یکی برده لیکن گمان آدم متوجه چند نفر بی‌گناه می‌شود.

*** ماما که دوتا شد سر بچه کج درمی‌آید:**

همانند: آشپز که دوتا شد آش یا شور است یا بی‌مزه.

*** مانند دیزی از کار درآمده:**

امتحان کار خود را داده، کار کرده و جا افتاده است.

*** مانند گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت:**

خیری از دنیا ندیده و از هر جهت محروم است.

*** ما و شمایی در کار نبودن:**

صداقت و یگانگی در میان بودن، در مراودات خود یکرنگ بودن.

*** ما و مجنون هم‌سفر بودیم در دشت جنون**
او به‌مطلب‌ها رسید و ما هنوز آواره‌ایم

صد افسوس که عمر گذشت و ما هنوز در طلب حقیقت سرگردانیم.

*** ماه از کدام طرف درآمده:**

چطور شد که یکمرتبه به یاد ما افتادی، چه اتفاقی ترا به اینجا کشانده است.

* **ماهتاب نرخ ماست را می‌شکند (نرخ کرباس):**
کالای پسندیده‌تر موجب کساد بازار کالای پست‌تر می‌شود.

* **ماه درخشنده چو پنهان شود**
شب‌پره بازیگر میدان شود

* **ماه همیشه زیر ابر نمی‌ماند:**
بالاخره ما هم از این راز باخبر خواهیم شد، هر سری سرانجام فاش می‌شود.

* **ماه دو شب پنهان می‌ماند:**
حقیقت اگر چند روزی هم پنهان بماند سرانجام آشکار خواهد شد.

* **ماه شب چهارده است:**
خوشگل و صورتی درخشنده و زیبا دارد.

* **ما هم خدایی داریم:**
امیدواریم روزی زندگی ما هم سر و صورتی بگیرد، همانند: ما هم دلی داریم.

* **ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم (هفت شهر عشق را عطار گشت...):**
کو تا راه سلامت و سعادت را بیابیم، در چنبر حوادث گرفتاریم.

* **ماهی از سر گنده گردد نی ز دم:**
مفاسد و گمراهیها همیشه از پیشوایان و سررشته‌داران امور سر می‌زند و موجب‌فساد در جامعه می‌شود.

* **ماهی بزرگ ماهی کوچك را می‌خورد:**
ضعیف‌تر اسباب استفاده‌ای است برای بقای قویتر.

*** ماهی را هروقت از آب بگیری تازه است:**
هر لحظه سودی به چنگ آوردی غنیمت است.

*** مایه آمدن برای کسی:**
پشت سر کسی سوسه آمدن، برای کسی زدن، تفتین کردن.

*** مایه‌ای نداشتن:**
زمینه و امکانات کافی از حیث جوهر و یا سرمایه نداشتن.

*** مایه گذاشتن:**
برای پیشرفت امور خود اعتبار داشتن و سرمایه خرج کردن.

*** مایه عیش آدمی شکم است (... تا بتدریج می‌رود چه غم است):**
سعدی

اگر از لذاید زندگی به اعتدال استفاده کنی هرگز زیان نخواهی دید.

*** مایه نه من شیر است:**
آدمی فتنه‌انگیز و مفسد است، در دسیسه‌چینی فرد خطرناکی است.

*** مبادا که در دهر دیر ایستی**
مصیبت بود پیری و نیستی

*** مترس از بلایی که شب در میان است:**
همانند: از این ستون تا آن ستون فرج است، سیب را که به هوا بیندازی تا پایین بیاید هزار چرخ می‌خورد.

* **مترسك سرخرمن است:**
عرضه کاری را ندارد، از دستش کاری ساخته نیست، همانند: آواز دهل شنیدن از دور خوش است.
* **متکلم وحده بودن:**
در میان جمع با پرگویی خود مهلت صحبت به کسی ندادن.
* **متلك بار کسی کردن (به ناف کسی بستن):**
سخنان استهزاءآمیز گفتن، کسی را مسخره کردن.
* **مته به‌خشخاش گذاشتن (مته ته خشخاش گذاشتن):**
بیش از اندازه خرده‌بین و موشکاف بودن.
* **مثل آب:**
مطلب سلیس و روان، هر نوشیدنی بی‌مزه چون چای کمر نگ، خوردنی بی‌مزه چون خربزه.
* **مثل آب اماله:**
دائماً در رفت و آمد، همانند خاله رورو.
* **مثل آب انبار:**
جایی که صداهای نامفهوم و گنگ در آن می‌پیچد.
* **مثل آب جفت:**
همچون چای کمر نگ.
* **مثل آب حوض:**
بی‌مزه و بد طعم.
* **مثل آب حیات:**
مفرح، زندگی‌بخش، خوشگوار.
* **مثل آب خوردن:**
براحتی و آسانی.

* **مثل آب دهن مرده:**
تیره رنگ شبیه مرکب کمرنگ.
* **مثل آب روان بودن:**
درسها را از بر بودن، براحتی بیان کردن.
* **مثل آب زیپو:**
چیزی سرد و بی‌مزه، آبکی.
* **مثل آبستنها راه می‌رود:**
آب در دلش تکان نمی‌خورد، بآهستگی.
* **مثل آبکش:**
سوراخ سوراخ و چکنده.
* **مثل آب و آتش:**
دو چیز متضادی که در یکجا جمع نشوند، دو شیء مخالف هم.
* **مثل آبی که روی آتش بریزند:**
تسکین دهنده و آرام کننده، داروی مؤثر درد.
* **مثل آتش‌افروز:**
کسی که لباسهای بدشکل و مضحك پوشیده.
* **مثل آتش پاره:**
تر و فرز و بسیار زرنگ.
* **مثل آتش سرخ:**
برافروخته و خشمگین.
* **مثل آدم حرف زدن:**
آهسته و از روی ادب سخن گفتن.
* **مثل آدم مقوایی:**
سست و بی‌حال، بدون جنبش.

* **مثل آرد:**
ولو شده و متلاشی.
* **مثل آش شله‌قلمکار:**
مخلوطی از همه‌چیز و همه رنگ، نامتناسب.
* **مثل آشیان عقاب:**
در جایی رفیع و دور از دسترس واقع شدن.
* **مثل آفتاب:**
آشکار و روشن، بسیار زیبا.
* **مثل آل:**
زنی بد اخلاق و بد هیبت.
* **مثل آهك:**
از هم وارفته و آدم بی‌حال.
* **مثل آینه:**
دارای دلی صاف و پاك و روشن.
* **مثل آیینه دق:**
بد اخم و عبوس، غمگین.
* **مثل ابر بهار گریستن:**
بشدت و کثرت گریه و زاری کردن.
* **مثل ابر سیاه:**
پوشنده و حایل، مانع و حاجب.
* **مثل از لاحول گریختن:**
از چیزی به هراس افتادن، احتراز کردن.
* **مثل ابن سعد:**
مرد عبوس و خشمگینی نشسته بر اسبی بلند.

*** مثل اجل معلق:**
پیدا شدن سروکله آدم مزاحم، ناگهان سر رسیدن.

*** مثل اره:**
زبر و خشن، زبان درشت و گزنده.

*** مثل ازرق شامی:**
آدم بی‌رحم و سنگدل، زرد موی چشم آبی.

*** مثل اژدها:**
پرخور و شکمو.

*** مثل اسفند بر آتش:**
ناآرام و بی‌قرار، پریشان حواس و ناراحت.

*** مثل اسکلت:**
لاغر و استخوانی.

*** مثل اشك چشم:**
مایعی زلال و بسیار صاف و روشن.

*** مثل افعی:**
زنی سلیطه و موذی، بد خو و بد دهن.

*** مثل الاغ:**
نادان، باربردار.

*** مثل الف:**
راست و کشیده، برهنه.

*** مثل الماس:**
بسیار درخشان، تیز و برنده.

*** مثل انار:**
سرخ و از هم واشده، شکافته‌شده، همانند: نار کفیده،

شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت
رنگ گردونست یا آب روان در آبدان

*** مثل انبانه (همبونه):**
کفشی از چرم نامرغوب، کفش بی‌دوام.

*** مثل انبونه پر باد:**
آدم پر فیس و افاده، متکبر.

*** مثل انتر:**
سرخاب غلیظی به صورت مالیده.

*** مثل انچوچك:**
ریزه‌میزه، چشم ریزه.

*** مثل انگشت‌پیچ**
مایعی سفت و غلیظ.

*** مثل اهل کوفه:**
بی‌حقیقت و بی‌وفا، تسلیم شونده.

*** مثل این بود که طشتی آتش به سرم ریختند:**
بشدت ترسیدم، از ترس وارفتم.

*** مثل اینکه پی آتش آمده:**
بس که عجله دارد، لحظه‌ای درنگ نمی‌کند، زود برمی‌گردد.

*** مثل اینکه مال باباش را خورده‌ام:**
بی‌جهت دشمنی می‌کند، رفتار غیر دوستانه دارد.

*** مثل اینکه مویش را آتش زدند:**
ناگهان پیدایش شد، غفلتاً حاضر گشت.

*** مثل باد:**
تند و تیز و چابك، سریع و چالاك.

* **مثل بادبادك:**
آنقدر لاغر است که اگر فوتش کنی باد می‌برد.
* **مثل بادنجان:**
چهره‌اش از شدت سرما به رنگ بنفش درآمده، خون به صورتش دویده.
* **مثل باران:**
سیل اشك باریدن، ریزش گلوله فراوان.
* **مثل بارفتن:**
با پوستی سفید و لطیف، بدنی مثل بارفتن.
* **مثل بازار شام:**
درهم ریخته و آشفته، اشیاء بهم ریخته.
* **مثل باغ ارم:**
جایی باصفا و طراوت، باغ پر گل و سبزه.
* **مثل بام غلطان:**
آدم گرد و قلنبه، کوتاه قد و چاق.
* **مثل بچهٔ آدم:**
آرام و بی‌سروصدا، مؤدب و حرف‌شنو.
* **مثل بچهٔ شوهر:**
منفور و از نظر انداخته.
* **مثل بچه مکتبی‌ها:**
کند ذهن، فراری از کار، بیسواد.
* **مثل بچه‌ها:**
زودرنج، سبکسر، دمدمی.
* **مثل بخت‌النصر:**
خودبین و خودپسند، تلخ و خشمگینانه.

* **مثل بختک:**
با هیکل درشت و سنگین بر روی کسی افتادن.
* **مثل برادر:**
بسیار مهربان و مشفق.
* **مثل برج زهرمار:**
عبوس و غضبناك، خشمگین.
* **مثل برزنگی:**
سیاه و ژولیده موی، سبیل کلفت و نخراشیده.
* **مثل برف:**
بسیار سفید، درخشنده.
* **مثل برق:**
تند و چالاك، زرنگ.
* **مثل برگ خزان:**
ریخته شده روی هم مانند کشته‌های میدان جنگ.
* **مثل برگ بید:**
لرزان و بی‌اختیار.
* **مثل برگ گل:**
نازك و لطیف همچون چهره، بدن، بناگوش، نان.
* **مثل بره:**
رام و آرام.
* **مثل بره بزغاله:**
دسته پراکنده و بر زمین خفته.
* **مثل بز:**
چابك و در جست و خیز.

*** مثل بز اخفش:**
کسی که بدون درك مطلبی آن را می‌پذیرد و تصدیق می‌کند، گویند اخفش درس خود را بر بز خویش تکرار می‌کرد.

*** مثل بلای ناگهانی:**
همانند: اجل معلق، ناگه سر رسیدن، همانند:
الغرض بودم در این حالت که ناگه دررسید
بر سرم آن سروبالا چون بلای ناگهانی
قاآنی

*** مثل بلبل:**
خوش سخن و فصیح، خوش آواز.

*** مثل بند تنبان:**
هنوز نیامده بسرعت بازمی‌گردد، فرار می‌کند، کوتاه است.

*** مثل بنفشه:**
سرافکنده و سوگوار، بنفش.

*** مثل بوجار لنجان:**
مردی متملق و چاپلوس، بی‌اراده و سست.

*** مثل بوقلمون:**
کسی که دائماً رنگ عوض می‌کند، متلون است.

*** مثل به پخته:**
با قیافه‌ای زرد و تیره، مریض حال.

*** مثل بهشت شداد:**
با کاخهای سر به فلك کشیده.

* **مثل پالان خر دجال:**
کاری که به اتمام نرسیده و به تأخیر افتاده.

* **مثل پدر:**
ناصح و دلسوز و مهربان.

* **مثل پرده زنبوری:**
پارچه سوراخ سوراخ و پوسیده.

* **مثل پر کلاغ:**
با گیسویی سیاه، ابروانی، با وسمه تند و پررنگ.

* **مثل پرگار:**
سرگردان و حیران، بسیار نیك و آراسته.

* **مثل پسته:**
دهانی کوچك، خندان، سرخ و سبز.

* **مثل پشکل:**
ارزان و فراوان، خرد و ریز.

* **مثل پشمك:**
مویی نرم و زیبا، همچون ابریشم.

* **مثل پفك:**
تو خالی و سبك.

* **مثل پلنگ:**
متکبر و خودخواه.

* **مثل پنبه:**
گیسوان و ریش سفید، دستهای سفید.

* **مثل پنجه آفتاب:**
چهره درخشان و زیبا.

*** مثل پوست پیاز:**
پارچه بسیار نازک.

*** مثل پوست کرگدن:**
کلفت و سفت و سخت.

*** مثل پول:**
سرخ شده از شدت تب، خرد شده به قطعات کوچك.

*** مثل پیاله:**
چشمانی گشاده و فراخ.

*** مثل پیراهن عثمان:**
وسیله تهمت و افترا.

*** مثل پیل مست:**
دیوانه‌وار جنگیدن

*** مثل تاپو:**
با شکمی بزرگ و بدقواره.

*** مثل تاتوره:**
بی‌نهایت تلخ.

*** مثل تار عنکبوت:**
نازك و بسیار نحیف.

*** مثل تازی:**
سخت لاغر، مراد سگ تازی است.

*** مثل تخت روان:**
اسب یا استری که رفتار نرم و بی‌تکان دارد.

*** مثل تخم ترتیزك:**
بذر زود روینده، دختر چون تخم ترتیزك است.

*** مثل ترقه:**
ناگهان به خشم آمدن، از جا در رفتن.

*** مثل تریاك:**
تلخ و ترشروی.

*** مثل تگرگ:**
آب بسیار سرد، ریختن گلوله فراوان.

*** مثل تنگ طلا:**
طالبی و گرمك خوب، تنی با اعضایی موزون.

*** مثل توبره گداها:**
مخلوطی از چیزهای گوناگون.

*** مثل توپ:**
بدنی فربه، اندامی قرص و محکم، و آوایی رسا.

*** مثل توله:**
از روی مهر یا چاپلوسی در پی کسی دویدن.

*** مثل تیر شهاب:**
بسیار تند و سریع.

*** مثل تیشه رو به خود:**
کسی که همه چیز را برای خود می‌خواهد.

*** مثل جاروب فراشی:**
سبیلی دراز و کلفت.

*** مثل جبه‌خانه:**
خانه‌ای پر از اسباب و اثاثیه.

*** مثل جزغاله:**
گوشتی تمام سوخته.

* **مثل جغد:**
شوم و بد شگون، با چشمی گرد و برجسته.
* **مثل جگر زلیخا:**
پارچه‌ای سرخ رنگ و تیره.
* **مثل جن بو داده:**
چالاك و تر و فرز، با هوش و زرنگ.
* **مثل جواهر:**
آدم و یا هر چیز خوب.
* **مثل جوجه:**
لرزان، نحیف از بیماری یا پیری.
* **مثل جوکیها:**
شوریده حال و بد لباس.
* **مثل جهنم:**
مکانی بسیار گرم.
* **مثل جهود:**
خسیس و لئیم، متمول، ترسو.
* **مثل چادر سفید:**
درختهای انبوه با گلهای سفید.
* **مثل چاروادارها:**
کسی که لقمه‌های بزرگ برمی‌دارد.
* **مثل چاه ویل:**
سیر نشدنی، ناکافی، قانع نشدنی.
* **مثل چراغ:**
خوشه انگوری درخشان.

* **مثل چراغ دزدان:**
کم‌نور،
شمع گردون ضعیف و اندک نور
راست همچون چراغ دزدانیم
کمال اسماعیل

* **مثل چرم همدان:**
نان شب‌مانده و بیات.

* **مثل چشم آهو:**
چشم درشت و شهلا.

* **مثل چشم خروس:**
ریز و سرخ‌رنگ، لعل‌گون.

* **مثل چغندر:**
سخت سرخ.

* **مثل چلچله باد می‌خورد:**
به‌شوخی، آدم پرخور را می‌گویند، هیچ نمی‌خورد.

* **مثل چنار:**
بلند و کشیده، افشان.

* **مثل چوب:**
خشك و بی‌حرکت.

* **مثل حاتم طائی:**
بسیار سخاوتمند، با دستی گشاده.

* **مثل حارث:**
بی‌رحم و قسی‌القلب، قاتل طفلان مسلم.

* **مثل حباب روی آب:**
کم عمر، تهی مغز، بیقرار.

* مثل حب نبات:
پسر بچه و دختر بچهٔ ملوس و زیبا.
* مثل حرمله:
سنگدل و بی‌رحم، قاتل علی‌اصغر کودك شیرخوارهٔ امام حسین.
* مثل حریر:
بسیار نرم، لطیف.
مثل حلوا:
پیر و وارفته، شیرین.
* مثل حمام زنانه:
جای پرهیاهو و شلوغ.
* مثل خاك:
افتاده و متواضع، بی‌مقدار و بی‌ارزش.
* مثل خاکشی:
سازگار با هر مزاجی، بی‌نهایت خرد شده، خاکشی مزاج، دانه ریز.
* مثل خاله خرسه:
زنی فربه که لباسهای زیاد بر تن کرده.
* مثل خاله سوسکه:
دختر خردسال چادر به‌سر، دختربچه‌های سبزه‌رو.
* مثل خانه زنبور:
سوراخ سوراخ.
* مثل خر:
نادان و بردبار.

* **مثل خرچنگ:**
یکوری رفتن، کجرو، واپس‌رو.
* **مثل خرچنگ قورباغه:**
نوشته و خطی بد.
* **مثل خر دجال:**
کسی که همیشه عده‌ای غوغاگر به دنبال خود دارد.
* **مثل خرس:**
فربه، پرخوار، قوی‌هیکل.
* **مثل خرس تیر خورده:**
بسیار خشمگین، دیوانه‌وار.
* **مثل خرگوش:**
گاهی ماده گاهی نر.
* **مثل خرما:**
دانه توت درشت و شاداب.
* **مثل خرمن:**
گیسوانی انبوه و دراز.
* **مثل خروس بی‌محل:**
حرفی بی‌موقع و بی‌جا زدن، بی‌وقت جایی رفتن.
* **مثل خروس جنگی:**
غوغاگر، هنگامه‌طلب.
* **مثل خری که به نعلبند خود نگاه کند:**
با نظری خشمگین، کینه‌توزانه.
* **مثل خنجر:**
مژگانی تیز، جوابی سخت، گفتاری نافذ.

* مثل خواب به یاد آمدن:
مطلبی را به‌طور مبهم به‌خاطر داشتن.
* مثل خواهر:
مهربان، دلسوز.
* مثل خون:
هندوانه سرخ، چشم آدم خشمگین.
* مثل دیلاغ:
لاغر و دراز، بلند و باریک.
* مثل دیوار:
ساکت و بی‌حرکت، بی‌رگ و بی‌غیرت.
* مثل دیو سفید:
تنومند و چاق و سفید.
* مثل ذغال:
سیاه، تیره رنگ، پوست تیره.
* مثل رستم:
قوی‌هیکل و بلند، تنومند.
* مثل رطب:
توت درشت و آبدار.
* مثل رقاصها:
با لباسهای کوتاه، جلف و سبکسر، با زلفهای افشان.
* مثل روباه:
حیله‌گر و محتال.
* مثل روز:
روشن و آشکار، مشهور.

* **مثل ریش بز:**
با ریشی کوتاه و نوک‌تیز.
* **مثل ریگ:**
بفراوانی، مثال: مثل ریگ پول خرج می‌کند.
* **مثل زالو:**
چسبنده، سمج، سیاه و باریک.
* **مثل زردچوبه:**
سخت زرد.
* **مثل زرده تخم مرغ:**
سیب زمینی پخته زعفرانی رنگ.
* **مثل زقوم:**
سخت ترش، مایل به تلخی.
* **مثل زن آبستن:**
سست و کند راه رفتن. بآهستگی و درنگ.
* **مثل زنها:**
گریه‌کننده، بزاری گریان، نیشگون گیرنده.
* **مثل زهر مار:**
بسیار تلخ، داروی تلخ مزه.
* **مثل ستاره سهیل:**
دیر به دیر دیده می‌شود، کسی که او را پس از مدت زیاد می‌شود دید.
* **مثل سد اسکندر:**
محکم و استوار، سخت مقاوم، سرسخت، همانند:

هنگام خیر، سست چو نال خزانند
هنگام شر، سخت چو سد سکندرند

٭ مثل سرکهٔ هفت ساله:
نهایت ترش، کهنه و جا افتاده.
٭ مثل سر گردنه:
جایی که در آن همه به دزدی و غارتگری مشغولند، دزدگاه.
٭ مثل سرو سهی:
دارای قامتی بلند و موزون، قامت رعنا.
٭ مثل سگ:
خشمگین، ترسیده و ناپاك.
٭ مثل سگ اصحاب کهف:
همچون مردمان طفیلی.
٭ مثل سگ پاشنه همه را گرفتن (مثل سگ پاچه همه را گرفتن):
به همه فحش و ناسزا گفتن.
٭ مثل سگ جان کندن:
رنج بسیار بردن، زحمت‌کش سخت کوشنده.
٭ مثل سگ حسن دله:
سگ ولگرد، کسی که به هرکجا وارد می‌شود، بی-باعثی به هر خانه رود.
٭ مثل سگ زوزه کشیدن:
ناله و زاری کردن، بانگ و فریاد.
٭ مثل سگ موس موس کردن:
چاپلوسی کردن، دور و بر کسی گشتن و تملق گفتن.
٭ مثل سگ نازی‌آباد:
به همه می‌پرد، خودی و غریبه سرش نمی‌شود.

❋ **مثل سگ و گربه:**
دو نفر مخالف هم که دائم با یکدیگر در نزاعند.

❋ **مثل سگ هار:**
همواره بد دهن و آزار دهنده، دائماً خشمگین.

❋ **مثل سگ هرزه مرس:**
در پی شهوترانی، آدمی فاسد، ولگرد.

❋ **مثل سگ هفت جان دارد:**
سخت جان است، مردنی نیست.

❋ **مثل سنگ‌پا:**
زبر و خشن، بی‌شرم.

❋ **مثل سنگ صبور:**
جورکش، تحمل‌کننده.

❋ **مثل سوراخ سوزن:**
بسیار تنگ.

❋ **مثل سوسك سیاه:**
به شوخی، بچه‌های سبزه‌رو را به آن تشبیه می‌کنند.

❋ **مثل سیب سرخ:**
گونه سرخ، صورت سرخ و سفید.

❋ **مثل سیب‌زمینی:**
بی‌رگ و بی‌غیرت، آدم بی‌حس و حال.

❋ **مثل سیبی که از وسط دو نصف کرده باشند:**
دو نفر آدمی که سخت به یکدیگر شبیه باشند.

❋ **مثل سیر و سرکه جوشیدن:**
بشدت نگران و مضطرب بودن، قرار از کف دادن.

* **مثل شاخ شمشاد:**
قد و بالایی رعنا، اندامی آراسته.
* **مثل شاگرد آشپزها:**
چرب و چیل، چرکین، کثیف.
* **مثل شاگرد مکتبی‌ها:**
با ادب و سر به‌راه، حرف‌شنو.
* **مثل شام غریبان:**
شب گرفته و پر غم.
* **مثل شتر:**
کسی که هنگام راه رفتن قدمهای بلند و نامنظم برمی‌دارد، نیز: پر کینه، کینه‌توز.
* **مثل شتر از پس شاشیدن:**
پس رفتن، ترقی معکوس.
* **مثل شتر مرغ که اگر بگویی بپر می‌گوید شترم، اگر بگویی بار بردار می‌گوید مرغم:**
در پی عذر و بهانه است، زیر بار کاری نمی‌رود،

گر بپر گوییش گوید اشترم
ور بگویی بار گوید طائرم

* **مثل شتر نقاره‌خانه:**
کسی که از هیچ صدا و تهدیدی نمی‌ترسد، از نعره کشیدن کسی جا نمی‌زند.
* **مثل شفته:**
پلو یا کوفته دم نکشیده، کته خمیر مانند.
* **مثل شله قلمکار:**
مخلوطی از همه چیز، قسمی آش.

✻ **مثل شمر ذی‌الجوشن:**
بی‌رحم و بی‌وجدان، قسی‌القلب، کسی که سر امام حسین را از تن جدا کرد.

✻ **مثل شمشاد:**
دارای قدی موزون، بالا بلند و خوش قامت.

✻ **مثل شمع:**
هیزم خشك در حال سوختن، خندان و سوزان، خود- خور و گریان.

✻ **مثل شوربای ناخوشها:**
غذای بی‌نمك، بی‌مزه و بی‌رمق.

✻ **مثل شیر:**
۱- سفید و درخشان، ۲- قوی و پرزور.

✻ **مثل شیر برفی:**
بی‌خاصیت و بی‌اعتبار، همانند: شیر علم.

✻ **مثل شیر برنج بی‌نمك:**
سست و وارفته، آدم سفیدرو ولی سرد و نچسب.

✻ **مثل شیر و شکر:**
با عشق و علاقه به‌هم‌جوشیدن، سخت به‌هم محبت‌کردن،

همیشه راست کرده بر نشان تیر
بهم آمیخته چون شکر و شیر

✻ **مثل شیشه:**
ترد و زود شکننده.

✻ **مثل شیطان:**
حیله‌گر و مکار، زرنگ.

* **مثل طاووس مست:**
زن خوشخرام، جذاب و دلربا.
* **مثل طبل میان تهی:**
سخن طولانی ولی پوچ، آدم به‌ظاهر بزرگ لیکن بی‌کفایت.
* **مثل طبله عطار:**
خوشبوی.
* **مثل طوطی:**
تکرار کننده سخن آدمی، بی‌فکر و بی‌منطق.
* **مثل طوق لعنت:**
به دردسر همیشگی گرفتار آمدن، دچار شخص مزاحم شدن.
* **مثل طویله:**
خانه درهم ریخته، خانه ناروفته و بی‌نظم.
* **مثل ظلمات:**
بسیار تاریک، قسمت تاریک و شمالی زمین.
* **مثل عاج:**
دندان یا گردن سفید، دست یا سینه‌ای سفید.
* **مثل عروس:**
اسبی خوش اندام، آراسته و مزین.
* **مثل عروس خفته:**
به ناز و به راحت خفته.
* **مثل عزرائیل بودن:**
مهیب و ترسناک.

*** مثل عسل:**
روغن زرد خوب، میوه، بخصوص خربزه شیرین، کودک شیرین زبان.

*** مثل عقرب:**
زلفان پیچیده، سخنان گزنده و دلخراش.

*** مثل عقیق یمن:**
لب سرخ، سیب‌زمینی یا پیاز برشته شده.

*** مثل علی بهانه گیر (بونه‌گیر):**
کسی که برای هر چیزی عیبی می گذارد و به هیچ چیز راضی نیست.

*** مثل عنقای مغرب:**
نایاب، عنقا نام مرغی است که دور از دسترس انسانها به‌سر می برد.

*** مثل عهد گل:**
کوتاه، همانند: خنده برق، عمر حباب.

*** مثل غاغاله خشکه (قاقالو: آلو خشك) = قاق به مغولی یعنی خشك:**
آدم ضعیف و لاغر، پوست و استخوان.

*** مثل غربال:**
سوراخ سوراخ، هزار چشم.

*** مثل غربال‌بندها:**
بی‌حیا و بد زبان، دهان دریده.

*** مثل غریب‌ها:**
دور از سایرین با گردن کج نشستن.

*** مثل غنچه:**
دهان کوچك، پسته دهان.
*** مثل غول بیابانی:**
بلند قد و هیکل‌دار، آدم بسیار گنده، همانند: عوج بن عنق.
*** مثل غول بی شاخ و دم:**
با جثه بسیار بزرگ بدون عقل و ادب، همانند: گاو بی‌شاخ و دم.
*** مثل فاحشه‌ها:**
هرجایی و نانجیب.
*** مثل فانوس تا شدن:**
براثر فشار و یا ضربتی درهم فرورفتن، کوبیده شدن.
*** مثل فرفره:**
تند و چالاك، تر و فرز، چست و چابك.
*** مثل فرنگی‌ها:**
با رنگی سفید و مویی خاکستری و چشمانی آبی.
*** مثل فلفل:**
تند و تیز و چالاك، ریزه‌میزه.
*** مثل فیل:**
دارای جثه و هیکلی بزرگ.
*** مثل فیل باید همیشه توی سرش زد:**
اگر غافل شوی باز رفتار و عادت پیشین خود را دنبال می‌کند.
*** مثل قاپ قمارخانه:**
به انواع کلك‌ها و حیله‌های زشت آشناست.

* **مثل قاشق نشسته:**
دختر یا پسر بی‌حیایی که جوابگوی همهٔ حضار مجلس می‌شود.
* **مثل قاطر (مثل قاطر پیش‌آهنگ):**
کسی که زنجیرهای سنگینی از طلا و نقره و زینتهایی بر خود می‌آویزد.
* **مثل قاطرچیها:**
بی‌ادب و بی‌حیا، دهان دریده.
* **مثل قبر:**
جای بسیار تنگ.
* **مثل قبر بچه:**
کفشی بزرگ.
* **مثل قبرستان:**
شهر و ناحیه‌ای کم جمعیت و بی رفت و آمد.
* **مثل قرآن بی‌عیب:**
هیچ نقصی در وجودش پیدا نمی‌شود،

نه جور بینی از او و نه تیرگی زنهار
نه نقص یابی از او و نه‌عیب در قرآن
مسعود سعد

* **مثل قرص ماه:**
صورتی فربه و گرد و زیبا.
* **مثل قشون شکست خورده (قشون بی‌سردار):**
دل شکسته و بلاتکلیف، پریشانحال، پراکنده.
* **مثل قصهٔ چهل طوطی:**
داستانی که تمامی ندارد، گفتار طولانی.

*** مثل قطامه:**
زن تندخو و بد زبان، زنی که محرک قتل حضرت علی
بود.
*** مثل قلم:**
انگشت یا بینی ظریف و باریك.
*** مثل قند:**
لبی شکرین، میوه‌ای شیرین.
*** مثل قوتی:**
خانه‌ای کوچك ولی‌دارای‌همه لوازم با پاکیزگی‌بسیار.
*** مثل کارد و پنیر:**
بین‌دونفری‌که با یکدیگر دشمنی‌دارند، کارد و گوشت.
*** مثل کاروانسرا:**
خانه‌ای بی در و دروازه که هر کسی در آن داخل و از
آن خارج می‌شود.
*** مثل کاسهٔ خون:**
چشمی که از شدت خشم سرخ شده باشد.
*** مثل کبریت:**
چوب بسیار خشك.
*** مثل کبریت احمر:**
نادر و کمیاب.
*** مثل کبك دری:**
خوشخرام، خوش روش.
*** مثل کبك سرش را زیر برف کرده:**
مانند کسانی که به‌عیب و زشتی کارهای خود پی
نمی‌برندو گمان‌می‌کنند مردم نیز از آن‌آگاهی‌ندارند.

* **مثل کدو تنبل:**
هندوانه و خربزهٔ بی‌مزه و بزرگ.
* **مثل کرد دوغ ندیده:**
شخصی که با حرص و ولع به خوردن چیزی بپردازد.
* **مثل کرم خاکی:**
زرد و زار و کریه.
* **مثل کره:**
پنیر چرب، نرم و ملایم.
* **مثل کشك:**
پنیر بی‌چربی.
* **مثل کفتار:**
مرد یا زن پیر و فرتوت، پیر بد قلب و گوشه‌نشین.
* **مثل کف دست:**
صاف و هموار، بی‌مو.
* **مثل کلم:**
لایه‌های گوشت روی هم خوابیده بدن.
* **مثل کمان حلاج:**
هلال ابروان، پشت خمیده.
* **مثل کمند:**
گیسوان بلند.
* **مثل کنیز حاج باقر:**
غرغرو، غرولند کننده.
* **مثل کوره حدادی:**
تن‌سوزان آدم تب‌دار.

* **مثل کوفیها:**
بی‌وفا و بدعهد.
* **مثل کوه:**
محکم و پابرجای.
* **مثل کوه احد:**
بزرگ و جسیم، بسیار وزین.
* **مثل کوه البرز:**
گران و بزرگ، با وقار.
* **مثل گاله:**
دهان گشاد.
* **مثل گاو:**
پرخواره و نادان، نعره‌زن.
* **مثل گاو شیرده:**
زحمتکش و مفید.
* **مثل گدای سامره:**
کراراً درخواست‌کننده، سمج و پررو.
* **مثل گراز تیر خورده:**
خشمگین و کینه‌توز.
* **مثل گربه براق شدن:**
از روی خشم به‌روی کسی خیره شدن.
* **مثل گربه عزیز بی‌جهت.**
* **مثل گربه کوره:**
ناسپاس، قدر نشناس.
* **مثل گردن غاز:**
گردنی باریك و دراز.

※ مثل گرگ:
زبان‌آور، سخت‌جان، آزار دهنده.

※ مثل گلابتون:
گیسویی نرم و افشان.

※ مثل گل آتش:
سرخی از تب روی گونه‌ها و بدن.

※ مثل گل انار:
چهره گلگون، هندوانه سرخ و رسیده.

※ مثل گل شکفتن:
خندان و خرم شدن.

※ مثل گل گاوزبان:
چای جوشیده و مانده.

※ مثل گنبد دوار:
عمامهٔ بزرگ.

※ مثل گنج در ویرانه:
وجود سودمندی که قدر و منزلتش شناخته نشده‌باشد.

※ مثل گندم روی تابه:
به خود پیچیدن، ناشکیبا، بی‌قرار و مضطرب.

※ مثل گنه گنه:
تلخ و ترشرو، بدخلق.

※ مثل گوسفند:
رام و توسری‌خور، احمق.

※ مثل گوشت پخته:
میوه‌ای که شاداب نیست، نرم و لهیده.

* **مثل گوشت قربانی:**
هر تکه‌اش را کسی می‌برد، حیف و میل شدن.
* **مثل گوشت گاو:**
دیرپز، رام نشونده، نصیحت نپذیر.
* **مثل لاش، لاش مرده:**
بسیار سنگین، گندیده، بیعار و بیکاره.
* **مثل لانه زنبور:**
سوراخ سوراخ.
* **مثل لنگه کفش کهنه:**
گوشت یا بادنجان خوب نپخته.
* **مثل لوله آفتابه:**
خون‌دماغ شدن، خون فراوان از بینی روان شدن.
* **مثل لیلی و مجنون:**
دو نفری که شدیداً عاشق و شیفته یکدیگرند.
* **مثل مادر:**
مهربان، دلسوز، با عاطفه و غمخوار.
* **مثل مار:**
بر خود پیچیدن، پوست انداختن، سخنان زننده گفتن.
* **مثل مار خوش خط و خال:**
خوش ظاهر و بد باطن، ظاهرفریب.
* **مثل مار زخم خورده:**
کینه کسی را در دل دارد، کینه‌ور.
* **مثل مار گزیده:**
بر خود پیچان، دردمند و نالان.

*** مثل ماه شب چهارده (مثل ماه):**
دارای چهره‌ای بسیار زیبا.

*** مثل ماهی از آب بیرون افتاده:**
بیقرار و ناشکیبا، آشفته و مضطرب، همانند: ماهی بر تابه.

*** مثل مجسمه بر جای خشک شدن:**
بی‌حرکت برجای ماندن، مردد بر جای ایستادن.

*** مثل مجنون:**
سرگردان و پریشان، شیفته‌گونه.

*** مثل مربای آلو:**
در جای برتر از خود جدا از همه نشسته.

*** مثل مرده:**
بی‌حرکت، سست و بی‌حال، بی‌خاصیت.

*** مثل مرغ پر کنده:**
پریشان و آشفته.

*** مثل مرغ حق:**
شب و روز نفرین‌کنان.

*** مثل مرغ کرچ:**
بر یکجا ماندن، در جایی اقامت داشتن، جا خوش‌کردن.

*** مثل مس:**
صدای سینه در سرماخوردگیهای سخت.

*** مثل مستها:**
بیهوش و حواس، که سر از پا نمی‌شناسد، که پیله می‌کند.

❊ مثل مسلم بن عقیل:
تنها و بی‌یار و یاور، غریب و تنها.

❊ مثل مغز حرام:
طعام بی‌نمك.

❊ مثل مغز قلم:
بادنجان یا کدوی خوب پخته شده.

❊ مثل ملائکه:
بی‌گناه و معصوم، نیکوکار.

❊ مثل ملا نصرالدین:
خر سوار شده را حساب نمی‌کند، صد دینار می‌گیرد
خروس اخته می‌کند یك عباسی می‌دهد حمام می‌رود.

❊ مثل ملخ
لاغر و باریك، خشك و دراز

❊ مثل مورچه:
گرد آورنده آذوقه و توشه، حریص، عدهٔ کثیر.

❊ مثل مورچه سواری:
ناآرام، پرتحرك، جنبنده.

❊ مثل مور و ملخ:
عده زیادی از مردم، فراوان، جمعی کثیر،
شمار گوسفندش از بز و میش
درآن وادی شد از مور و ملخ بیش
جامی

❊ مثل موش آب کشیده:
به‌شوخی، از آب افتادگی و باران خیس شده.

* **مثل موم:**
نرم، قابل انعطاف، گدازان.
* **مثل موی از ماست کشیدن:**
با نهایت آسانی، براحتی و بدون دردسر.
* **مثل موی در چشم:**
مزاحم و آزار دهنده.
* **مثل موی زنگی:**
آشفته و درهم، شکسته.
* **مثل مهتاب:**
رنگ رخساره پریده، پریده رنگ.
* **مثل میت:**
بی‌حرکت و رنگ پریده.
* **مثل میخ طویله خروس:**
بسیار قد کوتاه.
* **مثل میمون:**
با حرکاتی مضحک، دارای صورتی زشت.
* **مثل نان ساج می‌ماند، نه پشت دارد نه رو:**
دوستی و دشمنی او را نمی‌توان تشخیص داد، بسیار تودار است.
* **مثل نان نامادری:**
چیزی را از روی اکراه به کسی دادن.
* **مثل ناودان:**
روان بردن خون فراوان.
* **مثل نبات:**
انگور شیرین، میوه‌های خیلی شیرین.

* **مثل نخودچی:**
چشم ریز، چشم دارد نخودچی، ابرو ندارد هیچی.
* **مثل نخود همه آش:**
کسی که خودش را داخل هر کاری می‌نماید.
* **مثل نردبان دزدها:**
به شوخی، به آدمهای بلند قد گفته می‌شود.
* **مثل نرگس:**
چشم شهلا، سر به‌زیر.
* **مثل نرگس شهلا:**
چشمانی فریبا.
* **مثل نسناس:**
با چهره و قامتی زشت، اخمو و عبوس.
* **مثل نقره:**
پاکیزه و شسته، سخت سفید.
* **مثل نقش بر دیوار:**
بی‌حرکت، بی‌اثر، بی‌کفایت.
* **مثل نمد:**
خربزه یا هندوانه بی‌آب، موی شانه نشده و آشفته.
* **مثل نمرود:**
ستمگر، مستبد.
* **مثل نی:**
نحیف، لاغر و باریك.
* **مثل نیشتر:**
نوك تیز، برنده.

* **مثل نی قلیان:**
باریك و نزار.
* **مثل وادی خاموشان:**
بسیار ساکت و بی‌صدا.
* **مثل ورورِه جادو:**
چرب زبان، فتنه‌گر.
* **مثل هوو (هبو):**
بدخواه، حسود.
* **مثل هلوی پوست کنده:**
دارای رخساره و بدنی سرخ و سفید و لطیف.
* **مثل هند جگرخوار:**
زنی ناخرسند، همیشه ناراضی.
* **مثل هوار (آوار):**
با هیکل سنگین بر روی کسی افتاده.
* **مثل یابو:**
که سرش را به زیر انداخته می‌رود و زیر پا و جلوی خود را نگاه نمی‌کند.
* **مثل یاس:**
لباس شسته و پاك، گردن و بناگوش سخت سفید.
* **مثل یاقوت:**
لب، شراب، انگور.
* **مثل یخ:**
با بدنی سرد، افسرده، سخنی سبك و بیجا.
* **مثل یخچال:**
جای سرد، گفتاری که نمك و گرمی ندارد.

*** مثنوی هفتاد من کاغذ:**
شرحی است تمام نشدنی بسیار مفصل و طولانی.

*** مچ کسی را گرفتن:**
پته‌اش روی آب افتادن، رازش برملا شده.

*** محبت در چشم است:**
همانند: از دل برود هرآنکه از دیده برفت.

*** محبت دو سر دارد:**
محبت محبت می‌آورد، از دل به دل راه است، همانند:
چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی.

*** محتسب خم شکست و من سر او**
سن بالسن و الجروح قصاص
حافظ

*** محض خالی نبودن عریضه:**
به‌کار بردن تعارفاتی افزون بر اصل مطلب و یا موضوع.

*** محل نگذاشتن، محل سگ هم به کسی نگذاشتن:**
توجه و عنایت نداشتن، بطور زننده بی‌اعتنایی کردن.

*** محلی از اعراب نداشتن:**
دخالتی در کار نداشتن، دور از جریان امر واقع شدن.

*** مدزد و مترس:**
همانند: آن را که حساب پاک است، از محاکمه چه باک است.

*** مدینه گفتی و کردی کبابم:**
به یاد آوردن قضیه‌ای تأثرآور، خاطره‌ای غم‌انگیز.

*** مذهب عاشق زمذهب‌ها جداست (عاشقان را مذهب و ملت خداست):**
مولوی

همانند: کار دل است کار خشت و گل نیست.

*** مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان**
امیدوار بود آدمی به خیر کسان

*** مرا به خیر و ترا به سلامت:**
از حق خود گذشتیم و تو هم دست از سرم بردار، جز ضرر خیری نداری.

*** مرا به قبر (یا) به گور تو نمی‌گذارند:**
هرکس جوابگوی اعمال خویش است، گناه مرا پای تو نمی‌گذارند.

*** مرد آنست که لب بندد و بازو گشاید:**
همانند: دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

*** مرد این میدان نیست:**
برای چنین کاری ساخته نشده، حریف این کار نیست.

*** مرد باش، یا در قدم مرد باش:**
یا خودت کننده کار باش و یا پیرو کسانی شو که مرد عمل می‌باشند.

*** مرد باید که در کشاکش دهر**
سنگ زیرین آسیا باشد

سعدی

*** مرد چهل ساله تازه اول چل‌چلیش است:**
چلچلی خلی و دیوانگی را گویند و به مفهوم این‌است که مرد هنوز جوان و مایل به زنان است.

*** مرد را به سخن شناسند (دانند):**
همانند: تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

*** مرد سر می‌دهد سر نمی‌دهد:**
رازداری از صفات نیک مردان است.

***مردش بودن (مرد کار بودن):**
از پس کار برآمدن، توان انجام کار را داشتن.

*** مردم‌داری کردن:**
به زبان خوش سلوك نمودن، خوش‌رفتاری با مردم.

*** مرد مردانه بودن:**
با تمام وجود پذیرفتن، با جدیت و صداقت بودن.

*** مرد که تنبانش دوتا شد فکر زن نو می‌افتد.**

*** مرد میدان بودن:**
قدرت مقابله داشتن، حریف شایسته و قادر.

*** مردن یکبار، شیون یکبار:**
آنچه شدنی‌است بهتر که بشود و تشویش خاطر نماند.

*** مردهٔ چیزی یا کسی بودن:**
به کسی یا چیزی سخت علاقه داشتن.

*** مرده‌شوی بردن:**
در ابراز نفرت و بیزاری‌کردن از کسی به‌زبان‌می‌آید.

*** مرده‌شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست:**
کسی که مأمور انجام کاری است مسئول بد و خوب آن نیست.

*** مرده نمی‌رود به گور، می‌برندش به زور:**
اشخاص تنبل و بیکاره را جز به زور نمی‌توان به‌کار واداشت.

*** مردی باید که قدر مردی داند:**
همانند: قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری.

*** مردی نامردی یك قدم فاصله است:**
انسان با یك عمل زشت و ناپسند نام نیك خود را ضایع می‌سازد.

*** مردی که خانه نباشد زنش دختر می‌زاید:**
وجود صاحب مال و توجه او می‌تواند مؤثر واقع شود.

*** مردی که نان ندارد اینهمه زبان ندارد (یك گز زبان ندارد):**
زنان در حال اعتراض به مرد تهیدست گویند.

*** مرغ را به شغال سپردن:**
همانند: گوشت را به گربه سپردن.

*** مرغ زیرك چون به دام افتد تحمل بایدش (ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال...)**
حافظ

*** مرغ گرسنه ارزن در خواب بیند:**
همانند: آدم گرسنه خواب نان و کباب می‌بیند.

*** مرغ نیست که پایش را ببندم:**
باید مراقب برخورد دیگران با کودك یا جوان‌خود بود.

*** مرغ همسایه غاز است (غاز می‌نماید):**
همانند آفتاب خانه همسایه گرمتر است،

نعمت ما به چشم همسایه
صد برابر فزون کند پایه

چون زچشم نیاز می‌بیند
مرغ همسایه غاز می‌بیند

رشید یاسمی

*** مرغ یکپا دارد:**

سر حرفش ایستاده است، از تصمیم خود برنمی‌گردد.

*** مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است:**

بر سماع راست هرکس چیز نیست

طعمه هر مرغکی انجیر نیست

مولوی

*** مرگ برای کسی عروسی بودن:**

از شدت ناراحتی و یا بیماری مرگ در حکم راه نجات است.

*** مرگ به فقیر و غنی نگاه نمی‌کند:**

همه یك روزی ناچار از پذیرفتن ندای مرگند، مرگ پیر و جوان نمی‌شناسد.

*** مرگ چاره ندارد:**

همانند: همه چیز چاره دارد الا مرگ.

*** مرگ خبر نمی‌کند**

*** مرگ خر بود سگ را عروسی:**

همانند: مر سگان را عید باشد مرگ اسب.

*** مرگ خوب است اما برای همسایه:**

همانند: از من بدر، به جوال کاه.

*** مرگ شتریست که در هر خانه‌ای می‌خوابد:**

از چنگ مرگ نمی‌توان گریخت.

*** مرگ می‌خواهی برو به گیلان:**

حالا که کارت دلبخواه و روبراه است نباید شکایتی داشته باشی.

*** مرگ یکبار، شیون یکبار:**

اگر قرار است به‌مصیبتی گرفتار شوم هرچه زودتر بهتر.

*** مرو به هند و بیا با خدای خویش بساز**
به هر کجا که روی آسمان همین رنگست

*** مریم رشته و عیسی بافته:**

به گمانش چیز تحفه‌ای آورده، انگار کار مهمی کرده، عزیز بی‌جهت شده.

*** مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد:**

همانند: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

*** مزدش را کف دستش گذاشتن:**

در مقابل خوبیها قدر نشناسی کردن، ندیده گرفتن‌حق سپاس کسی.

*** مزن بی‌تأمل به گفتار دم**
نکو گو اگر دیر گویی چه غم

اندیشیدن در اینکه چه بگویم بهتر از پشیمانی است که چرا گفتم.

*** مزه‌اش را بردن:**

همانند: شورش را درآوردن، به‌صورت بدی درنیاور.

*** مزه خنك انداختن:**

شوخیهای سبك و بیجا کردن.

*** مزه دهان کسی را دانستن:**

از گفته کسی پی به مقصود او بردن، میزان توقعات کسی را دانستن.

*** مزه لوطی خاك است:**
باده را بی مزه شیرین و نقل خوردن، خاکسار و افتاده بودن.

*** مستوری بی‌بی از بی‌چادریست:**
همانند: از غم بی‌آلتی افسرده است.

*** مستی است و راستی:**
در مستی کسی را پروا نیست، مستی راستگویی می‌آورد.

*** مستی صبح ندارد:**
صبح را در خواب و خماری می‌گذراند، به فردایش نمی‌اندیشد.

*** مسجد جای خر بستن نیست:**
احترام هر جا و مکان را باید رعایت کرد.

*** مسجد را نساخته کور عصاش را زد (مسجد نساخته گدا درش ایستاده):**
هنوز فعالیتی به انجام نرسیده سروکله طفیلی‌ها پیدا می‌شود.

*** مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است**
چون بار همی بـردعزیز است

*** مسلمان نشنودکافر نبیند:**
این مصیبت نصیب هیچ انسانی نشود، سئوال و جوابی است که شمر و یزید در شبیه ورود به‌شام، گویند.

*** مشتش باز شدن:**
دروغ و نیرنگ کسی آشکار شدن، آفتابی شدن عیب کسی.

* **مشت بر درفش زدن:**
با قویتر از خود درافتادن، دست به‌کارخطیری زدن.
* **مشت بر سندان کوبیدن:**
رنجی بی‌حاصل کشیدن، همانند، آب در هاون ساییدن.
* **مشت نمونه خروار است:**
همانند: اندك دليل بسيار، انگشت نمك است، خروار هم نمك.
* **مشت و درفش بودن:**
بر ضد یکدیگر، دو چیز مخالف و ضد هم.
* **مشك آنست كه خود ببويد نه آنكه عطار بگويد:**
همانند: عروسی را که مادرش تعریف کند برای دایی خوب است.
* **مشك پر باد:**
ادعای بیجا، لاف‌زن، تو خالی.
* **مشك ريزد، بويش نريزد:**
همانند: از اسب افتاده است، از اصل که نیفتاده.
* **مشکل دوتا شد:**
همانند: قوز بالاقوز شد، گاومان دو گوساله زایید.
* **مشکلی نیست که آسان نشود (... مرد باید که هراسان نشود).**
* **مضمون کوك کردن (مضمون برای کسی):**
کسی را مورد استهزاء و تمسخر قرار دادن.
* **معامله به مثل کردن:**
مشابه رفتار کسی درباره‌اش عمل کردن، رفتار کسی

را به همان نحو مقابله کردن.

* **معده جوان سنگ را آب می‌کند:**
جوانان غذای دیر هضم را بآسانی هضم می‌کنند.

* **معرکه راه انداختن:**
بساط شوخی چیدن، دعوا و مرافعه برپا ساختن.

* **معرکه کردن:**
در انجام کاری کمال قدرت و مهارت را نشان دادن.

* **معما چو حل گشت آسان شود**

* **مغز خر خورده:**
بسیار ابله و نادان است، قدرت تشخیص ندارد.

* **مغز خر به خورد کسی دادن:**
کسی را غافل و احمق ساختن، به‌کارهای احمقانه واداشتن.

* **مغز کسی جنبیدن:**
کم عقل بودن، ابله بودن.

* **مغز کسی را خوردن:**
با پرچانگی و پرحرفی کسی را خسته کردن.

* **مغز گنجشك خورده:**
روده‌درازی می‌کند، بسیار حرف می‌زند.

* **مغز نداشتن (بی‌مغز بودن):**
کوتاه‌فکر و نادان بودن، به اعمال نسنجیده دست‌زدن.

* **مفت باشد، گلوله جفت جفت باشد:**
همانند: قبر مفت جستی برو توش بخواب، شراب مفت را قاضی هم می‌خورد.

*** مفت را که گفت:**
هیچ‌کس به رایگان چیزی به کسی نمی‌دهد.

*** مفتی به چنگش:**
باز هم غنیمت است، اینهم به نفع او، بازیافته‌ای.

*** مفلس در امان خداست:**
صاحب مالی نیست، که دزد ببرد، همانند: کف دست‌که مو ندارد.

*** مقابل توپچی ترقه در کردن:**
نزد نکته‌دانان اظهار فضل و هنر کردن.

*** مقر آمدن:**
اعتراف کردن، خستو شدن، اقرار کردن.

*** مکافات به آن دنیا نمی‌ماند:**
مکافات به قیامت نمی‌ماند، همانند: از مکافات عمل غافل مشو.

*** مکش مرگ‌ما:**
زیبا و ظریف، آراسته و پیراسته.

*** مکوب در کسی را تا نکوبند درت را:**
همانند: انگشت بدر کس مزن تا درت به‌مشت نکوبند.

*** مگر آرد به دهنت گرفته‌ای:**
چرا عقیده و نظر خود را اظهار نمی‌کنی.

*** مگر آسودگی بر ما حرام است:**
از چه رو همواره در زحمت و مرارت بسر می بریم.

*** مگر آسودگی شاخ به شکمت می‌زند:**
چرا بی‌جهت اسباب زحمت خود را فراهم میسازی.

* **مگر آش داغ به دهن گرفته‌ای:**
چرا چنین شتابزده و تند حرف میزنی.
* **مگر آفتاب از کدام طرف زده است:**
چطور شده که امروز مرا یاد کرده به دیدنم آمده‌ای.
* **مگر اجلت رسیده است:**
چرا از خطر پرهیز نداری، چرا خـودت را به نابودی می‌کشانی.
* **مگر از ده آمده‌ای (مگر از روستا):**
که اینقدر ابله و نادانی، خیلی نفهمی.
* **مگر او از عقدیست و من از صیغه‌ای:**
مگر آن شخص برتری و مزیتی بر من دارد.
* **مگر اینجا اردستانست که باج به شغال بدهم:**
علتی ندارد هرچه تو بخواهی انجام دهم.
* **مگر اینجا سر گردنه است:**
چرا پول زور می‌گیرند، چرا هر کسی به فکر تجاوز و غارت است.
* **مگر اینجا شهر هرت است:**
که هرکس هر کاری دلش خواست می‌کند.
* **مگر اینجا کاروانسراست:**
که هرکس سرزده و بی‌خبر و دائم بیاید و برود.
* **مگر این روغن غاز دارد:**
از آن تو نیز نیکوست و خود را اسیر خیال خام نساز.
* **مگر به اسب شاه یابو گفته‌ام:**
چرا به تو برخورده، سخنی درست و بجا گفته‌ام.

* **مگر بچه‌ات می‌افتد:**
اگر این غذا را نخوری چه می‌شود، از نخوردن چیزی نمیمیری.

* **مگر بلال مرد دیگر کسی اذان نگفت:**
تو نباشی این کار را شخص دیگری انجام خواهد داد.

* **مگر بوران آمده است:**
که اینقدر رویهم لباس پوشیده‌ای، که اینقدر به‌آتش نزدیك شده‌ای.

* **مگر پایم بسته است؟ (مگر پایم به حناست):**
به‌کمك دیگری نیاز ندارم، عاجز نیستم و خودم‌می‌روم.

* **مگر پشت گوشت را ببینی:**
هرگز آن را نخواهی دید، دیگر آن چیز و یا آن‌کس را نخواهی دید.

* **مگر پول‌را آب‌آورده است (مگرپول‌را از کاغذ می‌برند):**
چرا اسراف به‌کار می‌بری، چرا بی‌حساب خرج میکنی.

* **مگر پول علف خرس است:**
که بتوان آن را به فراوانی صرف نمود.

* **مگر پی آتش آمده‌ای:**
چرا برای رفتن چنین عجله داری، چرا به این زودی می‌روی.

* **مگر تخم دو زرده می‌کند:**
وجود باارزشی نیست، انگار کار مهمی انجام می‌دهد.

* **مگر جوال کاه است:**
که اینهمه پرخوری می‌کنی، که اینهمه او را می‌زنی.

* **مگر جهود گیر آورده‌اید:**
به شوخی، چرا اینهمه او را می‌زنید، چون بی‌زبان است اذیتش می‌کنید؟
* **مگر چشم‌بندیست:**
مکر و حیله‌ای در کار نیست، قصد فریب ندارم.
* **مگر حکیم جوجه خروس فرموده است:**
که به این پسر نوجوان بند کرده و قصد ازدواج دارد.
* **مگر خاك چشم او را پر کند:**
بقدری حریص است که هرچه جمع می‌کند سیر نمی‌شود.
* **مگر خاکشی نبات به حلقم کرده‌ای:**
به شوخی، چرا اینقدر به‌جان من قسم می‌خوری.
* **مگر خر بی‌بار نمی‌رود:**
مجبور نبودی ظرف به این بزرگی را پر کنی.
* **مگر خرم به گل مانده:**
که اینهمه زحمت را تحمل کنم.
* **مگر خر می‌خرید:**
که اینقدر چانه می‌زنید، در کابین و شیر بهای عروس چرا چانه می‌زنید.
* **مگر خم رنگرزی است:**
کار آسانی نیست، انجام این کار زودتر از آنچه گفته شد میسر نمی‌باشد.
* **مگر خوشی زیر دلت زده است:**
چرا با انجام این کار راحتی و آسایش را از خود سلب می‌کنی.

* **مگر دیوان بلخ است:**
جایی است که بی‌عدالتی و جور حاکم است.
* **مگر روغن زرد فروخته‌ای:**
چیزی را به‌رایگان از کسی‌می‌گیری طلبکار هم هستی.
* **مگر ریشت را در آسیاب سفید کرده‌ای:**
با اینهمه سن و سالی که از تو گذشته عقل و درک درستی نداری.
* **مگر زبانت درد می‌آید:**
از گفتن دو کلام حرف بجا هم عاجزی، نمی‌توانی زبانت را به‌کار بیندازی.
* **مگر سر آورده‌ای:**
مثل اینکه کار مهمی کرده، اینهمه توقع برای‌چیست.
* **مگر سر حلیم و روغن می‌رویم:**
که صبح به این زودی به خانه او برویم.
* **مگر سر کچلم را دوا کرده (شفا بخشیده):**
زیر بار منت او نمی‌روم، هیچ حقی بر من ندارد.
* **مگر سر گردنه است:**
که چنین آشکارا دزدی و چپاول می‌کنند.
* **مگر سرم را داغ کرده‌اند (مگر کله‌ام):**
دیوانه نیستم که چنین کاری بکنم.
* **مگر سگ هارم گرفته است:**
که به این و آن بپرم و یا با هر کسی دعوا کنم.
* **مگر سیب سرخ برای دست چلاق خوب نیست (بد است):**
همانقدر که تو به آن علاقه داری خودم نیز به آن احتیاج دارم.

* **مگر شش ماهه به دنیا آمده‌ای:**
چرا عجله داری، این اندازه شتاب برای چیست.
* **مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه:**
هیچ تو برتری و مزیتی بر ما نداری.
* **مگر شما را خانم زاییده ما را کنیز:**
که به من فخر می‌فروشی، که سهم بیشتری برای خود می‌خواهید.
* **مگر شهر هرت است:**
حق کسی را نمی‌توان به سادگی برد و خورد.
* **مگر صاحبش مرده است:**
به‌این‌قیمت‌مفت و ارزان که‌شمامی‌خواهید نمی‌فروشم.
* **مگر صحرا مانده‌اید:**
دیروقت‌چه‌شده‌است‌که‌دراین‌هوای بد به‌راه افتاده‌اید.
* **مگر عقب سرت کرده‌اند:**
چرا با این عجله و سرعت غذا میخوری.
* **مگر علف خرس است:**
که قدر و قیمت آن را نمی‌دانی، که بیشتر می‌خواهی.
* **مگر عاشق چشم و ابروش هستم:**
مفت و مجانی برایش کـاری نمی‌کنم، که خود را به دردسر بیندازم.
* **مگر قرآن غلط شده:**
حرفی زده‌ام و اشتباهی شده کفر که نگفته‌ام، چندان اهمیتی ندارد.
* **مگر کاروانسراست:**
از چه رو بی‌اجازه وارد خانه من شده‌اید.

*** مگر کشتی‌هایت غرق شده است:**
نبینم که اینقدر غرق فکر و خیال باشی، که چنین غمگین نشسته‌ای.

*** مگر کف دستم را بو کرده بودم:**
غیب نمی‌دانستم، از کجا می‌توانستم بفهمم چه پیش خواهد آمد.

*** مگر کله گنجشک خورده‌ای:**
چقدر پر میگویی، اینقدر وراجی برای چیست، چقدر حرف می‌زنی.

*** مگر گفتم بالای چشمت ابروست:**
که به تو برخورده است، که چنین از من رنجیده‌ای.

*** مگر گوشت را می‌توان از استخوان جدا کرد:**
فرزند را نمی‌توان از پدر یا مادر جدا کرد، همانند: گوشت همدیگر را می‌خورند ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند.

*** مگر ماست به دهانت مایه زده‌اند:**
چرا جواب او را نمی‌دهی، چرا گنگ شده‌ای.

*** مگر مال خودت از گلویت پایین نمی‌رود:**
که آن را به دیگری می‌بخشی، که خودت از آن استفاده نمی‌کنی.

*** مگر مال دزدی است:**
به این بهای کم و ارزان نمی‌فروشم.

*** مگر مال صاحب مرده است:**
این مال صاحب دارد و تو حق تصاحب آن را نداری.

* **مگر مغز گنجشك خورده‌ای:**
زیاد پرگویی می‌کنی، که اینهمه حرف می‌زنی.
* **مگس می‌پراند:**
کاری ندارد، خیابان گز می‌کند، وقت‌گذرانی کردن.
* **مگر میوه نایاب است:**
چیز کمیابی نیست، چیز مهم و نایابی نیست که نشود پیدا کرد.
* **مگر ناخن را می‌شود از گوشت جدا کرد:**
همانند: مگر گوشت را می‌شود از استخوان جدا کرد.
* **مگر هفت ماهه به دنیا آمده‌ای:**
چرا اینهمه شتابزده‌ای، چرا کم حوصله هستی.
* **مگس در جایی پر نزدن:**
بسیار خلوت بودن، هیچ‌کس در آنجا نیست.
* **ملانصرالدین است، سر شاخه نشسته بیخش را می‌برد:**
بسیار احمق و نادان است.
* **ملانصرالدین‌شده‌است، خر سواریش‌را حساب‌نمی‌کند.**
* **ملچ و ملوچ کردن:**
دهان را موقع غذاخوری به صدا درآوردن، صدای جویدن غذا.
* **ملك خدا تنگ نیست:**
اینجا نشد جای دیگر، جایی می‌روم که بتوانم براحتی در آن زندگی کنم.
* **ممه را لولو برد:**
چیزی را که تو می‌خواهی دیگر وجود ندارد، آن‌شرایط و امکانات گذشت و رفت.

*** من از آسمان می‌گویم تو از ریسمان:**

چرا در جواب سخنان روشن و سنجیده من، خارج از موضوع صحبت میکنی، همانند: من از بهر حسین در اضطرابم، تو از عباس می‌گویی جوابم.

*** من از آسیاب می‌آیم، تـو می‌گویـی نوبت نیست (پسا نیست):**

در حالی که من از جریان امر آگاهم، و می‌دانم باز هم اظهار اطلاع می‌کنی، همانند: من از بغداد می‌آیم، تو تازی می‌گویی.

*** من از بیگانگان هرگز ننالم**

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

*** من اینجا و خلیفه در بغداد:**

درباره اشخاصی گفته‌اند که بسیار خودپسند و متکبر می‌باشند.

*** من‌درآوردی:**

از پیش خود حرفی و یا چیزی ساختن، کار غیر معمولی و ساختگی.

*** من در چه خیالم و فلك در چه خیال:**

همانند:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست

*** من دو پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام:**

سنین عمرم بیشتر از تو است و به همین جهت بهتر می‌فهمم و درك می‌کنم.

* **منزل به منزل ره برو، منزل شکستن پیشکشت:**
بهتر است به‌جای حرف زدن و منفی‌بافی بقاعده رفتار کنی.
* **منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا**
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
* **من که پیرم و می‌لرزم، به صد جوان می‌ارزم:**
هنوز آنقدرها هم که تصور می‌کنید عاجز نشده‌ام، همانند: دود از کنده برمی‌خیزد.
* **من که نمی‌خورم اما برای هرکس می‌کشید کم است:**
در برابر دعوت و تعارف میزبان، مهمان کم‌رو به‌زبان می‌آورد، به‌کتاب داستانهای امثال‌جلد دوم رجوع‌شود.
* **من‌من کردن:**
مطلب را جویده جویده بیان کردن، بریده بریده‌حرف زدن.
* **من مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه:**
من از تو ابله‌ترم تو از من احمق‌تر، هر دو از انجام این کار عاجزیم.
* **من می‌گویم آسمان و او می‌گوید ریسمان:**
توافقی در نظریات و افکار نداریم، اختلاف ما بسیار است.
* **من می‌گویم خواجه‌ام، تو میگویی چندتا بچه داری:**
من از اساس امر بی‌اطلاعم و تو از جزئیات می‌پرسی.
* **من می‌گویم نرم تو می‌گویی بدوش:**
امر به محال می‌دهد، همانند: من می‌گویم مو ندارد او می‌گوید بکن.

*** من نمی‌توانم چاقویش را دسته کنم:**
آدم سختگیری است و با او نمی‌شود طرف شد.

*** مؤمن مسجد ندیده:**
به شوخی، در مورد کسی می‌گویند که به ظاهر ادعای دینداری می‌کند.

*** مو از ماست کشیدن:**
در کار بسیار دقیق و باریك بین بودن، کار را بسهولت انجام دادن.

*** مو بر تن راست شدن:**
از دیدن منظره‌ای هولناك بسختی ترسیدن.

*** مو بر داشتن ظرفی یا چیزی:**
ترك پیدا کردن، درز باز کردن اشیاء

*** مو درآوردن زبان:**
موضوعی را زیاد گفتن و نتیجه نگرفتن، زبانش مو درآوردن.

*** مورچگان را چو بود اتفاق**
شیر ژیان را بدرانند پوست

*** مور در خانه خود حکم سلیمان دارد:**
همانند: سگ در خانه صاحبش شیر است.

*** مور مور کردن (مورمور شدن):**
در سرماخوردگی و پیش از تب کردن بطور خفیف لرزیدن.

*** موس موس کردن:**
به جهت خواهشی تملق کسی را گفتن، چرب‌زبانی کردن.

*** موش آب کشیده:**
کسی که در آب افتاده و یا زیر ریزش باران خیس شده باشد.

*** موش از دهانش بلغور می‌دزد:**
آدم ضعیف و ناتوانی است، بی‌اراده و بی‌حال است.

*** موش اینجا دست به عصا راه می‌رود:**
جایی است که هرکس احتیاط کند و بترسد.

*** موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد:**
همانند: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوا دارد.

*** موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست:**
از عهده کار خود بر نمی‌آید کار دیگری را هم به‌عهده می‌گیرد.

*** موش چیست تا کله‌پاچه‌اش باشد:**
همانند: سگ چیست که پشمش باشد.

*** موش دوانیدن:**
میان دو نفر را به زبان و یا پیام بهم‌زدن، بین‌اشخاص نفاق افکندن.

*** موش را آب کشیده می‌خورد:**
شخصی حیله‌گر و زیرك است.

*** موش‌کشی کردن:**
در کار کسی اخلال و اشکالتراشی کردن.

*** موش مرده:**
آدم حیله‌گر و مکار، همانند: آب زیر کاه.

*** موش مردگی درآوردن:**
خود را رنجورتر و بیمارتر نشان دادن، درد خـود را بزرگ جلوه دادن.

*** موش و گربه وقتی باهم بسازند وای به دکان بقالی:**
همانند: گفتند عسل و خربزه باهم نمی‌سازند. گفت من خوردم و دوتایی بهم ساختند و پدر مرا درآوردند.

*** مو لای درزش نرفتن:**
محل هیچگونه ایراد نیست، از هر حیث مورد اطمینان است. خلل‌ناپذیر.

*** مو نزدن:**
نظیر هم بودن، هیچ تفاوتی با هم نداشتن، عین هم بودن.

*** مویی از خرس کندن غنیمت است:**
کمترین استفاده از آدم خسیس هم فایده بزرگی است.

*** مویی در میانشان نمی‌گنجد (مویی در میان نیست):**
با یکدیگر یکرنگ و بسیار صمیمی هستند.

*** مویی را طناب کردن:**
موضوع کوچکی را بزرگ کردن، اغراق گفتن، کاهی را کوهی کردن.

*** موی از شیر کشیدن:**
در هر کاری دقیق بـودن، باریک‌بین، موی از ماست کشیدن.

*** موی بر اندام راست شدن (سوزن شدن):**
بسختی ترسیدن، وحشت کردن.

*** موی بر کف دست درآمدن (برآمدن)**
کاری نشدنی، کار را بر عهده محال قرار دادن، همانند: موی بر ناخن رستن.

*** موی بینی کسی شدن (موی دماغ شدن):**
مزاحم کسی شدن، همانند: سر خر شدن.

*** موی در آسیاب سفید کردن:**
بشوخی، به کسی گفته می‌شود که پس از عمری هنوز ناپخته و بی‌تجربه است.

*** مویش را آتش کردن (آتش زدند):**
در همان لحظه که به وجودش نیازی بود فرا رسید، ناگهان و بموقع درمحلی‌حاضرشدن، بموقع‌سررسیدن.

*** موی‌شکاف بودن (موی شکافتن):**
در هر کاری دقیق و باریك‌بین بودن.

*** موی عزرائیل به تنش هست:**
وحشت‌انگیز و سهمناك‌است، با هیبت و صلابت‌است.

*** مهتاب را به گل اندودن:**
حقیقت را پوشیده داشتن، همانند: خورشید به گل اندودن.

*** مهتاب به گز پیمودن:**
همانند: آب در هاون ساییدن.

*** مهتاب نرخ ماست را می‌شکند:**
هر چیز بهتر و زیباتر رونق و برتری خواهد داشت.

*** مهر از سر نامه برگرفتن:**
سر نامه را گشادن، نامه را از درون پاکت درآوردن.

*** مهر از لب برداشتن:**
سکوت را شکستن، به‌زبان آمدن.

*** مهر درخشنده چو پنهان شود**
شب‌پره بازیگر میدان شود
هر جوانمردی که بمیرد، نامردی جای آن را بگیرد.

*** مهرش چیست که هشت‌یکش باشد:**
همانند: اصلش چیست که فرعش باشد، بسیار کم و اندك است.

*** مهر گیاه دارد:**
همه او را دوست دارند، همانند: مهره مار دارد.

*** مهرم حلال، جانم آزاد:**
از مهرم گذشتم و به طلاق حاضرم، جمله‌ای است که زنان در مورد طلاق به‌کار می‌برند.

*** مهره‌اش به ششدر افتاده:**
گرفتاریها پیرامونش را گرفته است، سخت در تنگنا افتاده است.

*** مهره سوراخ‌دار به زمین نمی‌ماند:**
دختر هر اندازه هم زشت باشد بدون شوهر نمی‌ماند.

*** مهره مار داشتن (مهره مار دارد):**
همه مردم مایلند با او معاشرت کنند، خوش خلق و خوی است.

*** مهلت در شرع جایز است:**
در هر موردی می‌توان از طرف خود مهلت بخواهند.

*** مهمان تا سه روز عزیز است:**

گفته شده مهمان یکروز دو روز، همانند: دوری و دوستی.

*** مهمان حبیب خداست.**

*** مهمان خر صاحبخانه است:**

بشوخی، بر مهمان است که هرچه میزبان حاضر نماید بر آن رضایت دهد، مهمان مطیع اراده صاحبخانه است.

*** مهمان خنده‌رو باشد، صاحبخانه گریان.**

*** مهمان دیروقت خرجش با خودش است:**

به‌شوخی، میزبان به مهمانی که سرزده و دیروقت وارد شده است به‌عنوان عذرخواهی بر زبان می‌آورد.

*** مهمان روزی خودش را با خودش می‌آورد:**

همانند: روزی مهمان پیش از خودش می‌رسد.

*** مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو می‌کشد:**

چون که پذیرایی از یك نفر چندان اشکالی بهم نمی‌رساند.

*** مهمان منی به آب، آنهم لب جوی:**

منت بی‌جهت بر سر کسی گذاشتن.

*** مهمان مهمان را نمی‌تواند دید صاحبخانه هر دو را.**

*** مهمان ناخوانده خرجش با خودش است:**

همانند: مهمان دیروقت خرجش با خودش است.

*** مهمانی خوب است اگر سینی‌اش از خانه‌خان‌داداش باشد:**

همانند:

خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود

* **میازار موری که دانه‌کش است**
که جان دارد و جان شیرین خوش است

فردوسی

* **میان این هیر و ویر، بیا زیر ابرو مرا بگیر:**
در میان اینهمه گرفتاری چه جای این حرفها و خواهش‌هاست.

* **میان‌بر زدن:**
راه را کوتاه کردن، فاصله کوتاهتری را پیمودن و از وسط جایی گذشتن.

* **میان بستن:**
برای انجام کاری آماده شدن.

* **میان بلا بودن بهتر که در کنار بلا بودن:**
همانند: در بلا بودن به از دور از بلاست.

* **میان بهم خوردن (میانه):**
بین دو نفر اختلاف افتادن، تکدر خاطر دو نفر نسبت به هم.

* **میان‌تهی‌تر از طبل:**
شخص پر مدعا و بی‌هنر.

* **میان حرف کسی دویدن:**
حرف کسی را بریدن، به‌میان‌حرف‌کسی حرف آوردن.

* **میان دعوا اوقات تلخی نکن:**
به شوخی، چون کسی خشمگین گردد و بنای بدحرفی بگذاردبرای آرام‌کردن و خندانیدن‌او چنین می‌گویند.

* **میان دعوا حلوا خیر نمی‌کنند (قسمت نمی‌کنند):**
منتظری در حین دعوا و زدوخورد حرف خوش و

خوردنی نثار هم کنند، نتیجه‌دعوا خسارت و زیان‌است.

* **میان دعوا نرخ معین می کند:**

مقصود خود را در موقعی نامناسب و غیر منتظره بیان داشتن.

* **میان دو کس جنگ چون آتش است**
سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است

سعدی

* **میان دو سنگ آرد خواستن:**

آدم طمعکاری است، در پی سودجویی و استفاده است.

* **میان زمین و آسمان ماندن:**

سرگردان کار خود بودن، سرگشته و حیران ماندن.

* **میان کلامتان شکر:**

این جمله را وقتی که بخواهند در میان سخن کسی به حرف‌درآیند از روی‌ادب و پوزش‌خواهی بیان‌می‌کنند.

* **میانه‌خور است و کنار گرد:**

کسی که خود را از قبول زحمت کنار می‌کشد اما در موقع استفاده و بهره‌برداری با دیگران شریك و سهیم است.

* **میان دو نفر را بهم زدن:**

ایجاد نفاق و کدورت بین دو نفر.

* **میانهٔ دو نفر را گرفتن:**

التیام دادن اختلاف و دشمنی دو نفر، آشتی دادن.

* **میان همه پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده:**

از روی مصلحت و گریز از مهلکه بهانه تراشیدن.

* می بخور منبر بسوزان آتش اندر خرقه‌زن
ساکن میخانه باش و مردم آزاری نکن
* می‌بینی و می‌پرسی (می‌بینم و می‌پرسم):
کسی که دانسته سئوال از واضحات و بدیهیات می‌کند.
* می‌ترسم نخوری:
به شوخی، در جواب کسی که میل به خوردن دارد و بیان می‌دارد و میزبان با این جمله یقین و تأکید خود را می‌افزاید.
* میخ‌دوز شدن (میخکوب شدن):
محکم در جای خود ماندن، بشدت مات و مبهوت شدن.
* میخ دو شاخ بر زمین فرو نرود:
با دوئیت و نفاق‌کاری از پیش نمی‌رود و منافع مشترک را از بین می‌برد.
* میخش قایم است:
اساس کارش استوار است، پشتیبانش پر زور و قوی است.
* میخ طویلهٔ پای خروس:
کسی که قد کوتاه و پستی دارد، آدم قد کوتاه.
* می‌خواهد از آب بگذرد و پایش هم تر نشود:
در پی سودجویی می‌افتد ولی کمترین زحمت و خرجی را متحمل نیست.
* می‌خواهی عزیز شوی یا دور شو یا کور شو:
همانند: آب که‌در گودال بماند می گندد، دوری و دوستی.
* می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

* **میدان آرزو فراخ است:**
زیاده‌طلبی حد و مرزی ندارد و عاقلانه آنست که اندازه نگهداری.
* **میدان دادن به کسی:**
فرصت کار و فعالیت به کسی دادن، اجازه زورآزمایی دادن.
* **میدان را خالی دیدن:**
به‌هرعملی‌دست‌زدن، خودرا مصون از دیگران‌دانستن.
* **میراث خرس به کفتار می‌رسد:**
نتیجه زحمت یکی را دیگری می‌برد، همانند: ارث خرس به‌کفتار می‌رسد، میراث شغال به‌گرگ‌می‌رسد، میراث گرگ مرده به کفتار می‌رسد.
* **میرزا بنویس:**
نامه‌نگاری که در نگارش هر مطلب تابع دیگری است و از خود اراده ندارد.
* **میرزا قشمشم:**
آدمی با لباسهای جلف و قیمتی، لوس و خوخواه و بیکاره.
* **می‌رود از آسمان شوربا بیاورد:**
بسیار بلند قامت است، روز بروز بلندتر می‌شود.
* **میرزا قلمدانی است:**
نویسنده کم مایه و بی‌سوادی است.
* **میرغضبی آهسته ببر ندارد:**
همانند: دشمنی آهسته بزن ندارد.

*** میزنی، میخوری:**

همانند: خوردن شفتالو پس‌دادنی هم دارد، از مکافات عمل غافل مشو،

چون تو بزنی بخورد بایدت
این خود مثل است در خراسان

ناصر خسرو

*** میش را به گرگ سپردن:**

مالی را به دست آدم نامطمئن و غیر امین سپردن، گوسفند را به گرگ سپردن.

*** می‌کشد زهر اگر اندك و گر بسیار است.**

*** می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون:**

وقتی گفته می‌شود که کسی بخواهد سر حرف خود بایستد و دفاع کند.

*** میل و مناره را نمی‌بیند و ذره را در هوا می‌شمارد:**

همانند: گاه از سوراخ سوزن بیرون می‌رود و گاه از دروازه بیرون نمی‌رود.

*** میمون بازی درآوردن:**

اداها و کارهای بی‌معنی کردن، رقاص‌بازی کردن.

*** میمون در حمام بچه‌اش را زیر پایش می‌گذارد:**

در روزگار تنگی و بدبختی مهر و محبت نسبت به دیگران فروکش می‌کند.

*** میمون هرچه زشت‌تره بازیش بیشتره:**

در مورد دردسرهای آدم نفهم و مزاحم حال دیگران به کار می‌رود.

*** میوه از درخت بید نباید جست:**

همانند: از مار نزاید جز بچه مار.

*** میوه دل:**

ثمره وجود آدمی، کنایه از فرزند است.

*** میهمان سخت عزیز است ولیکن چو نفس**
خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود

حرف ن

* **نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود**
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
* **نابینا به کار خود بیناست:**
هرکس در کار خود خبیر و به احوال خود آشناست.
* **ناپخته بهتر از نیم خام:**
راهنمایی نکردن بهتر از آن است که راه ناصوابی نشان دهد.
* **ناتو بودن (ناتو زدن):**
حیله‌گر و فریبکار بودن، گول‌زدن، همانند: نارو زدن.
* **ناچاری را چه دیده‌ای:**
در هنگام سختی و بدبختی انسان به‌هر ذلت تن می‌دهد.
* **ناخن به دندان گرفتن:**
متحیر شدن، افسوس خوردن، همانند: انگشت به‌دهان ماندن.
* **ناخن بر یکدیگر زدن:**
بین دو و یا چند نفر را از راه تفتین بهم زدن، دو-بهم‌زنی.

* **ناخن بند کردن:**
به‌خوردنی‌ها چنگ انداختن، به چیزی دست انداختن.
* **ناخن تیز کردن:**
چشم طمع به چیزی داشتن، به‌چیزی طمع بستن.
* **ناخن خشك بودن (ناخن خشك است):**
خسیس بودن، همانند: آب از دستش نمی‌چکد، خشك بودن.
* **ناخنك زدن:**
از خوراکی و یا غذا دزدکی و یا علنی کمی خوردن.
* **ناخنکی صاحب سلیقه می‌شود:**
دارای دقت و ذوق بیشتری است.
* **ناخن ندارد که پشت بخارد:**
همانند: آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قابلی است.
* **ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت:**
تا تو را دعوت نکرده‌اند به خانه کسی نرو، تا نخوانند مرو.
* **نادان را بهتر از خاموشی نیست.**
* **نارو زدن:**
کلك زدن، تقلب کردن، حقه سوار کردن.
* **ناز شست گرفتن:**
پاداش زحمات و کار فوق‌العاده خود را دریافت کردن.
* **ناز عروس به جهاز است (ناز عروس به جهازشه):**
به‌موقعیت خود می‌بالد، تکبر و رفتارش با سایرین در اتکا به اثاث و جهازی است که آورده، زنی که جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد.

*** نازکش داری ناز کن، نداری پایت را دراز کن.**

*** نازک‌کاری کردن:**

در پرداخت کارهای هنری ریزه‌کاری و هنرنمایی کردن، مجازاً کار بد کردن است.

*** نازک نارنجی بودن:**

ضعیف و زودرنج، تاب تحمل سختی را نداشتن.

*** نازلی ببه بودن:**

بچه زیبا و جذاب، لوس و ننر بودن.

*** ناشسته روی:**

آدم بی‌سروپا و بی‌ارزش، ناچیز و نادان،

دور مشتی جاهل ناشسته روی اندر گذشت

دور دور یوسف است آن پادشاه بنده‌وار

سنایی

*** ناف انداختن:**

از سنگینی باری مانده و عاجز شدن.

*** نافش را با چیزی بریدن:**

به کسی و یا چیزی عمیقاً بستگی داشتن، وابسته به کاری بودن.

*** ناف ما را با هم نبریده‌اند:**

کسی مجبورمان به‌هم‌نشینی باهم نکرده، اجباری‌ندارم با تو زندگی کنم.

*** ناکار کردن:**

ضربتی خرد کننده وارد کردن، از کار انداختن، فلج کردن.

* **ناکرده کار را نبر به‌کار:**
کار را به آدم نابلد و ناشی نسپار، کار را به مردم کاری بسپار.
* **ناشته می‌درود:**
در سودجویی و بهره بردن بسیار زرنگ و باهوش است.
* **ناك شدن زندگی، ناك شدن دستگاه کس:**
فقیر و بی‌چیز شدن، همانند: آس و پاس شدن.
* **ناگفته دانستن و ننوشته خواندن:**
فراستی به کمال داشتن، کمال و تیزهوشی داشتن.
* **ناله را هرچند میخواهم که پنهانی کشم**
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن
* **نام بلند به از بام بلند:**
ارزش نیکنامی برتر از اندوختن‌دارائی است، همانند:
نام نیکی گر بماند زآدمی
به کزو ماند سرای زرنگار
* **نام بلند و کلبه خراب:**
نامش بلند است ولی دستش از مال دنیا کوتاه است.
* **نام در کردن:**
معروف و مشهور شدن، اسم در کردن.
* **نامش را بی‌وضو بر زبان نمی‌توان برد:**
به شوخی، آدم معتبر و بزرگواری است.
* **نام نیك رفتگان ضایع مکن**
تا بماند نام نیکت برقرار

سعدی

* **نان بده فرمان بده:**
همانند: نوکر بی‌جیره و مواجب تاج سر ارباب‌است.
* **نان به هم قرض دادن (نان به‌قرض یکدیگر دادن):**
جانب دیگری را در نظر گرفتن، رعایت حال کسی را کردن، به منظور عمل متقابل رعایت کار دیگری را کردن.
* **نان به همه کس قرض بده، اما نان همه کس مخور.**
* **نان پر شال کسی گذاردن:**
کسی را بـه انجام عمل خـلاف و زشتی سوق دادن، ترغیب دادن به کار زشت.
* **نان پشت شیشه مالیدن:**
سخت لئیم و خسیس بودن، کار آدم ممسک.
* **نانت را با آب بخور، منت آبدوغ مکش:**
همانند: هر که نان از عمل خویش خورد، منت از حاتم طائی نبرد.
* **نانت گرم و آبت سرد باشد:**
در موارد خیرخواهی بر زبان می‌آورند.
* **نان توش درآمدن:**
دارای سود و فایده بودن، کار نان و آبدار.
* **نان خانه رئیس است، سگش هم همراهش است:**
اگر کمکی می‌دهد و یا نفعی می‌رساند توأم با مقداری خرج و زحمت است.
* **نان خودت را می‌خوری چرا حرف مردم را می‌زنی:**
همانند: نان‌خودش‌را می‌خورد و غیبت‌مردم‌را می‌کند.
* **نان خودش را می‌خورد و حلیم همسایه را بهم‌می‌زند:**
بدون هیچ فایده و علتی به‌دیگران خدمت می‌کند.

❊ نان خود در سفره مردم خوردن:

همانند:

به‌خوان کسان بر منه نان خویش
بخور نان خود بر سر خوان خویش

نظامی

❊ناندانی کسی خراب شدن:

منبع درآمد و ارتزاق خود را از دست دادن.

❊ نان در انبان کسی نهادن:

از خانه بیرون کردن، از پیش خود راندن.

❊ نان در تنور سرد بستن:

کار بی‌فایده‌ای انجام دادن، زحمت بیهوده کشیدن.

❊ نان در سفره کسی گذاردن:

به‌دیگران کمك مالی و یاری دادن.

❊ نان دروغ نمی‌شود:

هر کسی برای تحصیل معاش ناگزیر از تلاش است.

❊ نان را باید جوید و در دهانش گذاشت:

آدمی بی‌عرضه و بی‌دست‌وپاست، از خودش اراده و حرکتی ندارد.

❊ نان را پشت خودت ببند که سگ دنبالت بدود، نه پشت سگ که تو دنبال او بدوی:

همیشه نوعی رفتار و معامله کن که سایرین به تو نیازمند باشند نه تو به آنها.

❊ نان را بده به نانوا یك نان هم بالاش:

هر کاری را به‌کاردان آن بسپار اگرچه مخارج بیشتری داشته باشد.

*** نان را به نرخ روز می‌باید خورد:**
توضیح: با توجه به مبتذل بودن این مثل بهتر است نقیض آن (نان را به‌نرخ روز نباید خورد) به‌کار برده شود، یعنی نباید بوقلمون‌صفت بود.

*** نان را به اشتهای دیگران نمی‌شود خورد:**
هرکس باید سود و زیان و راه زندگی خود را بداند و متکی به اراده دیگران نباشد.

*** نان را نمی‌جوند دهن آدمی بگذارند:**
همانند: بی‌رنج گنج میسر نمی‌شود.

*** نانش به پشت آهو بسته شود:**
همانند: نان بدو آب بدو، تو بدو به دنبالش.

*** نانش به شاخ آهو بسته است:**
برای یافتن روزی دایماً در تکاپوست.

*** نانش به گلو فرو نمی‌رود:**
بسیار خسیس و ممسك است.

*** نانش توی روغن است (نانش در روغن است):**
روزگارش بر وفق مراد است، کار پرفایده‌ای نصیبش شده است.

*** نانش پخته شدن:**
خیالش از جهت مرتب بودن امور معاش یومیه آسوده است.

*** نانش را آجر کردن:**
با سعایت و تفتین منافع‌کسی را بریدن، مانع از روزی کسی شدن.

* **نانش سنگ شدن:**
وضع زندگی کسی بد و خراب شدن، امور کسی مختل شدن.
* **نانش ندارد اشکنه، بادش درخت را می‌شکنه:**
با همهٔ نداری تکبر هم دارد، گدای پر افاده‌ای است.
* **نانش نمك ندارد:**
به هرکس خدمت می‌کند بـه وی ناسپاسی می‌کنند، دستش نمك ندارد.
* **نانش همیشه سوار و او پیاده است:**
در تهیه لقمه نانی دوندگی می‌کند ولی همیشه ناموفق است.
* **نان قرض دادن:**
در گرفتاری به‌یکدیگر مدد و مهربانی‌کردن، به‌منظور استفاده بعدی کسی را یاری دادن.
* **نان کافر را می‌خورند بالاش شمشیر می‌زنند:**
از هرکس محبت دیدند باید سپاس او را نگهدارند، نمك به حرامی و ناسپاسی پسندیده نیست.
* **نان کور بودن:**
لئیم و خسیس بودن، ناسپاس.
* **نان گندم شکم پولادین می‌خواهد:**
اشخاصی کـه از بینوایی به نـوایی می‌رسند غـالباً دستخوش تکبر و غرور می‌شوند.
* **نان مرد در شکم نامرد می‌ماند:**
اشخاص پست نان دیگران را می‌خورند و در پی‌جبران محبت نیستند.

* **نان می‌دود و او از عقبش:**
پریشان و تنگدست به دنبال لقمه نانی دوان است.
* **نان نامادری:**
چیزی را به اکراه به دیگری دادن.
* **نان نامرد در شکم مرد نمی‌ماند:**
اشخاص جوانمرد در ازای نیکی دو چندان پاداش می‌بخشند، شخص آزاده زیر بار منت کسی نمی‌ماند.
* **نان نخورده را شکر نمی‌کنند:**
همانند: پوست خرس شکار نشده را نمی‌فروشند.
* **نان ندارد، پیاز می‌خورد که اشتهایش باز شود:**
با تهی‌دستی و عاجز بودن بلندپروازی هم دارد.
* **نان و پنیر سر بر زمین:**
وقتی غذای پخته و لذیذی در کار نباشد بچه‌ها منتظر شام نمی‌شوند و می‌خوابند.
* **نان و دندان:**
به‌شوخی، نان بدون خورش، نان خالی.
* **نان و نمك با کسی خوردن:**
در نتیجه خوردن نان کسی مدیون اخلاقی شدن، پابند احسان کسی شدن.
* **نان هم که می‌خوری خرده دارد:**
از نعمتی که برخوردار هستی مقداری به‌افراد نیازمند ببخش.
* **نانی را برایش پخت که پیش سگ بیندازی آن را بو نمی‌کند:**
موجبات زیان و آزار کسی را فراهم کردن.

*** ناودان خانه‌ات بیرون مانده؟:**
چرا در پس گرفتن چیزی‌را که به عاریت داده‌ای عجله می‌کنی.
*** ناید از گرگ پوستین‌دوزی(از بدان نیکویی‌نیاموزی):**
همانند: نمی‌توان از کمان سست تیری پرتاب‌کرد، کار بوزینه نیست نجاری، کار هر بز نیست خرمن کوفتن.
*** نبرد رگی تا نخواهد خدا:**
همانند:
خدا کشتی آنجا که خواهد برد
وگر ناخدا جامه بر تن درد
*** نبض چیزی را در دست داشتن:**
به چگونگی امری و یا کاری آگاهی داشتن؛ به کیفیت کاری آشنا بودن.
*** نبض کسی را به دست آوردن:**
بر اثر ابراز صمیمیت و خدمت در حق کسی او را هواخواه و موافق خود ساختن.
*** نبینی که چون گربه عاجز شود**
برآرد به چنگال چشم پلنگ
***نتراشیده و نخراشیده:**
هرچیز خشن و ناهموار، آدم قوی‌هیکل، آدم بد و بی‌تربیت.
*** نترس از آنکه های و هوی دارد، بترس از آنکه سر به‌تو دارد:**
معمولا اشخاص آرام و بی‌صدا تودار می‌شوند و افراد عصبی‌مزاج و پرسروصدا باطنی صاف و بی‌ریادارند.

* **نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم (سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح...)**
* **نتوان یافت جوانی به خضاب:**
همانند:
ریش خود را همی خضاب کنی
خویشتن را همی عذاب کنی
رودکی
* **نجس‌تر شود چون نجس، تر شود:**
سخن ناهنجار و زشتی را وقتی بخواهند اصلاح و یا روپوشی کنند زننده‌تر از آب درمی‌آید.
* **نجنب که گیجی:**
همانند: عروس ما عیبی ندارد کور است کچل است سرگیجه دارد.
* **نجویده حرف زدن:**
حرفها و کلمات را نادرست ادا کردن.
* **نچشیده تعریف نکن:**
هنوز از دیگری محبتی ندیده به تصور استفاده تملق می‌گوید.
* **نخود توی شله‌زرد:**
کاملا پیدا و آشکار، بسیار واضح و روشن.
* **نخودچی توی جیبم میکنی و سرم را میشکنی:**
در مقابل اندك محبت و مهربانی میخواهی زیان بزرگی نصیبم کنی.
* **نخودچیش را دزدیده:**
او را تابع فکر و اراده خود کرده است.

*** نخود در دهان کسی نخیسیدن:**

سر نگهدار نبودن، قادر به رازداری نیست.

*** نخود همه آش:**

کسی‌که بی‌جهت در کار دیگران‌دخالت‌می‌کند، همانند: ماش هر آش.

*** نخورده است کس روزی هیچ‌کس:**

همانند: روزی کس، کس نخورد.

*** نخورد نداشتن:**

همانند: روی شاخش بودن، ردخور نداشتن، قطعیت داشتن امری.

*** نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم در دستهای مردم:**

آنقدرها هم که تصور می‌کنی دور از مرحله و ناآگاه نیستیم.

*** نخورده مست است:**

هنوز به جایی نرسیده صاحب ادعاهایی شده است.

*** نداری است و هزار عیب شرعی:**

انسان که بی‌چیز و تهی‌دست شد مردمان هزار عیب به او نسبت می‌دهند.

*** نداری عیب نیست.**

*** ندانم کاری کردن:**

بدون آگاهی دست به‌کاری زدن، بی‌احتیاطی کردن.

*** ندزد و نترس:**

همانند: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باك است.

* **ندهد نقد را به نسیه کسی:**
همانند: سرکه نقد به از حلوای نسیه.
* **ندید بدید، ندیده بدید:**
آدمی که چشم و دلش سیر نمی‌شود.
* **ندید بدید وقتی که دید به‌خودش چید:**
مردم پست وقتی به مقامی برسند خود را رسوا و بد نام می‌کنند.
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
گر معتبر شود زخدا بی‌خبر شود
حافظ

* **نذر می‌کنم واسه سرم، خودم می‌خورم و پسرم.**
* **نرخ لوبیا را ندانی:**
از هیچ کجا و هیچ‌چیز آگاهی نداری، همانند: نیستی آگه زنرخ پیاز.
* **نردبان پله پله:**
پیشرفت و ترقی یکباره به‌دست نمی‌آید، همانند:
پایه پایه رفت باید سوی بام
هست جبری بودن اینجا طبع خام
مولوی

* **نردبان دزدها:**
به شوخی، به مردمان قد بلند گفته می‌شود.
* **نرم‌زبان:**
کسی که با ملایمت و ملاطفت با دیگری سخن گوید.
* **نرمك نرمك کاری کردن:**
یواش یواش و آرام کاری را انجام دادن.

*** نرم نرم پوست کندن:**

آرام آرام و به ملایمت کار خود را به ضرر دیگری فیصله دادن.

*** نرم کردن:**

شخصی را به‌منظور خاصی مطیع و رام خود کردن.

*** نر و لاس کردن:**

بد و خوب را از هم جدا کردن.

*** نزده می‌رقصد (نزده رقصیدن):**

قبل از تحقیق امری دست به اقدام زدن.

*** نزن در کسی را تا نزنند درت را:**

همانند: چو بد کردی مباش ایمن ز آفات.

*** نسیه آخر به دعوا رسیه:**

همانند: معامله نقدی بوی مشک می‌دهد.

*** نسیه‌خور بسیارخور بود:**

کسی که به‌نسیه خوردن عادت کرد رعایت صرفه‌جویی را نمی‌کند.

*** نشادرش تند است:**

به‌شوخی، در کارها شتاب و عجله می‌کند.

*** نشترش بزنی خونش درنمی‌آید (کاردش بزنی):**

در نهایت خشم و عصبانیت است، سخت آشفته است.

*** نشسته است بالای گود و می‌گوید لنگش کن:**

خودش خرج نمی‌کند ولی دیگران را تحریك و تشویق به خرج کردن می‌نماید، همانند: نفسش از جای گرم برمی‌آید.

* **نشستند و گفتند و برخاستند (پی مصلحت مجلس آراستند...):**

فردوسی

از روی سرزنش؛ از مذاکرات و گفتگوی خود هیچ نتیجه عملی نگرفتند.

* **نشخوار آدمیزاد حرف است:**

اگر پرگویی می‌کنم ایرادی ندارد، حرف زدن خود نوعی از سرگرمی است.

* **نشسته پاك است:**

به شوخی، شخصی است که به تمیزی بدن و جامه‌اش بی‌اعتناست.

* **نصیب کسی را کسی نخورد:**

همانند: روزی کس را، کس نخورد.

* **نصیحت تلخ است.**

* **نطق زیبا ز خامشی بهتر**
ورنه جان در فرامشی بهتر

سنایی

* **نطقش کور شدن:**

براثر گفتگو و جنجال سخن کسی قطع شدن، از ادامه صحبت باز ماندن.

* **نظر بازی (نظربازی کردن):**

با ایما و اشاره ابراز محبت کردن، معاشقه کردن با چشم.

* **نظر زدن (نظر کردن):**

به چشم بد نگاه کردن، از نظر عوام چشم‌زخم زدن.

*** نعش تعزیه:**

آدم بیکاره، سیاهی لشکر، شیر علم، بانگ آسیاب.

*** نعل از خر مرده کندن:**

آدمی طمعکار و سودجو بودن.

*** نعل انداختن (افکندن):**

به سختی وامانده شدن.

*** نعل بر آتش داشتن:**

آرام و قرار نداشتن، مضطرب و بی‌شکیب بودن.

*** نعل ریختن:**

به شتاب گریختن، به‌تندی رهسپار شدن.

*** نعلش را پیدا کرده:**

همانند: خدا داده به‌ما مالی یك خر مانده است سه پانالی.

*** نعل واژگون زدن (نعل وارونه زدن):**

از روی مصلحت امری را معکوس جلوه‌گر ساختن.

*** نعل گرفتن:**

بی‌اثر کردن، از کار انداختن.

*** نغمه از دهان داود خوش است:**

مناسب این بود که موضوع را از طریق دیگری می‌فهمیدیم.

*** نغمه مخالف سر دادن:**

روی موافقت نداشتن، مخالفت خود را آشکار کردن.

*** نفاق بینداز و فتح کن:**

به حیله و نیرنگ مردم را بشوران و به عنوان مصلح بر آنها مسلط شو.

* **نفس ارباب بهتر از نواله جو است:**
دلسوزی و مراقبت صاحب مال از هر کار دیگر عاقلانه‌تر است، همانند: چشم صاحب مال اثر دیگری دارد.
* **نفس تازه کردن:**
استراحت کردن، رفع خستگی کردن.
* **نفس زدن:**
روده‌درازی کردن، پر گفتن، چانه زدن.
* **نفسش از جای گرم برمی‌آید:**
از روی دلخوشی و اطمینان به‌وضع خود حرف می‌زند، همانند: نشسته است بالای گود و می‌گوید لنگش کن.
* **نفسش در کسی گرفتن (نفسش در کسی اثر کردن):**
گفته‌اش در کسی اثر کردن، سخنش در رو داشتن.
* **نفع زیادی مایه را کم می‌کند:**
به طمع نفع زیاد کردن ممکن است اصل سرمایه هم از دست برود.
* **نفوس بد زدن:**
پیش‌بینی بدخواهانه و شومی کردن، فال بد زدن.
* **نقاره‌ها را زدند:**
آدم لئیم و خسیسی بر سبیل اتفاق بذل و بخششی کرد.
* **نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول:**
اشخاص مجرب و کار کشته هر کاری را بهتر از آثار اولیه و ناآزموده قبلی خود انجام می‌دهند.
* **نقد را به نسیه نباید داد:**
همانند: نقد را مده نسیه را بگیر.

*** نقد را باش:**

گفته‌ای بر سر آنم کـه بگیرم دستت
نقد را باش که من می‌روم از دست امروز

*** نقد را عشق است:**

همانند: سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است.

*** نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد:**

همانند: یك گنجشك بـه‌دست بهتر از صد باز در هواست.

*** نقره‌داغ کردن:**

با پول نقد جریمه کردن.

*** نقش از گلیم می‌رود، از دل نمی‌رود.**

*** نقش بر آب:**

کار بیهوده و بی‌ثبات، عمل بی‌ارزش.

*** نقش بر آب کردن:**

اثر کاری را از بین بردن، حاصل کار کسی را بی‌ارج کردن.

*** نقش بر آب زدن:**

عملی بی‌فایده را مرتکب شدن، کاری بیهوده کردن.

*** نقش بر دیوار بودن:**

فردی بیکاره و تنبل و بی‌عرضه بودن.

*** نقش بیاور و دمر بخواب:**

وقتی اقبال به کسی روی کرد احتیاج به تلاش زیاد نیست.

*** نقش خوب آوردن:**

برنده و موفق بودن، اقبال به کسی روی کردن.

* **نقش خود را در آب دیدن:**
دیگران را مانند خود تصور کردن، همانند: قیاس به نفس کردن.

* **نقش شاهنامه:**
نمودی بی‌اثر، همانند: شیر علم.

* **نقش غریب بودن:**
همانند: خیلی نقل داشتن، داستان عجیبی بودن.

* **نقش می‌خواهد و خواب دمر:**
وقتی موفقیت به انسان رو کند و صاحب ثروتی شود نیازی به جد و جهت ندارد.

* **نقشی را ایفا کردن:**
وظیفه و تکلیفی را انجام دادن، متعهد به انجام کاری شدن.

* **نقل داشتن:**
زیرك و باهوش و تودار بودن.

* **نقل کفر، کفر نیست:**
از قول دیگری حرفی ولو ناروا را نقل کردن گناه نیست.

* **نقل محافل شدن (نقل مجالس):**
مشهور شدن، به دهان مردم افتادن، شهره گشتن.

* **نقلی نداشتن:**
اهمیتی نداشتن، قابل توجه نیست، درخور گفتگو نیست.

* **نکاشته درو مکن:**
تا مقدمات کاری را فراهم نکرده‌ای دست به اقدامی نزن، همانند: گز نکرده پاره نکن.

* **نکند گرگ پوستین‌دوزی (از بدان نیکویی نیاموزی...)**
سعدی

* **نگو اگر دیر گویی چه غم:**
اندیشیدن و سپس سخن گفتن بهتر است تا اینکه از گفته پشیمان گردی.

* **نکویی با بدان کردن چنانست**
که بد کردن بجای نیکمردان
سعدی

* **نک و نال کردن:**
نق زدن، ناله و شکایت کردن.

* **نگار بر دست کسی نهادن:**
همانند: دست کسی را در حنا گذاشتن.

* **نگاه به دست خاله کن جفت خاله غربیله کن:**
این خلق و خوی زشت را از کسان خود گرفته.

* **نگاه داشتن سخت‌تر از به دست آوردن است:**
مال را هر کسی به دست می‌آورد زحمت زیادی در نگهداری آن است.

* **نگاه درویش عین سؤال است.**

* **نگفته به او از آنجا پاشو اینجا بنشین:**
در خلق و خوی کاملا شبیه اوست، هرچه او ریخته این جمع کرده.

* **نگنجد دو شمشیر در یک غلاف:**
همانند: دو پادشاه در اقلیمی نگنجد.

* **نگو، نشنو ـ نگو تا نشنوی:**
همانند: بد مکن تا بد نبینی.

* نگهدار فرصت که عالم دمی است
دمی پیش دانا به از عالمی است
سعدی

* **نماز جعفر طیار خواندن:**
در خواندن و گزاردن نماز طول دادن.

* **نماز را قضاست صحبت را قضا نیست:**
نماز حقیقی و درست را می‌توان بجا آورد ولی قضای صحبت یاران را نمی‌توان کرد.

* **نمازی کردن:**
طهارت شرعی کردن.

* **نم پس ندادن (نم بیرون ندادن):**
بسیار بی‌خاصیت و خشك بودن، سخت خسیس بودن.

* **نمد سیاه با صابون سفید نشود:**
همانند: زنگی به شستن سفید نمی‌شود.

* **نمدی آفتاب کردن:**
فرصت و فراغتی به دست آوردن.

* **نمد کسی را آفتاب گذاشتن:**
نان کسی را بریدن، از کار بیکار کردن.

* **نمرده عزا نگیرند:**
همانند: پیش از مرگ واویلا، پیش از عید به مصلی نمی‌روند.

* **نمرده بلکه نفس کشیدن از یادش رفته:**
به شوخی، این حیوان مرده است.

* **نمك بحرامی کردن:**
نان کسی را خوردن و در عوض بدی کردن.

*** نمک بر ریش افزودن (نمک بر جراحت ریختن):**
درد کسی را افزودن، همانند: نمک بر سوخته پاشیدن، زخم زبان زدن.

*** نمک به حلال:**
آدمی قدردان و باوفا.

*** نمک پرورده:**
از خوان نعمت کسی برخوردار شدن.

*** نمک خوردن و نمکدان شکستن:**
ناسپاسی کردن، محبت را به‌عداوت و بدی سزا دادن.

*** نمک در آتش انداختن:**
آتش فتنه را روشن کردن، فتنه برپا کردن.

*** نمک‌شناس:**
آدم قدرشناس و سپاسگزار.

*** نمک‌گیر شدن:**
در ازای نیکیهای کسی ملزم به رعایت احترام شدن، خوبی کسی را فراموش نکردن.

*** نمک‌ها را ریختی:**
وقتی کودکی به زمین می‌خورد برای دلداری او این جمله را به‌کار می‌برند.

*** نمی‌توان به او گفت بالای چشمت ابروست:**
بسیار زودرنج است، ستیزه‌جوست، نازک‌دل است.

*** نمی‌توانی ورجهی فروجه:**
اگر زورت به او نمی‌رسد کوتاه بیا همانند: چون به گردش نمی‌رسی واگرد.

*** ننگ بزرگان و مرگ فقیران صدا ندارد.**

*** نوای کسی را درآوردن:**

صدای کسی را تقلید کردن، تقلید کسی را درآوردن، حرکات کسی را مسخره کردن.

*** نو باشد، ولو جل باشد:**

لباس نو باشد هرچه تو گویی باشد.

*** نوبت به ما که رسید خر زایید:**

حال که وقت استفاده ما رسیده اشکالی تراشیده شد.

*** نوبر به بازار آوردن:**

همانند: دسته گلی بر آب دادن، به‌گمانت تنها تو از عهده این کار برمی‌آیی.

*** نور علی نور:**

چه بهتر از این، بیشتر از توقع و تصور.

*** نوش با نیش است:**

همانند: نوش صفا بی نیش جفا نباشد.

*** نوشته است بر خاک بهرام گور**
که دست کرم به ز بازوی زور

*** نوش جانش کرد:**

شربتی آشامید، غذایی خورد، کتك خوبی خورد، پول را بالا کشید.

*** نوش خواهی نیش می‌باید چشید:**

همانند: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود، نوش با نیش است.

*** نوشدارو پس از مرگ سهراب:**

همانند: قبای بعد از عید برای گل منار خوب است.

* **نوشدارو که پس از مرگ سهراب دهند**
عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

* **نوکر باب شش ماه چاق است، شش ماه لاغر:**
معاش درستی ندارند گاهی مصدر کار و گاهی معزول و بیکارند.

* **نوکر بی‌جیره و مواجب تاج سر ارباب است:**
خدمتکار بدون مزد را احترام هم می‌کنند.

* **نوکر شکم خود بودن:**
همانند: دنبال‌هوای شکم‌بودن، اسیر هوا و هوس‌بودن.

* **نوکر من نوکری داشت نوکر او چاکری داشت:**
غالباً به شوخی از طرف کسی گفته می‌شود که به او فرمانی دهند.

* **نوکر نو، تیزرو:**
نوکرهای قدیمی غالباً گستاخ و تنبل می‌شوند ولی نوکرهای نو مطیع‌ترند.

* **نوکش را چیدن (نوك کسی را چیدن):**
از حرف زدن کسی جلوگیری کردن، مانع از اقدام کسی شدن.

* **نو که آمد به بازار کهنه شود دل‌آزار:**
همانند:
درم هرگه که نو آمد به‌بازار
کهن را کم شود در شهر مقدار

* **نو کیسه:**
کسی که به تازگی دارای مال و ثروت می‌شود، تازه به دوران رسیده.

*** نون بده فرمان بده:**

بدون اجرت کسی فرمان نمی‌برد، همانند: نوکر بی جیره و مواجب تاج سر ارباب است.

*** نون را باید جوید و توی دهانش گذاشت:**

آدم راحت‌طلبی است، منتظر است‌وظایف او را دیگری انجام دهد.

*** نوه اترخان است:**

مرد پست و مغروری است، با همه پستی بسیار خود-خواه است.

*** نویسنده داند که در نامه چیست.**

*** نویسنده را خط بود معتبر.**

*** نه آب بیار نه کوزه بشکن:**

نه برایم کار کن و نه زیان و ضرر بزن.

*** نه آب و نه آبادانی، نه گلبانگ مسلمانی:**

جایی بی‌آب و علف و بدون سکنه.

*** نه آفتاب از این‌گرمتر می‌شود و نه غلام از این سیاهتر:**

ازاین بدتر نمی‌شود، آنچه نباید بشود شد، همانند: بالای سیاهی رنگی نیست.

*** نه آن‌وری هستی نه این‌وری:**

همانند: نه زنگی زنگ و نه رومی روم.

*** نه از آن دایره دنبك زدنت، نه از این زینب و کلثوم شدنت:**

کسی‌که پابند اصلی نیست و هرلحظه به‌رنگی‌درمی‌آید.

*** نه از تاك نشان ماند و نه از تاك‌نشان:**

اثری از گذشته و گذشتگان برجای نمانده است.

*** نه از من جو، نه از تو دو، بخور کاهی برو راهی:**
از من چشمداشتی متصور نباش کار اضافی هم نمی‌- خواهم وظایف خودت را انجام بده.

*** نهال تلخ نگردد به تربیت شیرین:**
همانند: زمین شوره سنبل برنیارد، عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود.

*** نهال را تا تر است باید راست کرد:**
بچه تا کوچك است باید تحت تربیت قرار گیرد وگرنه در بزرگی تربیت او نامیسر است.

*** نه این‌وری می‌شود، نه آن‌وری:**
نه بهبودی می‌یابد و نه می‌میرد.

*** نه به آن الفت و گرمیت، نه به این بی‌صفتیت:**
پس از آنهمه صمیمیت و دوستی، این ناسپاسی و سردی از چیست.

*** نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی (شه به ما کرده عطا حاکم فلفل نمکی...)**

*** نه به دار است، نه به‌بار است:**
نزاییده جان و دل باباست، هنوز چیزی نشده در سر آن گفتگو و دعواست.

*** نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم (... نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم):**
شخصی آزاده و قانعم و زیر بار منت کسی نمی‌روم

*** نه بر مرده بر زنده باید گریست:**
بر اوضاع و احوالی باید تأسف خورد که ارزشی برای انسان قائل نیستند.

* **نه بو دارد نه خاصیت:**
از دستش کاری برنمی‌آید، نالایق و بیکاره است.
* **نه بیل زدم نه پایه، انگور می‌خورم در سایه:**
بدون اینکه زحمتی کشیده باشم می‌خورم و می‌خوابم.
* **نه پای گریز و نه دست ستیز:**
ناتوان و درمانده، چاره کار از کف داده.
* **نه پسر دنیاییم، نه دختر آخرت:**
از هر دو نعمت بی‌نصیبم، از هر دو طرف بی‌بهره‌ام.
* **نه پشت دارد نه مشت دارد:**
نه کسی که از او حمایت کند و نه قدرتی که از خود دفاع کند.
* **نه‌پیر را به‌خر خریدن بفرست، نه جوان‌را به‌زن‌گرفتن:**
هر دو در این کار صلاحیت و پختگی ندارند، حسن انتخاب ندارند.
* **نه توی کار کسی آوردن:**
کسی را از انجام عملی دلسرد کردن، مانع از کار شدن، منفی‌بافی.
* **نه جای آشفته بخواب نه خواب آشفته ببین:**
همانند: نزدیك شتر نخواب و خواب آشفته نبین.
* **نه جای درنگ و نه راه گریز:**
همانند: نه پای گریز و نه دست ستیز.
* **نه جو، نه دو:**
نه یاری کن و نه توقع زیاده از حد داشته باش.
* **نه چشمت ببیند، نه دلت بخواهد (دلت بسوزد):**
همانند:

زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد

* **نه چك زدیم نه چانه عروس اومد تو خانه:**
بدون کوشش و زحمت به مقصود خود رسیدیم، مشکل به آسانی حل شد.

* **نه چندان بخور کز دهانت برآید**
نه چندان که از ضعف جانت برآید:

سعدی

نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند.

* **نه خانی آمده نه خانی رفته:**
انگار هیچ اتفاقی رخ نداده.

* **نه خری افتاده نه خیکی دریده:**
جای هیچ نگرانی نیست، نه دوغی ریخته نه دوشابی.

* **نه خود خوری، نه کس دهی، گنده کنی به سگ دهی:**
کار اشخاص خسیس و لئیم است که نه دل خوردن و نه جرأت بخشیدن چیزی را دارند.

* **نه درد دلت را به‌کسی بگو، نه از درد دل کسی بپرس.**

* **نه در دوستی با کسی تلی شو، نه در دشمنی گندلی شو:**
(تلی ـ لیقه دوات و گندلی ـ کلاف نخ) در روابط خود با دیگران اعتدال و میانه‌روی را رعایت کن، همانند: درشتی و نرمی به‌هم در به است.

* **نه در دروازه را می‌شود بست، نه دهان مردم را:**
کاری به کار پرگویی و حرفهای مردم نداشته‌باش و راه خودت را برو.

* **نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم**
الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

* **نه دزد باش، نه دزد زده:**
نه ستم کن، نه ستم بکش، همانند: نـه زور بگو، نه زور بشنو.

* **نه دزدی آمده و نه بزی برده:**
هیچ اتفاق بدی روی نداده، سرقتی رخ نداده است.

* **نهد شاخ میوه سر بر زمین:**
همانند: تواضع ز گردن‌فرازان نکوست.

* **نه دوغی ریخته نه دوشابی:**
نه خری افتاده، نه خیکی دریده.

* **نه راه پس دارم و نه راه پیش:**
در کار خود حیران و درمانده‌ام، همانند: زمین سخت و آسمان دور.

* **نه زما و نه زتو:**
همانند: نی زما و نی زتو، رو دم مزن.

* **نه زمستان خدا به آسمان می‌مانـد، نه مالیات دولت به زمین:**
در هر حال امری است حتمی و لازم الاجرا.

* **نه سر پیازم، نه ته پیاز (نه ته چغندر):**
در این امر هیچگونه دخالتی ندارم و نفعی نمی‌برم.

* **نه سر کرباسم نه ته کرباسم:**
همانند مثال بالاست.

* **نه سرجمع زنده‌هاست، نه سرجمع مرده‌ها:**
همانند: نه اینوری می‌شود، نه آنوری.

﴿ نه سرم را بشکن، نه گردو به دامنم بریز:

نه آزارم بده و نه چنین مهربانی کن، همانند: نه شهد عسل، نه نیش زنبور، این نوازش پس از آن‌دعوا ارزشی ندارد.

﴿ نه سیخ بسوزد نه کباب:

اگر ضرر و تاوانی هست باید بین هر دو نفر تقسیم شود، عدالت رعایت شود.

﴿ نه سیر بجور، نه کندر بسوز:

نه کار بد بکن و نه در پی جبران آن برآی.

﴿ نه‌شب از این درازتر می‌شود، نه مبارك از این سیاهتر:

همانند: بالاتر از سیاهی رنگگ دگر نباشد.

﴿ نه شیر شتر، نه دیدار عرب:

عطایت را به لقایت بخشیدم، نعمتی با قبول چنان زحمتی نخواستم.

﴿ نه شهد عسل و نه نیش زنبور:

همانند: نه سرم را بشکن و نه گردو به دامنم بریز.

﴿ نه غیب می‌دانم نه کف دستم را بو کرده‌ام:

هیچ‌گونه اطلاع از آنچه می‌گویی ندارم.

﴿ نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه
مرا چکـار کـه منع شرابخواره کنم

﴿ نه کور می‌کند، نه شفا می‌دهد:

بلاتکلیف و مردم باقی گذارده است.

﴿ نه گرفتار بود هر که فغانی دارد
نالهٔ مرغ گرفتـار نشانـی دارد

* **نه گند دارد نه بو:**
همانند: نه بو دارد نه خاصیت.
* **نه ما را این بخت است نه شما را این کرم:**
انتظار چنین محبتی از شما ندارم.
* **نه مالی دارم که دزد ببرد، نه ایمانی که شیطان ببرد:**
چیزی ندارم که نگران آن باشم.
* **نه محقق بود نه دانشمند، چارپایی بر او کتابی چند:**
همانند:
اهل نگردد به عمامه سفید
خر نشود از جل دیبا فقیه
* **نه مزد است نه منت:**
در کاری که می‌کنم نه مزدی می‌دهد و نه من طلبکار او می‌شوم.
* **نه نماز شبگیر کن، نه آب توی شیر کن.**
* **ننه‌ام خودش شوهر دارد، کی از دل من خبر دارد:**
کسی که از هر جهت خیالش آسوده است چه خبر از محرومیت دیگران دارد.
* **ننه‌ام گفته کار زوردار نکنم:**
بهانه‌ای است برای اینکه کار پردردسر و شاقی را نپذیرد.
* **ننه صمد هم این کار را می‌کرد (ننه خانم شله‌پز):**
از دست هرکسی برمی‌آید، کاری بس سهل و آسان است.
* **ننه من غریبم درآوردن:**
جزع و فزع کردن بیجا، همانند: جهودبازی درآوردن.

* **ننوشته می‌خواند:**
بسیار باهوش است. همانند: تا گفتی (ف) می‌گوید فرحزاد است.
* **نه هر آدمیزاده از دد به است**
که دد زآدمیزادهٔ بد به است
سعدی

* **نه هر آرزو آید آسان به دست.**
* **نه هر آنکو ورقی خواند معانی‌دان است:**
هر کسی با اندك تحصیلی نمی‌تواند ادعای فضیلت و دانستن دانش کند.
* **نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت:**
همانند: همه راستی را نمی‌توان گفت.
* **نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر:**
همانند: نه هرکس که او مهتر است بهتر است.
* **نه هر زن زنست و نه هر مرد مرد**
خـدا پنج انگشت یکسان نکـرد
* **نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است:**
هر پست و مقامی درخور همه کس نیست.
* **نه هرکس که بصورت نکوست، سیرت زیبا در اوست.**
* **نه هرکه آینه سازد سکندری داند**
نه هرکه سر نتراشد قلندری داند
* **نه هرکه در مجادله چست، در معامله درست:**
صفات نیك لازمه وجود انسان است.

*** نه هر که طرف کُله کج نهاد و تند نشست، کلاهداری و آیین سروری داند:**

همانند: نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است.

*** نیارد شاخ بد جز تخم بد بار:**

همانند: عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود، زمین شوره سنبل برنیارد.

*** نیاید کار شیطان از فرشته:**

مردم نیکوکار نمی‌توانند مرتکب اعمالی شوند که از دست اشرار ساخته است.

*** نی به نوك دماغش نمی‌رسد:**

به شوخی، بسیار متکبر و خودخواه است.

*** نیت خیر مگردان که مبارك فالی است:**

اگر مقصودت انجام عمل نیك است درنگ نکن و ادامه بده.

*** نیزه بند کردن:**

سرکیسه کردن، کلاشی کردن، تیغ زدن.

*** نیش زدن:**

به کسی و یا چیزی صدمه و آزار رسانیدن، سبز شدن، درآمدن.

*** نیش عقرب نه از ره کین است**
اقتضای طبیعتش اینست

*** نیش قلم تیزتر از تیغ دو دم.**

*** نیش واکردن:**

بازکردن دهان برای خنده، خنده از روی تمسخر، باز شدن.

* نیک چون با بد نشیند بد شود.
* نیک‌دل باش تا نیک‌بین باشی.
* نیکی راه به خانه صاحب خود برد:

همانند: با هر دست بدهی با همان دست پس میگیری.

* نیکی نبود سزای بد کرداری (بد میکنی و نیک طمع میداری...):

کلیله و دمنه

همانند: از مکافات عمل غافل مشو.

* نیکی و پرسش:

همانند: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

* نیم خورده سگ هم سگ را شاید.
* نی همه یکنام دارد در نیستانها ولیک
از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا

خاقانی

حرف و

* **واحد کالف (واحد کالالف):**
همانند: چو یك مرد جنگی، چو یکدشت مرد.
* **وادنگ آمدن:**
زیر حرف خود زدن، دبه درآوردن، جر زدن.
* **وادی خاموشان:**
قبرستان، آرامگاه ابدی.
* **وارویش را زدن:**
خلاف امری را ثابت کردن.
* **واره‌اش را آب برد:**
کاروبارش خراب شد، زندگی بدی پیدا کرده (واره یعنی بند).
* **واسرنگ آمدن:**
درشتی کردن، پرخاش کردن، حمله کردن.
* **واکن کیسه، بخور هریسه:**
همانند: هرچه پول بدهی آش می‌خوری.
* **واقف کشتهٔ خود باش که پایی نخوری:**
همانند: هرچه بکاری بدروی، کای نور چشم من بجز از کشته ندروی.

*** واقف وقت خویش می‌باید بود:**
فرصت و دم غنیمت است نباید از دست داد.
*** وامانده به که درمانده:**
خسته شدن از کار بهتر است تا اینکه در انجام آن اظهار عجز نماید.
*** واماندۀ خر را به گاو می‌باید داد:**
همانند: نیم‌خورده سگ هم سگ را شاید.
*** وام چنان کن که توان باز داد:**
پا را باندازه گلیمت دراز کن.
*** وای به باغی که کلیدش از چوب مو باشد:**
از این نمونه بد می‌توان به نامرغوبی جنس پی برد.
*** وای بحال آنکه مرد:**
کسی که بمیرد پس از مدت کمی فراموش می‌شود.
*** وای به خونی که یك شب از رویش بگذرد:**
تأخیر در احقاق حقی احتمال دارد به فراموشی و یا تغییر تصمیم بیانجامد.
*** وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است.**
*** وای به کاری که نسازد خدا:**
کوشش انسان بجز در راه صواب و اعمال حسنه بی‌ثمر است.
*** وای به مرگی که مرده‌شو هم عزا می‌گیرد:**
چنان عمل زشتی است که عامل آن هم شرمسار است و پشیمان.
*** وای به وقتی که چارواداد راهدار بشود:**
در آن صورت در نادرستی استاد خواهد شد.

*** وای به وقتی که بگندد نمک.**

*** وای به وقتی که قاچاقچی گمرکچی شود:**

براحتی می‌تواند بدون پرداخت حقی مال‌التجاره را از بیراهه رد کند.

*** وای چه خاکی بسرم شد، حاجیه بی‌بی بزرگترم شد.**

*** وایهٔ دلش برآمدن:**

به‌مقصود خود رسیدن، همانند: دل به‌دلدونش رسیدن.

*** وت زدن:**

بیخ گوشی حرف‌زدن، آهسته در گوش کسی‌حرف‌زدن.

*** وجود مردم دانا چو زر طلاست**
به‌هرکجا که رود قدر و قیمتش دانند

سعدی

*** وجود ناقص به از عدم محض است.**

*** وجود یکی است اما شکم دوتاست:**

به شوخی، با آنکه ادعای دوستی و یگانگی با مرا دارد چیزی را از من دریغ می‌کند.

*** والذاریات خواندن:**

اظهار تنگدستی و گرفتاری کردن، شرحی از بیچارگی خود گفتن.

*** ور افتادن:**

پس رفتن، از رونق افتادن، متروک شدن، نایاب‌شدن.

*** ور انداختن:**

نیست و نابود کردن، از بین بردن.

*** ورانداز کردن:**

اطراف‌و جوانب‌چیزی را به‌دقت‌نگریستن، تخمین‌زدن.

*** ور پریدن:**
بطور ناگهانی مردن، گرفتار عذاب و سانحه شدن.

*** ورت نیست باور بیا و ببین:**
همانند: آنان که منکرند بگو روبرو کنند.

*** ورجه وورجه کردن:**
بالا و پایین پریدن بچه‌ها، بازی بچه‌ها.

*** وردار و ورمال:**
برداشتن و فرار کردن، چنگ زدن و گریختن.

*** ور رفتن (به چیزی وررفتن):**
دست مالیدن، دستکاری کردن، به کاری یا چیزی توجه داشتن.

*** ور زدن:**
وراجی کردن، پر گفتن، بیهوده‌گویی کردن.

*** ورزیدهٔ کاری بودن:**
استادی و مهارت داشتن در کاری.

*** ورق برگشتن (ورق، ورق دیگری شدن):**
دگرگون شدن کار، دگرگونی روزگار و زندگی کسی.

*** ورمال آقا را دمش دادن:**
ورمالیدن، فرار کردن.

*** وسمه بر ابروی کور:**
به کار بیهوده‌ای دست زدن، زینتی که به کسی نیاید، سر کچل و عرقچین.

*** وسمه را آب، گلاب را خواب:**
همین که به وسمه کشیده آب گرم برسد رنگین‌تر می‌شود و گلاب‌زده روز دیگر خوشبوتر است.

*** وسیله شدن:**

آلت اجرای مقاصد دیگری شدن، وسیله استفاده دیگری شدن.

*** وسیله خیری به دست آمدن.**

*** وصلت با خویش معامله با بیگانه (با غیر):**

همسری که از خویشاوندان گیرند مهربانتر و بردبارتر است و داد و ستد با بیگانگان خارج از ملاحظات دوستی است و کمتر به کدورت می‌رسد.

*** وصله‌بردار نیست:**

با هیچ بهانه و دلیلی نمی‌توان این رسوایی را پوشانید.

*** وصلهٔ ناهمرنگ است (وصلهٔ ناجور است):**

مناسب و سزاوار این مقام نیست، درخور این شخص نیست.

*** وطنش در خطر است:**

به شوخی، منافع و موقعیتش به خطر افتاده که زبان به شکایت گشوده است.

*** وعدهٔ سر خرمن دادن:**

به محل نامعلومی حواله دادن، نوید زمان دوری دادن، همانند: همین دو روز تا عید ماه روزه.

*** وفاداری را از سگ باید آموخت.**

*** وفا را نگهدار و سر را بده.**

*** وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است:**

انسانها می‌میرند ولی اشیای متعلق به آنها برجا می‌ماند.

*** وقت تنگ است و اعمال بسیار:**

باید در انجام کارها شتاب کرد.

* **وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمی‌شناسد:**
در مورد خوردنی هیچ‌کس به فکر هیچ‌کس نیست.
* **وقت خوردن قلچماقم، وقت کار کردن چلاغم:**
(قلچماق یعنی بازو و دست و پنجه قوی، چلاغ یعنی شل)، در مورد کسانـی گفته‌اند که پرخور و کم‌کار هستند.
* **وقت را غنیمت دان:**
همانند: دم‌را غنیمت‌دان، از امروز کاری به‌فردا ممان.
* **وقت را غنیمت دان، آنقدر که بتوانی.**
* **وقت سر خاریدن نداشت:**
سخت مشغول کارهای خودش بود، سرگرم کار بودن.
* **وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار:**
همـانند: وقت گـرفتن مواجب سرهنگ است وقت جنگ نگهبان.
* **وقت ضرورت چو نماند گریز**
دست بگیرد سر شمشیر تیـز

سعدی

* **وقتی که جیك جیك مستانه‌ات بود، یاد زمستانت نبود.**
* **وقتی که خانه پر است، خانم‌کم‌خوراست:**
زیرا که هرچه مصرف کند به چشم نمی‌آید و معلوم نمی‌شود، زیرا نعمت فراوان است.
* **وقتی هست دو لنگری، وقتی که نیست کو اشتها:**
(دو لنگری، ظرف بزرگ‌مسی)، وقتی‌خوردنی فراوان است به افراط می‌خورند و زمانی که خوردنی در کار نبود به گفتن اشتها ندارم اکتفا می‌نمایند.

*** وقتی که می‌آید بده که می‌آید، وقتی هم که نمی‌آید بده که نمی‌پاید:**

همینکه ثروتمند شدی به مردم و سایرین بخوران و زمانی هم که رونقی در کار نداشتی باز بده و بخوران که بهر صورت چیزی برای تو باقی نخواهد ماند.

*** ول‌کن تا ول کنم:**

همانند: گندم را ول کن تا گندت را ول کنم.

*** ول‌کن معامله نیست:**

مثل کنه چسبیده دست‌بردار نیست. مصر است، لجوج است.

*** ول معطل بودن:**

بی‌جهت برای انجام امری امیدوار بودن، امید بی‌جا داشتن.

*** ولنگ و واز:**

گل و گشاد، شل و ول، بی در و پیکر.

حرف ه

* **هایی شد و هویی شد، کل به نوایی برسید:**
همانند: تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه‌لیسان.

* **هاج و واج ماندن:**
مات و متحیر شدن، دهان از حیرت بازماندن.

* **هادی اسمت را به ما نهادی:**
از چه رو عیب و رسوایی خود را به‌من نسبت می‌دهی.

* **هارت و پورت کردن:**
شاخ و شانه کشیدن، گردن کلفتی و خودستایی‌کردن، درشتگویی کردن.

* **هاون است و روی خانه:**
جداناشدنی هستند، جزئی از یکدیگر، همانند: بوق روی حمام است.

* **هتك کسی را جر دادن:**
دریدن پر و پاچه کسی (ناسزایی است که عوام در موقع دعوا به یکدیگر می‌گویند.) (هتك به‌فتح اول و دوم در اصطلاح مردم به معنی سرین است).

* **هدیهٔ موران ملخی است:**
همانند: برگ سبزی است تحفه درویش، ران ملخی

هدیه موران باشد.

* **هر آشپزی یك آشی می‌پزد:**
هرکس دارای سلیقه‌ای مربوط به خویش است.

* **هر آشی یك مزه دارد:**
هر چیز دارای یك نوع خواص و کیفیتی مخصوص به خود می‌باشد.

* **هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف:**
همانند: اسراف حرام است.

* **هر آمدی رفتی دارد و هر رفتی آمدی:**
هر دیداری بازدیدی دارد، بازدید از دیگران رعایت ادب است.

* **هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد.**

* **هر آنکس که بد کرد کیفر برد:**
همانند: هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

* **هر آنکو زود راند، زود ماند:**
همانند: هرکه تند راند، زود ماند.

* **هر بد بدهی، دوبار می‌دهد:**
اشخاص بد حساب به علت تأخیر در پرداخت بدهی ناچار می‌شوند مبالغی نیز بابت جریمه و دیرکرد و هزینه‌های دیگر بپردازند.

* **هر بزی را به‌پای خود آویزند:**
همانند: هر کس را به گناه خویش گیرند.

* **هر بلندی یك سرازیری دارد:**
همانند: هر فرازی را نشیبی در پی است.

*** هر بهاری را خزانی در پی است:**
همانند: هر راهی را پایانی است.

*** هر بیشه گمان مبر که خالی‌است**
شاید کـه پلنگ خفته باشد

سعدی

*** هر بیکاره‌ای بیچاره است:**
سرانجام تن‌پروری و ولگردی‌گرسنگی و بدبختی است.

*** هر پستی یک بلندی دارد:**
همانند: هر نشیبی را فرازی است.

*** هر تیری در ترکش داشت انداخت:**
آنچه در توان داشت بکار برد، هر زوری داشت زد.

*** هرجا آش است کل فراش است:**
هر جا سودی است او دنبال آن است، در پی نفع خویش است.

*** هرجا بچه هست شیطان نیست:**
زیرا با حرکات و بازی خود اسباب سرگرمی بزرگتران را فراهم می‌سازند، حضرت رسول فرماید: مغز بیکار جایگاه شیطان است.

*** هرجا پلو همانجا بدو:**
همانند: هرجا آش است کل فراش است.

*** هرجا چاهی است یوسفی در وی نیست:**
همانند: هر گردی گردو نیست.

*** هرجا خرس است، جای ترس است:**
از معاشرت و معامله با اشخاص احمق و یا ستمگر باید دوری جست.

* **هرجا زورش بچربد زور می‌آورد:**
هرجا زورش رسید از زورگویی خودداری نمی‌کند.
* **هرجا سر هست سخن هست، هر جا سری است صدایی است:**
همانند: دو کاسه را که پهلوی یکدیگر بگذارند صدا می‌کند، بگومگو در میان اهل یك خـانه امری طبیعی است.
* **هرجا سنگ است برای پـای لنگ است (به‌پای لنگ است):**
همانند: سنگ بـه در بسته می‌آیـد، مـاده به عضو ضعیف می‌ریزد.
* **هرجا که پری رخی است دیوی با اوست:**
هرجا گلی است خار هم هست.
* **هرجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود:**
مردم صاحب هنر همواره طرف تهمت و حسادت بی‌ـ هنران است.
* **هرجا که گند و مند است، مال من دردمند است:**
همانند: هرکس‌از هرجا رانده‌است با ما برادرخوانده است.
* **هرجا که نمك خوری نمکدان مشکن:**
در برابر محبت کسی ناسپاسی نکن.
* **هرجا که ناله‌ای است دردی است.**
* **هرچند دوستان بیشتر باشند، هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد.**

* **هرچند گناه بزرگ باشد، بخشش بزرگتر از آن خواهد بود:**
همانند: در عفو لذتی است که در انتقام نیست.
* **هرچه آسان یافتنی، آسان دهی:**
همانند: بادآورده را باد می‌برد، هرکه او ارزان خرد ارزان دهد.
* **هرچه آن خسرو کند شیرین بود:**
همانند: هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.
* **هرچه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال.**
* **هرچه از جان فرود آید، نشیند لاجرم بر دل:**
همانند: سخن کز دل برون آید، نشیند لاجرم بر دل.
* **هرچه از دست دزد مانده بود به دست فالگیر افتاد:**
همانند: از چاله درآمد به چاه افتاد.
* **هرچه از دوست می‌رسد نیکوست:**
هر نیك و بدی که از ناحیه دوست متوجه انسان شود ناگزیر باید بپذیرد.
* **هرچه از ضرر برگردد منفعت است:**
همانند: ضرر را از هرکجایش جلو بگیری منفعت است.
* **هرچه باداباد گفتن:**
از ناچاری وارد امر خطیری شدن، همانند: دل به دریا زدن.
* **هرچه بار کمتر، راحت‌تر:**
هرچه انسان کمتر گرفتار مال و منال و یا زحمت زیاد است آسوده‌تر می‌باشد.
* **هرچه به خود نپسندی به دیگران مپسند.**

*** هرچه بسیار شود خوار شود:**
همانند: هر زیادی بی‌قیمت و هر اندکی با عزت است، ارزش هر چیز در کمی آن است.

*** هرچه بگندد نمکش می‌زنند، وای به وقتی که بگندد نمك:**
وقتی پدری که باید راهنمای طفل خود باشد فاسد شود دیگر امیدی به اصلاح فرزندش نیست.

*** هرچه به یللی آید به تللی می‌رود:**
همانند: هر چه آسان یافتی آسان دهی، بادآورده را بادش برد.

*** هرچه پول بدهی آش می‌خوری:**
برابر تلاش و زحمت خود بهره می‌بری.

*** هرچه پیدا کند، خرج اتینا کند:**
پولش را صرف بذل و بخشش می‌کند، درآمدش را بیهوده خرج می‌کند.

*** هرچه پیش آید خوش آید:**
پیش‌آمدها را باید با روی خوش پذیرفت.

*** هرچه خاك اوست عمر شما باشد:**
بسیار شبیه شخص درگذشته‌است، در حکم دعایی‌است.

*** هرچه خدا خواست همان می‌شود:**
همانند: خدا کشتی آنجا که خواهد برد، وگر ناخدا جامه بر تن درد.

*** هرچه خوار آید روزی به‌کار آید.**

*** هرچه خورده است پس نداده:**
سخت فربه و گوشت‌آلود است. چاق و چله است.

*** هرچه داشت ریخت روی داریه (دایره):**

هرچه می‌دانست بی‌ریا گفت و چیزی نگفته نگذاشت.

*** هرچه دختر همسایه چل‌تر برای ما بهتر:**

آنچه به‌مصلحت تو بود گفتم وگرنه ناز شست من.

*** هرچه در آینه جوان بیند، پیر در خشت خام آن بیند.**

*** هرچه در بند آنی، بندهٔ آنی:**

اگر در هوای هوسی اسیر چنگال آن می‌باشی، دلبستگی به چیزی سبب گرفتاری و سبب آسایش انسان است.

*** هرچه در دیگ است به چمچه می‌آید (به‌ملاقه می‌آید):**

همانند: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

*** هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید:**

همانند: عاشق کور است، از محبت نار نوری می‌شود.

*** هرچه دیر آید خوش آید:**

هرچه در به دست آوردن چیزی بیشتر کوشش شود حصول آن شیرین‌تر خواهد بود.

*** هرچه رشتم پنبه شد:**

آنچه زحمت کشیده بودم بی‌نتیجه ماند، نقشه‌هایم به کلی به‌هم خورد.

*** هرچه زودآ ید دیر نپاید:**

همانند: دولت‌تیز را بقا نبود، هرچه دیر آید دیر پاید.

*** هرچه سر بزرگتر، درد بزرگتر:**

همانند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

*** هرچه سنگ است به پای من لنگ است:**

همانند: سنگ همیشه به در بسته می‌خورد، محنت‌زده را از هر طرف سنگ آید.

*** هرچه عوض دارد گله ندارد:**
اگر در برابر بدی سزای بد ببینی جای گله نیست.
*** هرچه کاری بدروی، هرچه گوئی بشنوی:**
همانند: هرچه کنی به‌خود کنی گر همه نیك و بد کنی.
*** هرچه کند همت مردان کند:**
همانند:
همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به‌جایی رسیده‌اند
*** هرچه کنی به‌خود کنی، گر همه نیك و بد کنی:**
همانند: هرچه کاری، بدروی.
*** هرچه مار از پونه بدش می‌آید بیشتر در لانه‌اش سبز می‌شود:**
همانند، از هرچه بدم می‌آید، سرم آمد.
*** هرچه می‌گویم نر است باز هم می‌گوید بدوش:**
وقتی می‌گویم ندارم سرش نمی‌شود، توقع بیجا دارد.
*** هرچه ندانی از پرسیدنش ننگ مدار.**
*** هرچه نصیب است نه کم می‌دهند**
گر نستانی به ستم می‌دهند
*** هرچه هست از قامت ناساز ماست (... ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست):**
اگر وضع بد و روزگار نابسامانی‌داریم از بی‌عرضگی و تقصیر خود ماست.
*** هر چیزی از باریکی و مرد از کلفتی پاره می‌شود:**
وقتی ثروت مردی زیاد شد دشمنانش به هر طریقی موجبات بدبختی و مرگ او را فراهم می‌سازند.

* هر چیـز به جای خـویش نیکوست
جهان چون چشم و خال و خط و ابروست
محمود شبستری

* هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است.
* هر خاتونی آشی می‌پزد:
همانند: از هر کسی کاری ساخته است.
* هر خری را به یك چوب نمی‌رانند:
با همه کس به یك نوع نمی‌توان رفتار کرد.
* هر خنده‌ای گریه‌ای هم دارد:
همانند: هرکه عروسی رفت عزا هم می‌رود.
* هر خوردنی پس دادنی هم دارد:
ضیافت پای پس دارد، کاسه همسایه دو پا دارد، هر رفتنی آمدنی دارد.
* هر درخشنده‌ای زر نیست:
همانند: هر گردی گردو نیست، هرکه ریش دارد بابام نیست.
* هر دردی را درمانی است:
همانند: هر کجا دردی است درمانش مقرر کرده‌اند.
* هر دستی که دهی پس می‌گیری:
همانند: هرچه بکاری درو میکنی.
* هردم از این باغ بری می‌رسد
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد
نظامی

* هر دم خیال، هر دمی:
بر یك رأی و عقیده نمی‌مـانـد، کسی کـه هر لحظه

قصدی دارد.

*** هر دندانی باب جویدن این لقمه نیست:**

هر کسی از عهده این کار و وظیفه نمی‌تواند برآید.

*** هر دو پا را در یك کفش کردن:**

در عزم خود راسخ بودن، لجاجت به‌خرج دادن.

*** هر دودی از کباب نیست:**

ممکن است خر داغ بکنند. خر داغ می‌کنند.

*** هر دو سر سود است (هر دو سر منفعت است):**

هر طرف این معامله را بگیری دارای منفعت است.

*** هردو یك روحند اندر یك بدن:**

سری از هم جدا هستند، نسبت به یکدیگر بسیار صمیمی هستند.

*** هر دهی رسم و عادتی دارد (هر دهی و رسمی):**

به هرجایی رسیدید آداب و سنن مردم آنجا را رعایت کنید، همانند: هـر زمینی سعادتی دارد. مصرع از اوحدی است.

*** هر دیگی را چمچه‌ای است:**

برای هر کاری وجود وسائل ضرورت دارد.

*** هر را از بر تشخیص نمی‌دهد:**

ملتفت چیزی نیست، هیچ‌چیز نمی‌داند، سواد ندارد، فرقی بین خوب و بد نمی‌گذارد، همانند:

خوشا آنانکه هر از بر ندانند
نه حرفی درنویسند و نه خوانند

باباطاهر

*** هر راستی را نمی‌توان گفت.**

*** هر راهی با رفیق خوش است.**

*** هر راهی را به راهداری سپرده‌اند:**

همانند: کار را باید به دست کاردان سپرد.

*** هر روز عید نیست:**

همیشه چنین فرصت مناسبی دست نمی‌دهد.

*** هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی:**

همانند: پس از قرنی شنبه به نوروز افتد، هر روز گاو نخواهد مرد تا کوفته ارزان بشود.

*** هرزه مرس بودن:**

طبیعتی فاسد و بدکاره داشتن، بدکاره بودن.

*** هر زیادی بی‌قیمت و هر اندکی با عزت است:**

همانند: هرچه بسیار شود خوار شود.

*** هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد:**

هر حرفی را نمی‌توان در همه‌جا به زبان آورد.

*** هر سرش را بگیری سر دگرش از دست می‌رود:**

همانند: پالان خر دجال است، شب میدوزی روز پاره است.

*** هر سری را سری است:**

هر کسی را در سر سودایی و اندیشه‌ای است.

*** هر سگ به در خانه خویش است دلیر:**

همانند: سگ در خانه صاحبش شیر است.

*** هر سنگی برای پای لنگی است:**

همانند: همیشه سنگ به پای لنگ می‌آید.

*** هر سنی تقاضایی دارد (اقتضایی دارد):**
آنچه از اعمال انسان مربوط به دوره جوانی است شایسته تقلید پیران نیست.

*** هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی:**
هرکسی باید وظایف خود را به موقع انجام دهد.

*** هر ضرری خالی از نفعی نیست:**
زیرا از این طریق دارای تجربیات ارزشمندی می‌شود.

*** هر طور بزنند او می‌رقصد:**
همانند: از هر طرف باد بیاید بادش می‌دهد، بوجار لنجان است.

*** هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد:**
همانند: هرچه بکاری درو میکنی، از مکافات عمل غافل نشو.

*** هر عیب که سلطان بپسندد هنر است:**
جمله‌ای است که از طرف کوچکتران از روی ادب به بزرگتران گفته می‌شود.

*** هر کارش بکنی باز هم یك روی دیگرش بالا می‌آید:**
در جلب‌رضایت او هرقدر کوشش کنی بازهم ناراضی است.

*** هر کاری استادی می‌خواهد:**
همانند:

بود هر کار بی‌استاد دشوار
نخست استاد باید آنگهی کار

نظامی

❊ هر کاری اولش سخت است:
همانند: دست کار می‌کند چشم می‌ترسد.

❊ هر کاری چاره‌ای دارد جز مرگ:
همانند: آدمیزاد را از مردن چاره نیست.

❊ هر کاری و هر مردی:
همانند: هرکسی را بهر کاری ساختند.

❊ هرکجا باد است آنجا بر باد است:
هر محیطی که غرور و استبداد در آن تسلط دارد زوال‌پذیر است.

❊ هرکجا پول است، آنجا دلگشاست:
همانند: منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست.

❊ هرکجا دردیست درمانش مقرر کرده‌اند:
همانند: هر دردی را درمانی است.

❊ هرکجا طعمه‌ای بود مگسی است:
همانند: هرکه شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد.

❊ هرکس آب دلش را می‌خورد:
هرکس برابر نیت خوب یا بد خود درمی‌یابد.

❊ هرکس آن کند که نشاید کردن، آن‌بیند که نباید دیدن.

❊ هرکس از هر جا رانده است با ما برادرخوانده است:
از کم‌رویی و حجب و حیای ما سوء استفاده می‌کند.

❊ هرکس این کمان را نتواند کشید:
همانند: کار هر بز نیست خرمن کوفتن.

❊ هرکس باید روی مرز خود راه برود:
همانند: پای را از گلیم خود درازتر مکن.

* **هرکس به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد:**
همانند: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.
* **هرکس به شهر خویش بود شهریار خویش.**
* **هرکس به فکر خویش است، کوسه به‌فکر ریش است:**
هرکسی در هوای حفظ منافع خود می‌باشد.
* **هرکس به‌بار خود به‌کار خود:**
از دخالت در کار دیگران بپرهیزد، به فکر کار خود باشد.
* **هرکس خر خود را می‌راند (هرکس خر خودش را می‌راند):**
همانند: هرکه به‌فکر خویش است، کوسه به‌فکر ریش است.
* **هرکس خر شد ما پالانیم:**
تغییر و تبدیل رؤسا به ما زیانی نمی‌زند، با همه می‌سازیم.
* **هرکس خواب است حصه‌اش به آب است:**
هر کسی غافل بود کلاهش پس معرکه است.
* **هرکس دردش در دل خودش است:**
کسی از درد دل و گرفتاریهای دیگری آگاه نیست.
* **هرکس در کار خود مختار است:**
همانند: انسان فاعل مختار است.
* **هرکس دروغ بگوید اول به‌خودش ضرر می‌زند.**
* **هرکس را فرزند خویش خوش نماید:**
همانند: همه کس را عقل خود به‌کمال نماید و فرزند خویش به جمال.

*** هرکس را به گناه خود گیرند:**
همانند: هر بزی را به‌پای خویش آویزند.
*** هرکس روزی خودش را می‌خورد:**
هرکس سهم و نصیب خود را می‌خورد و بیش از آن مقدور نیست.
*** هرکس که زن ندارد، آرام تن ندارد.**
*** هرکس که نمك خورد نمکدان شکند**
در محفل رندان جهان سگ به از اوست
*** هرکس که نداند و نداند که نداند**
در جهل مرکب ابدالدهر بماند
*** هرکس گوش را خواست گوشواره را هم می‌خواهد:**
هر دو وابسته به‌هم هستند همانند: گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است.
*** هرکس مادرم را دید به پدرم شوهر نکرد:**
زیرا از تیره‌روزی و سرنوشت او عبرت گرفت.
*** هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.**
*** هر کسی از ظن خود شد یار من:**
هر کسی بر اساس نفع و مصالح خود دوستی مرا اختیار کرد.
*** هر کسی بر خلقت خود می‌تند (هر کسی بر طینت خود می‌تند):**
همانند: از کوزه برون همان تراود که در اوست.
*** هر کسی جایی دارد:**
هر کس باید بنا به مقام و لیاقتی‌که دارد مورد احترام قرار گیرد.

*** هر کسی پنجروزه نوبت اوست (دور مجنون گذشت و نوبت ماست...):**

حافظ

همانند: غنیمت است ترا فرصتی که دارایی.

*** هر کسی را بهر کاری ساختند:**

از هر کسی کاری ساخته است، همانند: هر کاری و هر مردی.

*** هرکسی را بخت برگردد، اسبش اندر طویله خر گردد.**

*** هر کسی را هوسی است:**

همانند: هر سری را سودایی است.

*** هر کسی مصلحت خویش نکو می‌داند:**

همانند: کور به کار خویش بینا است.

*** هر کلاه به سری مرد نیست:**

هرکس تنها لباس مردی بر تن داشت مرد نیست بلکه باید از اصول مردانگی نیز بهره‌مند باشد، همانند:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

*** هر کمالی را زوالی در پی است:**

همانند: هر فرازی را نشیبی در پی است، هر سربالایی یك سرازیری دارد.

*** هر کوری به کار خود بیناست:**

همانند: خر آخور خود را گم نمی‌کند.

*** هر کوری پیش پای خود را بهتر از صد بینا می‌بیند:**

همانند: کور به کار خویش بیناست.

*** هرکه آبروداری کرد خانه‌داری نکرد:**
بجا آوردن مراسم تکلف و داشتن رودربایستی نسبت به دیگران باعث دردسر و زیان و در نهایت خانه‌خرابی می‌شود.

*** هرکه آتش گوید زبانش نسوزد (دهانش نسوزد):**
همانند: زبانم که نسوخت، به‌گفتن آتش زبان‌نسوزد.

*** هرکه آسان گیرد دشوار افتد:**
هرکاری را که اهمیت ندادی و ساده برگزار کردی سرانجام دچار مشکل می‌شود.

*** هرکه آمد عمارتی نو ساخت**
رفت و منزل به دیگری پرداخت

*** هرکه آن کند که نباید، آن بیند که نشاید.**

*** هرکه از پل بگذرد خندان بود:**
اگر کسی بتواند در برخورد با مشکلات زندگی درنمانده به‌راه خود ادامه دهد خشنود خواهد بود.

*** هرکه از تو ایمن نیست از او ایمن مباش.**

*** هرکه از چشم دور از دل دور:**
همانند: از دل برود هرآنکه از دیده برفت.

*** هرکه از خدا نترسد از او بترسید:**
زیرا به‌مبانی عادات و عقاید سایرین پابند نیست.

*** هرکه از خطر بگریزد خطیر نشود:**
همانند: ز ترسنده مردم برآید هلاك، هرکه ترسید مرد.

*** هرکه اگر را بکارد دریغ درو کند:**
همانند: اگر را با مگر تزویج کردند، از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام.

*** هرکه او ارزان خرد ارزان دهد:**

همانند: هرچه آسان یافتی آسان دهی، ارزان یافته خوار باشد.

*** هرکه او بیدارتر پردردتر**
هرکه او آگاه‌تر رخ زردتر

مولوی

*** هرکه اول بین بود اعمی بود:**

نقیض، مرد آخر بین مبارك بنده‌ایست.

*** هرکه اول بنگرد پایان کار**
اندر آخر او نگردد شرمسار

مولوی

*** هرکه با آل علی درافتاد ور افتاد:**

اگر به‌من تعدی روا داشتی بزودی سزای آن را خواهی دید.

*** هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند:**

همانند: هرکه دنبال کلاغ رود به خرابه افتد.

*** هرکه با پولاد بازو پنجه کرد**
ساعد سیمین خود را رنجه کرد

محمود شبستری

*** هرکه با دشمنان به صلح آید، سر آزار دوستان دارد.**

*** هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود.**

*** هرکه با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند:**

کسی‌که با نزدیکان‌خود بدی‌کند با بیگانگان‌چه‌می‌کند.

*** هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش:**

نقیض، هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند.

* **هرکه بامش بیش برفش بیشتر:**
همانند: خدا برف به اندازه بام می‌دهد، هرکه دخلش بیش خرجش بیشتر.
* **هرکه به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد.**
* **هرکه بد کند بد بیند.**
* **هرکه بدی کرد به بد یار شد**
هم به بد خویش گـرفتار شد
* **هرکه به‌دین خود (موسی به‌دین خود، عیسی به‌دین‌خود):**
هرکس مسئول اعمال و جوابگوی رفتار خویش است.
* **هرکه بر دینار دسترس ندارد، در دنیا کس ندارد.**
* **هرکه به زیردستان نبخشاید به جور زبردستان گرفتار آید.**
* **هرکه بد تدبیر کاری کرد سامانی نیافت:**
هرکس عقل را در کارهای خود دخیل نساخت زندگی راحتی نخواهد داشت.
* **هرکه به‌یک‌کار به‌همه کار، هرکه به‌همه کار به‌هیچ‌کار:**
همانند: آدم همه کاره هیچ کاره است.
* **هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند.**
* **هرکه بی‌یار بود پیوسته بیمار بود.**
* **هرکه پی بانگ کلاغ رود به خرابه افتد:**
همانند: هرکه با دیگ نشیند سیاه برخیزد، هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند.
* **هرکه ترسید مرد هرکه نترسید برد:**
همانند: ترس برادر مرگ است، هرکه از خطر گریزد خطیر نشود.

*** هرکه پیرش اینچنین گمره بود، کی مریدش را بجنت ره بود.**

*** هرکه تنها به قاضی رفت خوشحال برمی‌گردد:**

هر کسی در غیاب مدعی حق را به خود می‌دهد.

*** هرکه جور آموزگار نبیند به جفای روزگار گرفتار آید.**

*** هرکه جویا شد بیابد عاقبت.**

*** هرکه خربزه خورد پای لرزش هم می‌ایستد:**

اگر اقدام به این کار خطرناك میکنی باید منتظر عواقب آن باشی. (اگر در موقع سرماخوردگی خوردن خربزه زیان‌آور است اما در سایر مواقع مفید است)

*** هرکه خر را بالا برد(بربام برد)پایین‌هم‌می‌تواند آورد:**

همانند: هرکس گوساله را به‌بام برد پایین هم تواند آورد.

*** هرکه خری ندارد غمی ندارد:**

همانند: آسوده کسی که خر ندارد.

*** هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو:**

درموردجایی گفته‌اندکه‌هرکسی بدون‌هیچ‌مانعی در آن رفت‌وآمد کند، همانند: در خانه باز، مثل کاروانسرا.

*** هرکه خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است.**

*** هرکه خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد:**

همانند: آن را که حساب پاك است از محاسبه چه باك است.

*** هرکه دانگی بدزدد از دیناری نترسد:**

همانند: تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود.

* هرکه دخلش بیش خرجش بیشتر:

همانند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

* هرکه در این دیر مقرب‌تر است
جـام بـلا بیشترش می‌دهـنـد

* هرکه در زندگی‌نانش نخورند چون‌بمیرد نامش نبرند.
* هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید.
* هرکه‌دشمن‌را خوار دارد پشیمان‌گردد(زود خوار گردد).
* هرکه را حرص بیش محنت بیش.
* هرکه را حلم نیست دیو و دد است.
* هرکه را دست کوتاه بود زبانش دراز است.
* هرکه‌را دستگاه و دولت‌نیست،شلغم پخته‌مرغ‌بریانست.
* هرکه را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خـویش است.
* هرکه را زر در ترازوست زور در بازوست.
* هرکه را سخاوت است چه حاجت به شجاعت.
* هرکه را سر بزرگ درد بزرگ:

همانند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

* هرکه را شرم نیست ایمان نیست.
* هرکه را طاووس باید جور هندوستان کشد:

همانند: هرکه سرش سوزد کلاه دوزد، هر کـه گنج خواهد رنج برد.

* هرکه را میخواهی‌بشناسی یا با او معامله‌کن یا سفرکن.
* هرکه رحم نکند بر او رحم نکنند.
* هرکه رفت روزیش را هم می‌برد:

همانند: مهمان روزی خودش را با خودش می‌آورد.

*** هرکه ریش دارد بابا نیست:**

همانند: هر گردی گردو نیست، نه هرکه آینه سازد سکندری داند.

*** هرکه زر دارد دشمن در بر دارد:**

وجود ثروت و تمول نزد کسی حسادت دیگران را برمی‌انگیزد.

*** هرکه زرد دارد همه چیز دارد و هرکه زر ندارد هیچ چیز ندارد.**

*** هرکه سخن نسنجد در جوابش برنجد:**

چرا که پاسخ سرد و سخت می‌شنود و طبعاً می‌رنجد.

*** هرکه سوار خر مردم می‌شود باید یکوری بنشیند:**

زیرا باید چیزی را که از آن دیگران است بزودی مسترد دارد.

*** هرکه طمع به یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید.**

*** هرکه طمع‌نکویی دارد همان به که‌بجز تخم نیکی‌نکارد.**

*** هرکه ظالمی را از بند برهاند خود در بند بماند.**

*** هرکه عروسی رفت عزا هم می‌رود:**

همانند: هر خنده‌ای گریه‌ای دارد.

*** هرکه علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.**

*** هرکه عیب دگران نزد تو آورد و شمرد**
به یقین عیب تو پیش دگران خواهد برد

سعدی

*** هرکه فهمید مرد، هرکه نفهمید برد:**

در کشورهایی که محیط ظلم و استبداد است زندگی

برای‌مردم‌فهیم و دانا به‌منزله مرگ تدریجی است در حالی که مردم بی‌خیال و نادان با خاطری آسوده به زندگی ادامه می‌دهند.

*** هرکه قانع‌تر آسوده‌تر.**

*** هرکه کاوش عسل کند انگشت خود لیسد.**

*** هرکه گریزد زخراجات‌شاه، بارکش غول بیابان شود:**

کسی که از پذیرفتن کمترین کار و وظیفه‌ای شانه خالی‌می‌کندناچار گرفتارزیانهای‌بزرگتری‌خواهدشد.

*** هرکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید ندامت برد.**

*** هرکه ناخوانده درآید خجل آید برون.**

*** هرکه نامخت از گذشت روزگار**

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

رودکی

*** هرکه نخواند چه داند و هرکه نداند چه تواند:**

همانند:

توانا بود هرکه دانا بود

به دانش دل پیر برنا بود

*** هرکه نخورد و گره زد، یکی دیگر خورد و چپك زد (کف زد و خرسندی کرد).**

*** هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد.**

*** هرکه نقش خویشتن بیند در آب**

برزگر باران و گازر آفتاب

همانند: فیل خوابی بیند و فیلبان خوابی.

*** هرکه نکو نام شد از اثر نیکی است.**

*** هرکه نیکی کرد به خودش کرد، بدی کرد به‌خودش‌کرد.**

*** هرکه یك مرغ کمتر دارد یك کیش پیش است:**

همانند: آسوده کسی که خر ندارد، هرچه بز کمتر بخ بخ کمتر.

*** هر گردویی گرد است اما هر گردی گردو نیست:**

همانند: هرکه ریش دارد بابا نیست.

*** هرگز از ایزدخواست مردی برنخاست:**

ایزدخواست ناحیه کوچکی است و زمینه پرورش اشخاص نامدار را نداشته است.

*** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق (... ثبت است بر جریده عالم دوام ما).**

*** هر گلی بریزی سر خودت ریخته‌ای (هر گلی بزنی سر خودت زده‌ای):**

هرچه بیشتر محبت و لطف و مرحمت فرمایی ارزش خودت را بالاتر برده‌ای.

*** هر گلی بویی دارد:**

همه هم‌خو و اخلاقاً یکنواخت نیستند.

*** هر گلی را رنگ و بویی دگر است:**

همانند: هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد.

*** هر گنده‌پزی را گنده خوری هست (هر گنده خوری را گنده پزی هست):**

هر کالای بدی برای خود مشتری و خریدار دارد.

*** هر گولی پندی است:**

هر فریب و گول خوردن برای شخص با فهم و هوش درس عبرتی است.

*** هر لحظه بشکلی بت عیار درآید (برآید):**

بر یك حال باقی نیست، دائماً تغییر عقیده می‌دهد.

*** هر مالی نرخی دارد:**

همانند: هر چیز یك قیمت دارد، هر پارچه‌ای نرخی دارد.

*** هر ماهی خطر دارد، بدنامیش را صفر دارد:**

همه اینطور کارها را می‌کنند به من که می‌رسد نحس می‌شود.

*** هر مس که به کیمیا برسد زر گردد:**

همانند: همنشین تو از تو به باید، تا ترا عقل و دین بیفزاید.

*** هر نوشته به یك‌بار خواندن می‌ارزد (هر کتاب):**

در هر نوشته و کتاب حداقل نکاتی هست که به خواندنش می‌ارزد.

*** هزار تعریف فروشنده به یك نهٔ خریدار نمی‌ارزد.**

*** هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد:**

همانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد، هزار قبا می‌دوزد که یکیش آستر ندارد.

*** هزار دختر کور داشته‌باشدهمه‌را یکروزه‌شوهر می‌دهد:**

بسیار زبان‌باز و حیله‌گر است، چرب زبان است.

*** هزار دوست اندك است یك دشمن بسیار.**

*** هزارش ماتم است یکدم عروسی:**

درد و غم جهان بیشتر از لذات آن است، زیان این کار بیش از سود آن است.

* **هزار مار خورده تا افعی شده:**
از بسیاری کارهای زشتی که کرده ورزیده شده‌است.
* **هزار نقش برآرد زمانه و نبود**
یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
انوری
* **هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست.**
* **هزار وعده خوبان یکی وفا نکند:**
درباره بدعهدی و بیوفایی دوستان گفته می‌شود.
* **هزیمت، بهنگام، بهتر زجنگ.**
* **هست با ابله سخن گفتن جنون:**
همانند: جواب ابلهان خاموشی است.
* **هشتش گرو نه است:**
همیشه وامدار و بدهکار است.
* **هفت خانه به یك دیگ محتاج شدن:**
همه مردمان یك ده و یا یك شهر ناچار و محتاج شدن.
* **هفت شهر عشق را عطار گشت**
ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم
* **هفت کفن پوسانده است:**
سالیان درازی است که از مرگ او می‌گذرد.
* **هفتماهه به دنیا آمدن:**
عجله و شتاب داشتن، کم حوصله بودن.
* **هلو، بیا تو گلو:**
بدون تحمل رنج و زحمت به مقصود نمی‌توان رسید.
* **هم از توبره می‌خورد، هم از آخور:**
از هر دو سر و یا از هر دو طرف سود بردن، دوسره

بار کردن.

* **هم از شوربای قم بازماندیم هم از حلیم کاشان:**
همانند: هم از آنجا رانده هم از اینجا.

* **همان آش است و همان کاسه:**
اوضاع بر همان قرار سابق است، هیچ تغییری رخ نداده است.

* **همای بر سر مرغان از آن شرف دارد**
که استخوان خورد و جانور نیازارد

سعدی

* **هم خدا را می‌خواهد هم خرما را:**
دین و دنیا به‌هم نیاید راست. همانند: گفتند خربزه می‌خواهی یا هندوانه، گفت: هردووانه.

* **هم زیارت است و هم تجارت:**
همانند: هم فال است و هم تماشا، هم خرما هم ثواب.

* **همسایه را بپرس خانه را بخر:**
قبل از انتخاب محل سکونت همسایگان را بشناس.

* **همسایه نزدیک بهتر از برادر دور:**
سعدی فرماید: که دوستان وفادار بهتر از خویش‌اند.

* **همسایه‌ها یاری کنید، تا من شوهرداری کنم:**
به شوخی، در مورد زنانی که کار خانه خود را از تنبلی به دیگران وامی‌گذارند.

* **هم فال است و هم تماشا:**
همانند: هم خرما و هم ثواب، هم زیارت و هم تجارت.

* **همکار چشم دیدن همکار را ندارد:**
همانند: بود هم‌پیشه با هم‌پیشه دشمن.

*** همه ابری باران ندارد.**

*** همه از دست غیــر می‌نالند**
سعدی از دست خویشتن فریاد

*** همه‌جا خوب هست بد هم هست:**
اشخاص بد و خوب در همه‌جا وجود دارد.

*** همه‌چیز چاره دارد جز مرگ.**

*** همهٔ دلها دل است دل ما کاهگل:**
چیزهای خوب و پسندیده نباید نصیب ما شود.

*** همهٔ دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد:**
به‌فکر کار و زندگی خود نیست، اعتنایی به امور خود ندارد.

*** همه را به یک چشم دیدن:**
هیچ تفاوتی در رفتار خود با دیگران نمی‌گذارد.

*** همه را به یک چوب راندن:**
بین اشخاص بد و خوب فرقی نمی‌گذارد، با همه یکسان عمل کردن.

*** همه را مار می‌زند ما را خرچسونه:**
شنیدن توهین از دهن آدم پستی.

*** همه سروته یک کرباسیم:**
چندان تفاوتی در اعمال و برخورد انسانها وجود ندارد.

*** همه سنگ یک منید، پس نیم من کو:**
ادعای برتری دارند و به هیچ گذشتی حاضر نیستند، زیر بار یکدیگر نمی‌روند.

*** همه‌فن حریف است:**
همانند: حریف حجره و گرمابه و گلستانست، مرد زرنگی است.

*** همه کاره و هیچ‌کاره:**
کسی که سر از هیچ کاری درنمی‌آورد ولی در همه کارها و فنون صاحب نظر است.

*** همیشه آب در یك جوی نمی‌رود:**
همانند: در همیشه به یك پاشنه نگردد، اوضاع زمانه به یك حال نماند.

*** همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمی‌ماند:**
حقیقت را مدت زیادی نمی‌توان در پشت پرده دروغ پنهان ساخت.

*** همیشه شعبان، یکبار هم رمضان:**
این کار طاقت‌فرسا همیشه به‌عهده من است، چه می‌شود یکبار هم تو جور مرا بکشی. همانند: همیشه ما می‌دیدیم یکبار هم تو ببین.

*** هندوانه زیر بغل کسی دادن (کسی گذاشتن):**
همانند: باد در آستین کسی کردن، شاخ در جیب کسی گذاردن.

*** هنوز باد به زخمش نخورده است:**
همانند: هنوز زخمش گرم است، هنوز گاوش نلیسیده است، نمی‌داند چه مصیبتی بسرش آمده.

*** هنوز دهنش بوی شیر می‌دهد:**
خیلی جوان است و مرد نشده، ادای کار مردها را درمی‌آورد.

* **هنوز سیلی روزگار نخورده:**
تجربه‌ای نیندوخته و سرد و گرم دوران را نچشیده، هنوز باد به زخمش نخورده.
* **هوا را پس دیدن:**
وضع و حال‌را خطرناك تشخیص دادن، نامناسب بودن اوضاع.
* **هوای کار را داشتن:**
مراقب اوضاع بودن، با احتیاط عمل کردن.
* **هوای کسی را داشتن:**
مواظب اعمال و رفتار کسی بودن، پشتیبان و دلسوز کسی بودن.
* **هوو هوو را خوشگل می‌کند، جاری جاری را کد بانو.**
* **هیچ بدی نرفت که خوبی جایش بیاید:**
همانند: هرچه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال.
* **هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست.**
* **هیچکارهٔ رقاص پای نقاره:**
کسی که از دستش کاری برنمی‌آید.
* **هیچ‌کس از فردا خبری ندارد.**
* **هیچ گرانی بی‌حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت.**
* **هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد:**
هرکسی از کار خود منتظر نفعی است.
* **هیچ گلی تا آخر تازه نمی‌ماند:**
همه‌چیز فناپذیر است، همانند: چراغ هیچ‌کس تا صبح نسوزد.

* هیچ یوسف دیده‌ای کز تخت مصر
چون دلش بگرفت در زندان نشست

عطار

* هیزم تر به کسی فروختن:
به کسی بدی کردن و یا کسی را اغفال نمودن.

حرف ی

* **یابو برش داشته (یابو برداشتن کسی را):**
خود را قویتر از آنچه هست پنداشتن، مغرور شد، خود را گم کرده.

* **یابوی پیشاهنگ آخرش توبره‌کش می‌شود:**
در مورد کسانی گفته شده که در زندگی خود تند می‌رانند و زود می‌مانند.

* **یا تخت یا تخته:**
همانند:
یا بزرگـی و نعمت و جـاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی

* **یار آن باشد که در بلا یار بود.**
* **یار بد بدتر بود از مار بد.**
* **یار شاطر باش، نه بار خاطر (یـار شاطر نیستی بار خاطر مباش):**
(شاطر یعنی زرنگ و چابك) اگر خیری از تو نمی‌رسد لااقل شر هم مرسان.

* **یار غار:**
اشاره به‌دوستی ابوبکر با حضرت رسول است، دوستی

یکدل، دو دوست جان در یك قالب.

*** یار ما را و همه نعمت فردوس شما را:**

همانند: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را.

*** یا زنگی زنگ باش یا رومی روم:**

باید بر یك عقیده جازم باشی، تردید روا نیست.

*** یال و کوپال به‌هم زدن:**

رشید و خوش قواره و خوش‌اندام‌شدن، صاحب هیکلی قوی شدن.

*** یا مکن با پیلبانان دوستی**
یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

سعدی

*** یك ارزن از دستش نمی‌افتد:**

بسیار ممسك و خسیس است، همانند: آب از دستش نمی‌چکد.

*** یك بز گر گله‌ای را گر کند:**

همانند: دو خر را در یك طویله ببندند همرنگ نشوند هم‌خو خواهند شد.

*** یك پا چارق یك پا گیوه:**

درنهایت‌فقر و نیازمندی، با وضعی پریشان و ناگوار.

*** یك پا داشت صدتا هم قرض کرد:**

هوا را پس دید و بسرعت فرار کرد، با شتاب گریخت.

*** یك پول جگرك سفره قلمکار نمی‌خواد:**

برای چیز بی‌ارزشی شرایط و وضع و اهمیتی قائل شدن.

* **یک پایش این دنیا و پای دیگرش آن دنیاست:**
همانند: آفتابش لب بام است.
* **یک پیراهن بیشتر پاره کردن:**
تجربه و مهارت بیشتری داشتن، سن بیشتری داشتن، مهارت بیشتری داشتن.
* **یک تخته‌اش کم است:**
عقلش پارسنگ می‌برد، همانند یک دنده‌اش کم است.
* **یک جان در دو قالب:**
همانند: یک روح اندر دو بدن، یک مغز در دو پوست.
* **یک حمام خرابه چند جامه‌دار می‌خواهد.**
* **یک دست بی‌صداست (یک دست صدا ندارد):**
از یک نفر به تنهایی کاری ساخته نیست.
* **یک دستش به پیش یک دستش به پس:**
فقیر و بی‌نواست، همانند: نـه در سر کلاه و نه در پای کفش.
* **یک دستی برداشتن، یک دستی گرفتن:**
از روی تحقیر به‌کسی یا چیزی نظر انداختن.
* **یکدستی زدن:**
به منظور کسب خبر یا رازی با گفتن حرفی دو پهلو زیر زبان کسی را کشیدن.
* **یک دل نه صد دل عاشق شدن:**
بسختی عاشق و بیقرار کسی شدن، خاطرخواه کسی شدن.
* **یک دنده‌اش کم است:**
عقلش پارسنگ می‌برد، همانند: یک تخته‌اش کم است.

* **یك ده آباد به از صد شهر خراب:**
همانند: یك شکم سیر بهتر از صد شکم نیم سیر.
* **یك رودهٔ راست در شکمش یافت نمی‌شود:**
همیشه دروغ می‌گوید، هرگز حرف راست نمی‌زند.
* **یك سال بخور نان و تره صد سال بخور نان و کره:**
اگر در مخارج روزانه اسراف نکردی و صرفه‌جویی کردی همیشه به‌راحتی و در رفاه خواهی بود.
* **یك سر و هزار سودا داشتن:**
دارای گرفتاریهای گوناگون و مشغله فراوان بودن.
* **یك ستاره در هفت آسمان نداشتن:**
در نهایت فقر و مسکنت به‌سر بردن، مفلس و بینوا بودن.
* **یك سوزن به خودت بزن یك جوالدوز به دیگران:**
همانند: آنچه به‌خود روا نمی‌داری به دیگران مپسند.
* **یك سیب را که به آسمان بیندازی تا به زمین بیاید هزار چرخ می‌خورد.**
* **یك شب هزار شب نمی‌شود:**
به مهمانی گفته می‌شودکه بخواهند او را شب‌در منزل خود نگاه دارند.
* **یك عمر گدایی کرده هنوز شب جمعه را نمی‌داند:**
به کار خود آشنا نیست، بی‌گدار به‌آب می‌زند.
* **یك کاسه کردن:**
همه را در یکجا انباشتن، جمع و جور کردن، روی هم ریختن.
* **یك کشته بنام به که صد زنده به ننگ.**

* **یک کلاغ را چهل کلاغ کردن:**
در بیان موضوعی گزافه‌گویی کردن.
* **یک گوشش در است و یک گوشش دروازه:**
به حرف کسی توجه ندارد، از این گوش می‌شنود از آن گوش به در می‌کند.
* **یک‌لاش کردیم نرسید، دولاش می‌کنیم تا برسه:**
با اینکه از انجام کار آسانی ناتوان بودیم به کار مشکل‌تر از آن پرداختیم.
* **یک لقمه نان پرپری، من بخورم یا اکبری:**
به‌شوخی، این خیلی کم است به‌کجایم می‌رسد.
* **یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ:**
همانند: بمیرم بنام و نمانم به ننگ.
* **یک مرید خر به از صد توبره زر (یک مرید خر به از یک ده ششدانگ است).**
* **یک مشتری خوب بهتر از یک ده دربست:**
مشتری و خریدار دائمی و خوش حساب پرفایده است.
* **یک من رفتم صد من آمدم:**
به امیدی سبک بار رفتم ولی توجهی نکردند و شرمسار برگشتم.
* **یک مو از خرس کندن غنیمت است:**
کمترین استفاده هم از شخص خسیس بشود غنیمت است.
* **یک نان کمتر بخور و نوکر بگیر:**
خرده فرمایش و کار خودت را از دیگری نخواه، ننشین و فرمان بده.

*** یك نه بگو خودت را راحت کن:**
از اول با قبول نکردن خواهشی خود را از گرفتاری برهان، همانند: بلی گفتی فتادی در بلیه، یك نه و صد آسانی.

*** یك و دو کردن:**
ستیزه و مجادله کردن، تو بگو، من بگو.

*** یك هوایی:**
یك اندازه‌ای، قدری، یك کمی.

*** یك یار یار به از صد برادر ناسازگار:**
همانند:
مرا به‌علت بیگانگی زخویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشند

سعدی

*** یکی از در خورد و یکی از دروازه:**
از هر دو طرف آسیب و زیان دید.

*** یکی از سیری میمرد، یکی از گرسنگی:**
همانند: یکی بدرد دل یکی به تنگ دل، یکی بخورد پاك، یکی بخورد خاك.

*** یکی از هزار:**
اندکی از بسیار، جزئی از کل، نمونه‌ای از خروار.

*** یکی باید من باشد یکی نیم من:**
همانند: همه سنگ یك منید پس نیم من کو.

*** یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید**
چو پرورده شد خواجه را بردرید

سعدی

*** یکی بگو دوتا بشنو:**

کمتر حرف بزن و بیشتر گوش کن.

***یکی بگو یکی بشنو:**

تنها خودت حرف نزن مهلت بده تا جوابت را بدهم.

*** یکی به یکی نفرین می‌کرد که سلامت به وطن نرسی، گفت همچو دست و دلی هم ند...**

*** یکی چاقو می‌سازد، یکی دسته ... دارد:**

یکی دروغ می‌گوید دیگری دروغ‌پردازی می‌کند.

*** یکی در چهارشنبه گم کرد و دیگری یافت:**

ممکن است روزی برای کسی یمن و برکت و برای دیگری آسیب و زیان نصیب شود.

*** یکی‌را به‌ده راه نمی‌دادند سراغ خانه کدخدا را گرفت:**

یکی نان نداشت بخورد پیاز می‌خورد اشتهایش باز بشود.

*** یکی را گفتند: عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت: به‌زنبور بی‌عسل.**

*** یکی را می‌بردند پای دار سرش را ببرند، دخترش گفت بابا وقتی می‌آیی یك جفت کفش قرمز برایم بیاور:**

در مورد خواهشها و توقعات بیجا و زیاده از اندازه گفته می‌شود.

*** یکی سر خودش را نمی‌توانست ببندد، می‌بردندش سر عروس را ببندد:**

از عهده کارهای خودش برنمی‌آید و تازه کار دیگری هم از او می‌طلبند.

* **یکی کم است دوتا غم است سه تا خاطر جمع است:**
درباره تکمیل شدن تعداد فرزندان است.
* **یکی گناه کرد دیگری استغفارش را می‌نمود:**
با اینکه به گناه خود معترف است دیگری قصد حمایت از او را دارد.
* **یکی مرد و یکی مردار شد، یکی به‌غضب خدا گرفتارشد:**
به شوخی، هریك به بهانه‌ای از زیر کار دررفتند، همگی خسته شده و از کار بازماندند، همگی مردند و رفتند.
* **یکی می‌برد و یکی می‌دوزد:**
بنا به توافق قبلی و سازش بین خود گفته‌های یکدیگر را تصدیق و تأیید می‌کنند.
* **یکی می‌گفت شب بازم شب بازم، گفتندش اگر راست می‌گویی روز بباز:**
در مورد اشخاص پر مدعا و گزافه‌گو ایراد می‌شود.
* **یکی می‌مرد از درد بینوایی، یکی می‌گفت خانم زرك نمی‌خواهی (زردك می‌خواهی):**
زرك همان است که امروز به آن زرورق می‌گویند.
* **یکی نان نداشت بخورد پیازمی‌خورد تا اشتهایش بازشود:**
شخصی که در عین تهیدستی به تجمل و آرایش زندگی خود می‌پردازد.
* **یکی نگفت هالو خرت به چنده؟:**
(هالو یا خالو به معنی دایی است) هیچ کس به من توجهی نداشت، نفهمیدند برای چه آمده‌ام و چه کاره‌ام، به‌درخواستم توجهی نکردند.

*** یک یوسف و صد خریدار:**

در مورد اقبال و توجه عموم است، همانند: سر چاهش شلوغ است.

*** یکی یکدانه، یا خل می‌شود یا دیوانه:**

چون لوس و ننر بار می‌آید و طبعاً در بزرگی نادان و بی‌تربیت است.

*** تللی خواندن برای کسی:**

بیهوده‌گویی کردن، یاوه سرایی کردن، نابجا و دری‌وری گفتن.

*** یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور**
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

۲۷۰ تومان



انتشارات ارغوان